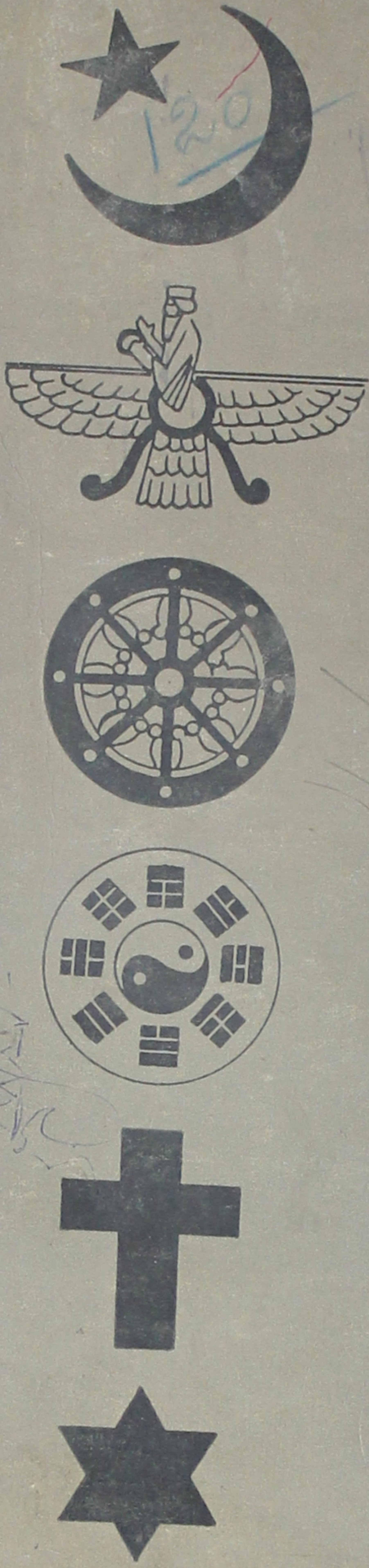


سرگذشت دینهای بزرگ

جوزف گیر

ترجمهٔ ایرج پزشک نیا

جوزف گیر

سرگذشت

دین های بزرگ

ترجمه ایرج پزشک نیا

بنگاه نشر اندیشه

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین
تهران - نیویورک

This is an authorized translation of
HOW THE GREAT RELIGIONS BEGAN
by Joseph Gaer.

Published by Dodd, Mead & Company, New York.

چاپ این کتاب دردوهزارنسخه، بتاریخ شهریورماه یکهزار وسیصد وچهل
هجری خورشیدی درچاپخانهٔ بهمن بپایان رسید .

فهرست

کتاب دوم

دینهای چین و ژاپن

کتاب سوم

گرایش به یکتا پرستی

بخش نخست : آئین زرتشت ، جرقهٔ آتش مقدس

بخش دوم : آئین یهود ، دین پیامبران بسیار

بخش سوم : آئین مسیح ، ستارهٔ رخشان خاور

بخش چهارم : آئین اسلام ، خورشیدی که درخاور درخشیدن گرفت

چند یادداشت :

✩ نویسندهٔ این کتاب، جوزف گئر است که مدتی مدرس دانشگاه کالیفرنیا بوده است. وی تا کنون کتاب‌های زیادی درباره‌دین های جهان نشر داده که از آنجمله است «حکمت ادیان» که چند سال پیش توسط آقای محمد حجازی به فارسی درآمد.

✩ برای ترجمه‌این کتاب، مترجم‌از کتاب‌های‌زیادی، از جمله قرآن مجید(ترجمه آقای پاینده) نسخه فارسی کتاب مقدس ـ نه گفتار در تاریخ ادیان (بقلم آقای علی اصغر حکمت) و قاموس کتاب مقدس و بسیاری کتاب های دیگر استفاده برده است که ذکر عنوان تمامی آنهادراینجا مقدور نیست.

✩ مترجم وظیفه خود میداند تا از دوستانی که باو درترجمه‌بعضی‌از کلمه‌هایاری کرده‌اند، تشکر کند. راستی که اگر این راهنمائی ها نبود، اشتباهات احتمالی این کتاب، مرتبه ها افزونترمی‌شد.

✩ در شرح احوال منسیوس حکیم آمده است که وی‌سه‌سال‌پس‌از کنفوسیوس بدنیاآمد واین اشتباهی است که درچاپخانه پیش آمده است وصحیح آن صد سال است.

سرگذشت دین‌های بزرگ

سرگذشت دینهای بزرگ

در آغاز

آدمی از همان آغاز تاریخ می‌خواست بداندکه جهان کی آفریده شد. داستان آفرینش نخستین داستانی است که در نزدیك به‌همهٔ کتابهای دینی آمده است؛ حکایت اینکه جهان چگونه پدید آمد وآدمی‌زاد، کی برهمهٔ روی زمین فرمانروائی یافت.

بنا بر پاره‌ای ازنوشته‌های کهن، جهانی‌که مادرآنیم، درست ۴۰۰۴ سال پیش‌از دوران مسیح، یعنی کمتر ازشش‌هزارسال پیش آفریده شده‌است.

پاره‌اي دیگر، تاریخ درستی بدست نداده‌اند وبرآنندکه آفرینش جهان‌در زمانی بسیار دورتر ازین صورت گرفته است.

جینی‌ها[۱]، که اکنون درهندوستان بسر می‌برند، عقیده دارندکه نخستین پیشوای دینی آنان صد تریلیون «پالیا»[۲] پیش پا بجهان نهاد وهر «پالیا» راهم چنین توصیف می‌کنند.

گودال بزرگی‌را به‌وسعت هزاروپانصد مترمربع درنظر آورید و چنین پنداریدکه این گودال ازموهای ریز انباشته شده است و پرنده‌ای هر صد سال یکبار می‌آید وموئی ازآن موریزه‌ها بمنقار میگیرد و می‌رود، اینك بیاندیشید این‌پرندهٔ برای تهی‌کردن‌گودال چه‌زمانی لازم‌دارد. این‌زمان هرچه‌هست برابر

---

۱ - Jains.　　۲ - Palya.

بایك «پالیا» است وتازه این‌مردم برآنندکه پیشوایشان ۱۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ پالیا پیش به‌هندوستان آمده است .

اینك تصورکنید جهان بنابرعقیده این جینی‌ها تاچه پایه‌کهن‌سال است .

امّا خیلی پیش ازآنکه بشربفکریافتن زمان آفرینش جهان بیفتد، برایش پرسش‌های بسیارپیش‌می‌آمد. او، بشرروزگارکهن، دلباختهٔپرسیدن واندیشیدن دربارهٔ جهان بود. اوکه مانند دیگر جانوران خوردن ونوشیدن وهوای خوب وخواب دوست داشت، واز تن‌پروری نیز رونمی‌گرداند، درست بعکس آنها که به هیچ چیز نمی اندیشیدند ، به تفکر در بارهٔ جهان پیرامون خویش پرداخت و پرسش‌هائی برای خود پیش کشید. شاید «چرا» از نخستین واژه‌هائی بودکه فراگرفت وازآن پس نیز پیوسته آن‌را بکاربست .

کار اوازبام تاشام پرداختن به‌پرسش‌های خودبودکه: چراخورشید به‌روز می‌درخشد وبه شب‌خاموش است؟ خورشید شب‌هنگام به‌کجا می‌رود؟ چرا داس ماه نو، شب به‌شب پرتر و پرتر می‌شود؟ آنگاه‌که باد نمی‌وزد درکجاست؟ چرا همیشه رعد ازپی برق می‌آید؟ ونیزمی‌پرسید: همه اینهارا چه‌کسی آفریده‌است؟

اینهـا نمونه هائی از هزاران پرسشی بود که بشر روزگار کهن بدانها می‌اندیشید . کم‌کم به پرسیدن بس نکرد و کوشید تا پاسخ پرسشهای خود را نیز به‌جوید .

امّا پرسیدن وپاسخ دادن هریك کار جداگانه‌ای شمرده می‌شود. هرکس می‌تواند مشکل‌های خود را به‌پرسد؛ به‌پرسدکه چرا آسمان نیلگون است؟ چرا گربه‌را دمی هست؟ وسبزی گیاهان ازکجاست؟

امّا یافتن پاسخ درست این پرسش‌ها کار همگان نیست .

بشر روزگار کهن پرسنده بسیار خوبی بود ولی درپاسخگوئی دست چندانی نداشت. او همچون مردم زمان ما فریب پندارهای خویش را می‌خورد وآنهارا درپاسخ‌های خود بکار می‌گرفت. اگر پاسخ درست پرسشی را نمی‌یافت دست به‌دامن تخیل می‌برد وبرآن می‌شد تاحدس زند که پاسخ درست چه تواند بود وآنگاه گمان خودرا هرچه‌بود، پاسخ درست‌آن پرسش جلوه می‌داد .

از اینرو توان گفت که انسان روزگار کهن افسانه پرداز استاد وماهری بوده است .

هرگاه می‌پرسیدند : «چرا خورشید هر بامداد بر می‌آید و شامگاه فرو می‌رود ؟» داستان پرداز روزگارکهن بی درنگ می‌گفت: «خورشید بر فراز آسمان‌ها گردونه آتشی‌است که روان آفتاب برآن‌می‌نشیند وآسمانهارا می‌نوردد وبه‌دنیامی‌نگرد. شب‌هنگام روان‌آفتاب گردونه آتش‌را درتالار خاموشی‌می‌نهد و به‌بستر می‌رود. روز دیگر باز برگردونه سوار می‌شود و سرتاسر آسمان را می‌پیماید. اما اگر روزی روح آفتاب تن‌آسا یاخشمگین گردد دیگر برگردونه آتش نخواهد نشست وخورشید نیز دیگر نخواهد درخشید .»

«اما اگرخورشید ندرخشد، چگونه مابرای یافتن خوراك به‌شکار رویم؟»

و داستان پرداز شانه‌های خود را بالا می‌افکند وپاسخ می‌داد: «این را دیگر نمی‌دانم. اما می‌توان کاری‌کرد که روان خورشید هرگز تن‌آسائی پیشه نکند وخشمگین نشود .»

انسان روزگار کهن می‌پرسید: «چگونه می‌توان چنین‌کرد ؟»

«کاری ازین ساده‌تر نیست. هر بامداد که خورشید سر می‌زند، میتوان برفرازکوه‌ها رفت ودرآنجاکه به‌خورشید نزدیك‌تر است، برای روان خورشید سرودخواند واورا ثناگفت تاتن‌آسانگردد. سرودهااورا خوشنود خواهد ساخت وهرگز ازتابیدن نخواهد ایستاد .»

انسان روزگارکهن، با اندوه می‌گفت: «پس چنین کنیم.»

او ازبرخاستن بهنگام سپیده‌دم‌که هوا هنوز سردبود ورفتن برفرازکوه‌ها وثناگفتن روان خورشید خوشنود نبود ولی بازبخود می‌گفت: «باید اینکار را کرد .»

و سرانجام بدان رضا داد .

اما اگر راست است که خورشید را روانیست که باید او را ثنا خواند ، بی‌گمان ماه نیز روانی داردکه هرشب بسیرآفاق می‌پردازد .

وچون ماه‌را نیز پرستیدند کم‌کم ستارگان رخشان آنان‌را دراندیشه فرو

کرد. ستارگان‌نیزبرفرازآسمانها بودند. همانجاکه‌روانهای بزرگ بسرمی‌بردند. بی‌گمان آنهانیزجایگاه روانهای دیگری هستندکه شایدازروان خورشید وروان ماه کوچکتر باشند. وانسان روزگار کهن به‌پرستش ستارگان نیز آغاز نهاد.

کم‌کم عده روانهائی‌که پرستش آنها واجب بود فزونی گرفت.

روان خشمگین تندر، روان سرگردان‌باد، روح‌گریان باران، روان آرام رودخانه‌ها، روان پراسرار جنگلها و روان بی آرام اقیانوس، همه و بسیاری دیگر روانهائی بودندکه انسان روزگار کهن می‌پرستید وثنایشان می‌گفت.

پرستش روانهای طبیعت نخستین آئین نوع بشر بود. پرستشی‌که بر روی هم **پرستش طبیعت** خوانده می‌شد.

اما زمان‌گذشت وشمارمردم زمین افزایش‌یافت وروانهائی‌که می‌پرستیدند نیز بشتاب زیاد وزیادتر گردید.

یکبار افسانه‌پرداز روزگارکهن گفت: «به‌جز روانهای طبیعت روانهای دیگری هم هست‌که باید آنهارا شناخت وپرستید» وگوئی خود این روانها را بخوبی شناخته است سرخودرا آگاهانه تکان داد.

مردم باکمی وحشت پرسیدند: «راستی بازهم روانهائی هست؟» آنان از این روانها زیاد خوشنود نبودند زیرا روانها، گاه‌گاه وبخصوص نیمه شبان ودر دل تاریکی آنان‌را بهراس میافکندند وآرامشان را می‌ربودند.

افسانه‌پرداز گفت: «آری، روانهای دیگری هم‌هست»

مردم پرسیدند: «تو ازکجا میدانی» وداستان پرداز، درحالیکه بجنگل دوردست می‌نگریست جواب‌داد: «بیاددارم‌که روزی درجنگل بودیم وآتش در درختان افتاد. من ومادر ودوخواهرم سرگرم چیدن انگور بودیم‌که آتش مارا درمیان‌گرفت. وحشت انگیزترین آتشی که‌میشود تصورآنرا کرد. مانند جانوری عظیم، ازتپه بالا می‌آمد وسرراهش هرچه‌بود بازبانهای شعله‌ور خود می‌بلعید. درختان بزرگ دربرابر او مانند برگهای علف بودند. به‌هرسو نگریستیم وراه گریزی نیافتیم. اگر بپائین تپه می‌دویدیم بدل آتش می‌رفتیم واگر بسوی بالا می‌شدیم سرعت‌پیشرفت آتش‌همانند بادبود وازما پیشی‌می‌جست وهلاك می‌شدیم.

سرانجام بچالاکی گودالی کندیم ودرآن رفتیم ومنتظر ماندیم. بعد بی آنکه گزندی بما رسیده باشد بیرون آمدیم. اینك فکر می‌کنید چه‌کسی در برابرآن آتش پرمخافت نگاهبان مابود ونگذاشت درکام آن فرو رویم .»

مردم پرسیدند: «راستی چه‌کسی بود؟» .

– «روان خانواده . روان هاباکابا[1] نگاهبان ما بود. «آنگاه مردم گفتند: روان خورشیدرا قبول داریم که درخورشید است روان ماه درماه جایگرفته‌است اما روان خانواده‌ای که تو ازآن سخن می‌گوئی کجاست ؟»

داستان پرداز پاسخ داد: «روح خانواده ما درتن وزغی جایگزین است. وزغی نه‌مانندوزغهای معمولی. وزغی‌که روان خانواده درآن بسرمی‌برد وزغی است به‌بزرگی آن‌تل. تنها یك‌چشم دارد اما تمامی سراو ازگوش پوشیده است. روی پیشانی اوشاخ زرینی‌دیده‌می‌شود وما اورا درآنروزکه جنگل آتش گرفت بچشم دیدیم .»

مردم گفتند: «ماکه هرگز چنین وزغی‌را ندیده‌ایم .»

وداستان پردازبآرامی جواب داد: «پیداست‌که ندیده‌اید. اما من ازدوستم «نان‌داواندا» خواهم خواست تاشبیهی ازروان خانواده درست کند تا شما نیز او را به‌بینید .»

نان‌داواندا ازآن وزغ، بدانگونه‌که افسانه‌پرداز وصف می‌کرد، شبیهی از سنگ ساخت وشاخ زرین اورا نیز رنگ زد .

و مردم نشستند وگفتند: «اگر خانواده افسانه پرداز را روحی نگاه‌بان است ، ما نیز باید روحی داشته باشیم .» و بنای ساختن مجسمه هائی از روح خانواده خودرا گذاشتند.

دیری نپائیدکه شمار این مجسمه‌ها ازهزارها فزونی جست. ومجسمه‌های چوبین، مجسمه های گلی، مجسمه‌های سنگی، کوچك و بزرگ بشکل گرگ، خرس، شیر، تمساح، وزغ وماهی یکی پس‌ازدیگری پیدایشان شد. پاره‌ای از آنها نیمی ماهی ونیمی عقاب بودند. بعضی از ترکیب مار وگوزن ساخته شده

---

۱ ـ Haba Caba.

بودند ودسته‌ای به‌گاو، گاومعمولی، شباهت‌داشتند وبسیاری ازآنهاهم به‌هیچیك از جانوران زنده مانند نبودند .

دیگر مردم ازپرستش روانهای طبیعت دست‌کشیدند وپرستش مجسمه‌هائی راکه بت خوانده می‌شد، پیشه ساختند .

و تقریباً همه انسانهای روزگارکهن بنحوی این‌راه دراز را پیمودند واز **پرستش طبیعت** به‌پرستیدن مجسمه‌ها یا **بت پرستی** رسیدند .

مردم تصور می‌کردندکه اگر برای این بت‌ها قربان کنند، و دعا و ثنا بخوانند قدرت‌آنرادارندکه برای‌پیروان خودکارهای سودمندکنند ودشمنانشان را آزار دهند .

اگرکسی با همسایه خود نزاع می‌کرد، به‌نزد بت خود می‌آمد و از او می‌خواست که شیر گاو همسایه را خراب‌کند یا بنحوی اورا آزار دهد .

امّا آن همسایه نیزبتی داشت ودرآن زمان‌که‌کسی ازبت خود می‌خواست تا دشمنانش را گوشمالی دهد و آسیب رساند، خود نگران بودکه روان بت‌های دشمنان با او وخانواده‌اش چه‌خواهند کرد .

از اینرو مردم برای نگاهبانی خود ازگزند بت‌های دشمنان مجسمه های کوچکی ازبت‌های خویش می‌ساختند وبگردن خود می‌آویختند وآنهارا طلسم یا تعویذ می‌خواندند و عقیده داشتند تا زمانی‌که این مهره‌ها را بگردن دارند دشمن را یارای آزار آنان نیست .

نیز عقیده داشتند که با این تعویذها وطلسم‌ها می‌توانند مردم را افسون کنند وبجادوگری بپردازند .

دسته‌ای نیز عقیده بر این بستند که با بعضی از طلسم ها و خواندن نام روحهای معینی‌می‌توانند دروازه‌های آینده‌را بگشایند وبه‌ببینند چه‌پیش‌آمدهائی رخ خواهد نمود .

مردم با این معتقدات که بینشان پراکنده می‌شد، کم‌کم بیشتر وقت وعمر خودرا صرف کارهای جادوگرانه می‌کردند و روزهایشان به‌جادوکردن دشمن می‌گذشت واز آنجاکه همه دشمنانی داشتند، تمامی مردم پیوسته ازین درهراس

بودند که مبادا دشمنان در کار فرستادن نیروهای جادوئی خویش بسر آنانند. اگر کسی بیمار می‌شد، تصور می‌کرد که دشمنان با توسل به جادوگری او را بدین روز نشانده‌اند ومی‌اندیشید تاچگونه انتقام خویش‌را ازآنان باز ستاند.

آنگاه گروهی از دانایان براین همه اندیشیدند و دریافتند که ریشه همهٔ فسادها درخود بت‌پرستی است. از اینرو برضدآن سخنانی پراکندند و وعظهائی کردند.

پاره‌ای ازین دانایان که بر ضد بت‌پرستی موعظه میکردند خود دین‌های تازه‌ای را پایه ریختند.

آئین‌هائی که آنان طرح افکندند با دیگرگون‌شدن مردم جهان دیگرگون شدند چنانکه بسیاری از دینهائی که در گذشته وجود داشتند مانند پاره‌ای از ملت‌های باستانی اثری ازآنها باقی نمانده است.

و ازمیان آئین‌های بزرگ جهان امروز، پاره‌ای بسیارکهن‌سالند بقدری که نمی‌دانیم درچه زمانی آغاز گرفته‌اند وپاره‌ای نیز باندازه‌ای کم‌سال وجوان شمرده می‌شوند که بسیاری از مردم جهان نخستین روزهای پیدائی آنها را بیاد دارند.

بعضی‌ها عقیده دارند که «دین» دریکی اززبانهای کهن به‌معنی «درخت» بوده است ودین‌ها نیز، ازبسیاری لحاظ، به‌درخت شباهت دارند.

درست مانند درخت، دین‌ها نیزدرپی کاشتن تخمی پدیدار می‌شوند. بعضی رشدنمی‌کنند. بعضی‌جوانمرگ می‌شوند. بعضی‌نیزبسیاربلندمی‌گردند وشاخه‌های شکوفای فراوان به‌هرسو می‌گسترانند.

پاره‌ای از دین‌ها همهٔ رشد خود را کرده‌اند و دین‌های دیگری هستند که تازه جوانه زده‌اند ولی هیچکدام آنها از دیگران جدا نیستند و با یکدیگر پیوند هائی دارند.

ازدینهائی که دردنیای کنونی پیروانی‌دارند، کهنه‌ترین‌وتیزبزرگترین‌آنهاکه پیروان بی‌شماری‌دارد، دین مردم هنداست که باآن وباشرح تحولات وتغییراتش این کتاب آغاز می‌شود:

کتاب نخست

دینهای سرزمین هند

بخش نخست

آئین بودا

دین بودای فرزانه

بودا گفت :

این است قانون درست زندگی :

از نیکی باید که نیکی پدید آید
و ازبدی باید که بدی پدید آید

آئین بودا

زمان پیدائی : قرن ششم پ. م.
آورنده دین : سیداتا گائوتاما[1]، که بودا[2] (مرد فرزانه) خوانده‌می‌شد.
سرزمین : هند
کتابهای مقدس : تری پیتاکا[3] (سه سبد دانش). تری پیتاکا ، به‌بخش اندرزها، بخش آداب پیشوائی دین، وبخش شرح آئین بودائی تقسیم شده است . از زمانی که تری پیتاکا نوشته شده تاکنون برکتابهای مقدس بودائی تعداد زیادی افزوده شده‌که آوردن نام همه آنها در اینجا مورد ندارد .
شماره پیروان : شمارپیروان بودا بین ۱۵۰ میلیون تا۵۲۰میلیون است تعیین عدد دقیق‌کار دشواری است زیرا عده زیادی پیرو کنفوسیوس ولائوتسه هستند .
پخش بودائی‌ها درجهان : بیشتربودائیان درچین، ژاپن، سیلان، تایلند، برمه، هندوچین، کره‌ومغولستان پراکنده شده‌اند. درسایرکشورهای دنیا نیز بودائیان‌هستند ولی درهندوستان، زادگاه‌بودا، عده‌بودائیان بسیار کم است . عده بودائیان درکشورهای متحد امریکا ۱۶۵۰۰۰ نفر است .
فرقه‌ها : بودائیان به‌فرقه‌های زیر تقسیم شده‌اند. هانایانا[4] وماهایانا[5] که شبیه مذهب ارتدکس‌ها واصلاح کنندگان دین‌های دیگر هستند . در تبت آئین بودا بصورت لامانیسم[6] درآمده است درچین وژاپن با آئین کنفوسیوس[7] تائو[8] وشینتو[9] آمیخته است .

---

۱ - Sidhata Gautama. ۲ - Buddha. ۳ - Tripitaka
٤ - Hanayana. ٥ - Mahayana. ٦ - Lamanism.
۷ - Confucianism ۸ - Taoism. ۹ - Shinto.

آئین بودا

دین بودای فرزانه

۱ - شاهزاده‌ای در سرزمین ساکیاها[1] زاده می‌شود

۲۵۰۰ سال پیش درسرزمین هند، درپای کوههای هیمالیا و در دشتهای رودخانه گنگ، دسته‌ای ازهندوان زندگی میکردندکه ساکیاها خوانده می‌شدند وشاهی که برآنان فرمان می‌راند سوزودانا گائوتاما[2] بود .

شاه سوزودانا درکاخ شاهی کاپیلاویستا[3] بسر می‌برد وتوانگر وتندرست بود ومردم او را دوست داشتند. با همهٔ اینها شاه سوزودانا هرگز شادمان نبود واندوه نداشتن فرزند وی را آزار می‌داد .

شاه‌روزها همه‌روزبرای خدایان بیشماری، که هندوان آنزمان‌می‌پرستیدند قربان می‌داد و بمردم نیکوئی می کرد و ساعت‌ها کتاب دینی خود را تلاوت می‌نمود . وهمیشه دعا می کرد تا پروردگار او را پسری دهدکه پس‌از مرگش بر مردم حکم براند .

وچون پنجاه سال ازعمر وی‌گذشت مایا ملکهٔ اوپسری برایش آورد که سیداتا خوانده شد. شاهزاده سیداتا گائوتاما .

خبرزادن شاهزاده درسرتاسر کشور کوچك ساکیاها پراکنده شد. مردم از هرسو فراهم‌آمدند تابشاه‌وملکه شادباش گویند. دسته‌های زیادی، پیاده وسواره، با اسب یا با فیل بکاخ شاهی رو کردند و برای شاهزادهٔ نوزاد پیشکشهای

۱ - Sakyas. ۲ - Sudhodanna Gautama ۳- Kapilavista

فراوان بردند.

درآن میان هفت مرد مقدس نیز از کوهستان هیمالیا آمده بودند که چون شاهزاده سیداتا را بدانان نمودند همگی در یکزمان گفتند: «تاکنون کودکی بدین زیبائی بدنیا نیامده است.»

آنگاه باردیگر برکودك نگریستند وبازهمه باهم افزودند:

«او بزرگ خواهد شد وآوازه‌اش درجهان خواهد پیچید.»

شاه سوزودانا ازآنان پرسید: «پیشگوئی شمابرای فرزند من چیست؟»

و آن هفت مرد مقدس پاسخ دادند: «اگر بکار جهان دل بندد گیتی را پادشاهی با او خواهد شد.»

و ازین پیش‌گوئی شاه سوزودانا بسیـــار شادمان شد و فرمود تا باز هم خدایان را قربانی دهند، بینوایان را بنوازند وجشن میلاد شاهزاده را هفت‌روز دیگر دوام بخشند.

۲ - نزاع عموزادگان

هنوز شاهزاده سیداتا خردسال بود که یکی از عموهای او پیل سواری بوی آموخت ودیگری اورا آداب کمانداری تعلیم داد ورام‌کردن اسبان‌وحشی را نیز از پدر فراگرفت.

شاهزاده جوان گاه‌گاه در برنج‌زارهای زرد رنگ پدر یا جنگل درختان انبه و تمر سواری می‌کرد و زمانی نیز بکنار رود میرفت و از آنجا قله های پوشیده از برف کوه‌ها راکه بهنگام غروب رنگ‌برنگ می‌شد می‌نگریست.

امابیشتر روزهارا به‌بازی وتفرج باعموزادگان خودکه تقریباً هم سن و سال او بودند می‌گذراند. در میان عموزادگان یکی بود که **نادا** خوانده می‌شد وشاهزاده به‌بازی کردن باوی رغبت بیشتری نشان می‌داد. عموزادهٔ دیگری هم داشت که نامش دواداتا بود وشاهزاده از اوچندان خوشش نمی‌آمد زیرا وی پیوسته لاف‌زنی می‌کرد ودربازی درست وجوانمرد نبود.

آورده‌اندکه روزی شاهزاده سیداتا با پسرعموی خود دواداتا به بیشه‌ای

رفت . هردو تیروکمان داشتند ودواداتا بهشاهزاده گفت :
«بیا به‌بینم تو بهتر تیر می‌اندازی یامن ؟»
و نئی را درپای درختی بزمین نشاندند وبیست‌گام از آن‌دور شدند .
سیداتا گفت: «حالا به‌بینیم کی می‌تواند چوب‌را ازمیان به‌دونیم‌کند ؟»
دواداتا بصدای بلندگفت: «من. من‌خودم»
– «پس تواول تیر بینداز»
دواداتا تیر خود را درکمان گذاشت ورهاکرد. تیر بر نشان نخورد و نزدیك‌آن بزمین‌نشست. دواداتا با خوشحالی‌گفت: «به‌بین نزدیك‌بود بخورد.»
شاهزاده سیداتاگفت: «نزدیك فایده‌ندارد .» واین سخنی بودکه عمویش هنگام تعلیم تیراندازی بوی گفته بود .
دواداتا گفت: «بسیار خوب به‌بینم توچه می‌کنی ؟»
شاهزادهٔ جوان کمان خویش بر سر دست آورد، تیر خودرا دروسط زه نهاد یك چشم برهم گذاشت وتیررا رهاکرد . تیردرفضا صدائی‌کرد ونی‌نشانه‌را ازمیان بدو نیم‌کرد .
عموزادهٔ حسود مدعی شد: «من بهتر ازین می‌زنم». حتی می‌توانم باتیر خود تیر تورا بدونیم سازم .»
وبی‌درنگ کمان خودرا برداشت وبشتاب تیری رهاکرد. تیراو بر تیر سیداتا فرود نیامد وبجای آن ازلای شاخ‌وبرگ درخت گذشت وبربال‌کبوتری که می‌گذشت نشست. پرنده بینوا ازوحشت برزمین افتاد. شاهزاده خود را باو رساند وچون آسیبی بدو نرسیده بود شادمان شد. آنگاه پرنده‌را درمیان دستان خودگرم وآرام‌کرد واورا آزاد ساخت .
دواداتا از خشم فریاد برآورد: «این کبوتر از من بود، تو به چه حقی آزادش کردی. ازآن توکه‌نبود. من‌اورا ازپای درآوردم .»
شاهزاده‌سیداتا پاسخ‌داد: «راست‌است. تواورا تقریباً ازپای‌درآوردی‌ولی من‌اورا نجات دادم وازاینرو کبوتر واقعاً ازمن است نه‌از آن‌تو .»
آنگاه نزاعی بین آن‌دو درگرفت‌که کبوتر واقعاً از آن کیست شاهزاده

پافشاری می‌کرد کسیکه جانور بی‌گناهی‌را می‌کشد حقی‌براو ندارد اما هرکه اورا ازمرگ نجات دهد نسبت بدو نیز حقی دارد .

دواداتا خشمناك بسوئی رفت وتاسالها بعد این پیش آمدرا در یاد داشت وهرگز شاهزاده را بگناه رهاکردن کبوتر نبخشید .

۳ - شاهزاده و نوار مقدس

چون شاهزاده سیداتا دوازده ساله شد جشن بزرگی درکاخ شاهی بر پا گردید ومهمانان فراوان بدان جشن‌خوانده شدند. شاهزاده دراین سن می‌بایست مانند یك هندوی اصیل نوار مقدس را بخود آویزدکه نشانهٔ ورود او بدوره تازهٔ زندگی بود .

شاهزاده دربرابر همه مهمانان، مانند همه‌پسران همسال خویش که نوار مقدس را بخود می‌آویختند، سوگند خوردکه شاگرد جدی ودربستگار دین پدر خویش باشد .

بنابر عقیده هندوان، پسری که نوار مقدس را بخود می‌آویزد و سوگند وفاداری بمذهب‌را یاد می‌کند مانند آن‌است‌که دوباره بدنیا آمده است و ازآن پس هندوئی خوانده می‌شودکه باز به‌دنیا آمده است .

وهمینکه شاهزاده سیداتا در زمره هندوان باز بدنیا آمده درآمد، ازآنجا که‌فرزند شاه‌بود، نزدبهترین ودانشمندترین راهنمایان دین‌کشور ساکیا فرستاده شد تا از او تعلیم بگیرد .

در آنروزگار، بزرگ زادگان را ادبیات، دستور زبان، ریاضیات، ستاره شناسی ودیگر علوم می‌آموختند ولی بیشترازوقت آنان صرف فراگرفتن اصول دین می‌شد .

کتابهای دینی آنروز عبارت بود از **ودا** که کتاب مقدس دین ساکیا ها محسوب می‌شد. **ودا** ازکتابهای مفصلی تشکیل شده بودکه بیشتر آنرا به شعر نوشته بودند. بجز **ودا** کتابهای دیگری نیز بود که در واقع همه تفسیر هائی برکتاب مقدس شمرده می‌شدند ودریافتن بسیاری ازآنها کار بس‌دشواری بود.

اما پیش ازهمهٔ اینها، پیش ازآنکه شاهزاده خواندن این کتابها را آغاز کند می‌بایست زبان تازه‌ای را فرا گیرد. زیرا همه کتابهـای مقدس هندوان بزبان خودشان نبود وبزبانی که سنسکریت خوانده می‌شود نوشته می‌آمد.
و بمحض آنکه شاهزاده سیداتا خواندن ودریافتن سنسکریت‌را آموخت، آموزگاران او، کشیشان، کتابهای مقدس‌راکه حاوی توضیحات مفصل درباره دین‌بود، بوی تعلیم دادند. دینی که به‌آئین هندوها یاهندوئیزم خوانده می‌شود.

٤ – آئینی‌که هندوئیزم خوانده می‌شود

عقیده اصلی آئین هندو برروانی جهانی‌است‌که نه‌آغازی دارد ونه‌انجامی و **برهمان** خوانده می‌شود. بمعنی روان جهان. این روان جهان را تریموتری نیز می‌خوانند یعنی خدای واحد سه‌گانه و این نام را از آنرو به روان جهان داده‌اندکه ازسه وجود تشکیل شده است.

۱) **برهما** یا آفریدگار
۲) **ویشو** یا نگاهبان و
۳) **شیوا** یا خراب‌کننده

برهما، بنابر عقیده هندوان نخستین انسان را بنام **منو** بیافرید و آنگاه نخستین‌زن‌را بجهان آوردکه **شاتاروپا** خوانده‌می‌شد ونوع‌بشرازین دوپدیدآمد.
آدمیزادگان جهان باآنکه همه‌فرزندان **منو** هستند بایکدیگربرابرنبودند. ازهمان آغاز چهارگونه آدمی درجهان پدیدار شد.
و این چهارگونه، هریك بشکلی از **منو** زائیده شدند.
بهترین گونهٔ مردم ومقدس‌ترین هندیان یعنی کشیش‌ها یابرهمن‌ها ازسر منو آمدند.
ازدستان او دومین دسته مردم خوب پدیدار شدند وآنان همان پادشاهان و پهلوانان هستند.
از ران او صنعتگران وپیشه‌وران بدنیا آمدند.
وسرانجام ازپاهای‌اوبقیه‌مردم‌که درزمره طبقات‌پست هستندبوجودآمدند.

وبنابر آنچه کشیشان دین می‌گفتند، بدینگونه بود که برهما آفریدگار بزرگ چهارگونه مردم درجهان پدید کرد دسته‌ای خوب ودسته‌ای بد که هر دسته ازاین مردم گونه گون‌را کست می‌خواندند.

هرکه‌درکستی والاترزاده‌می‌شد اززندگی بیشترکام می‌جست‌وتنها مردمی که‌عضو بالاترین‌کست جامعه‌بودند اجازه‌داشتند تاکشیش وآموزگار دین‌گردند ومردمی که جزو پائین‌ترین‌کست جامعه بودند نمی‌توانستند کشیش شوند ویا در صف فرمانروایان درآیند وبر رویهم هیچ‌کار مهمی بدست آنان سپرده نمی‌شد هرچه‌کست او بالاتربود امتیازهای بیشتری بدو داده‌می‌شد وهرچه فروکست‌تر بود برخورداری او اززندگی نیز محدودتر می‌شد.

وبا گذشت زمان ازاین کست‌های چهارگانه کست‌های دیگر نیز بوجود آمد ودیری نپائیدکه شمارهٔ کست‌ها درهند برهزارها فزونی‌گرفت.

مردم می‌پرسیدند: «اگر دون‌کستی، انسان خوب وبافضیلت وشجاعی از آب درآید آیا احتمال آن هست که اونیز از امتیاز های ابرکستان برخوردار گردد.»

دانایان می‌گفتند: «نه، اگرمردی فروکست بدنیاآمد دیگر هرگز او را بمیان ابرکستان راهی نیست.»

ومردم برآن می‌شدندکه: «نیکو بودن وفضیلت داشتن‌را سودی نیست.»

اما بازدانایان می‌گفتند: «نیکو بودن‌را پاداشی هست چه‌اگر دراین‌جهان خوب ودرست باشید، درآن‌جهان پاداش خواهید یافت.»

این‌بار مردم می‌پرسیدند: «کدام جهان؟»

وآنان پاسخ‌می‌دادند: «هرموجود جانداری روانی‌داردکه ازجهان‌روان، از جهان برهمان آمده است. برهمان جاوید است وهرگز نمی‌میرد واز این‌رو روان زندگان‌که ازجهان روان جاوید می‌آید مردنی نیست.»

— «پس این روان پس ازمرگ آدمی‌کجا می‌رود؟»

— «بعد ازمرگ آدمی، روان اوازتنش بیرون می‌آید وبی‌درنگ در بدن کودك نوزادی جایگزین میگردد. اگر مرد، زندگی‌را بدرستی گذرانده باشد،

نوزادی‌که مسکن نوین روان اومی‌شود به‌کستی بالاتر تعلق دارد واگر زندگی او بزشتی سپری شده‌باشد، ازنو درکستی فروتر زاده می‌شود .»

گروهی می‌پرسیدند: «پس اگر مردمی پیوسته زندگی‌را به‌بدی بگذراند چه خواهد شد ؟»

– «در اینصورت پیوسته درکستی فروترازکست پیش‌زاده می‌شود. ممکن است بیمار و رنجور بدنیا آید وعمری مکافات بد بودن خویش‌را بکشد. نیز ممکن است همچون جانور گنگی پا بدین جهان گذارد . چنانکه اگر مردی رفتار بسیار زشتی داشته باشد بصورت فیلی بدین جهان خواهد آمد و اگر باز کردار زشت پیشه‌کند بگونه سگی‌زاده می‌شود و اگر در جلد سگ‌هم دست از شرارت برندارد بازهم درتن‌هائی پست‌ترو‌پست‌تربدنیا می‌آید وای بساکه بشکل کیك وپشه نیز درآید .»

(این نظرراکه روان مردم پس‌از مرگ درتنی نو به‌جهان می‌آید یا از نو و ازنو زاده‌شدن روان‌را تن‌نو یافتن[1] می‌نامند) .

اما مردم دلشان می‌خواست بدانند :

«چه چیزروان مردم خوب را درتنهائی ابرکست می‌نهد وچه‌چیز موجب می‌شودکه روانهای زشت درتن‌های فروکست‌تر نهاده شود .»

و دانایان پاسخ می‌گفتند: «اینکار بنا بر قانون زندگی پیش می‌آید که نیکوکار را پاداش نیکو می‌دهند وزشت‌کار را مکافات زشت. واین قانون را کرمه[2] می‌نامند که معنی آن قانون کردار است . اگرکسی نیکوئی پیشه کند پاداش کارنیك او درزندگی دیگرش داده می‌شود و هرگاه بزشتی گراید در حیات دیگر بسزای رفتار خود می‌رسد و این درست همان چیزیست که کرمه خوانده می شود .»

و این درنظر مردم طبیعی می‌نمودکه نیکی‌را پاداش نیکو دهند وزشتی‌را مجازات سنگین نمایند و از اینرو بقانون زندگی ، که «کرمه» خوانده می‌شد باور می‌آوردند .

---

۱ - Reincarnation.   ۲ - Karma.

«اما اگر کسی در زندگانی‌های نو خویش پیوسته بهتر و بهتر باشد چه پیش خواهد آمد.»

«در این‌حال درکستی والاتر بدنیا خواهد آمد.»

«واگر بازهم جز به‌نیکی نگراید؟»

«آنگاه پیوسته بالاتروبالاترمی‌رود وممکن‌است سرانجام بصورت برهمنی از نو پابدین جهان گذارد.»

«واگر این برهمن نیزجزبه‌خوبی نیندیشد، درزندگی بعدی چگونه زاده می‌شود؟»

وکشیشان وبرهمن‌ها پاسخ می‌دادند: «آنگاه دیگر زاده نمی‌شود و«دور زندگی»[1] اوبانجام می‌رسد».

«اماچون چنین‌شد وروانی پیوسته نیکوئی‌کرد سرانجام به‌کجا می‌رسد.»

کشیشان و دانایان پاسخ می‌گفتند: «اگر بیاد داشته باشید بشما گفتم که روان موجودات زنده از برهمن یا روان جهان جدا شده‌اند وبدینگونه هرگاه «دور زندگی» کسی بانجام رسد به «روان جهان» باز می‌گردد و به برهمن می‌پیوندد واین‌را «**نیروانا**»[2] می‌خوانندکه بزرگترین‌آرزوئی‌است‌که هرروانی می‌تواند داشته باشد. بنابراین همه مردم بایدکه نیکوئی پیشه کنند بدین امیدکه سرانجام بروان جهان بپیوندند وبه «**نیروانا**» دست یابند.

درباره این تعالیم‌که چگونه برهمان جهان‌را بیافرید وآدمیان چگونه از «**منو**» انسان نخستین، زاده شدند و«کرمه» ونیروانا کتابها نوشته می‌شد. در این‌کتابها نامهای خدایان هندی نیزمی‌آمد وسرودهائی هم‌که برای‌آنان بایستی خوانده شود گرد آورده می‌شد. بعدها نیزکتابهای بسیاری برای شرح وتوضیح وتفسیر این عقیده‌ها نوشته شدکه بمردم راه ورسم درست زندگانی یك هندوی دین‌دار را می‌آموختند.

وپسران چون بسن‌سیزده‌سالگی می‌رسیدند وبا آویختن نوارمقدس بخود، ازنو زاده می‌شدند بفراگرفتن این کتابهای مقدس می‌پرداختند.

---

۱ - Cycle of Piving　　۲ – Nirvana.

شاهزاده سیداتا نیز هندوئیزم را ازکشیشان دین فراگرفت.
او چهار سال‌را برای این‌کار نزد آموزگاران خویش گذراند و چون بکاخ شاهی بازگشت شانزده‌ساله بود و مانند مردان دیگر کشور ساکیا از دین هندو آگاهی کامل داشت.

۵ - چهار نشانه

آورده‌اند درهمان روزی‌که شاهزاده سیداتاپای بدین جهان‌نهاد زن‌آیندهٔ او شاهدخت یوسودارا[۱] نیز به‌دنیا آمد.
واینك‌که شاهزاده شانزده ساله بود وازهمهٔ دانشها بهره داشت، شاهدخت یوسودارا هم‌شانزده‌ساله وبسیار زیبا شده‌بود. ازاینروآندو باهم ازدواج‌کردند.
شاه سوزودانا به پسر و عروس خویش سه‌کاخ زیبا و مستخدمان فراوان وهرچه می‌خواستند بخشید، وازآن پس آن‌دو جوان زندگی شادمانه‌ای‌را آغاز نهادندکه تادهسال بطول انجامید.
شاهزاده بشکارعلاقه فراوان‌داشت واغلب همراه «**چانا**»[۲] نگهبان ومراقب خویش بشکار می‌رفت.
روزی، ازهمین روزها، شاهزاده ازشکار بازمی‌گشت. بین‌راه، مردی‌دید که جزپوست واستخوان برتنش چیزی نمانده بود. آن‌مرد روی زمین افتاده‌بود و بخویشتن می‌پیچید.
شاهزاده ازچانا پرسید: «به‌بین آنمردرا چه‌آسیبی رسیده است؟»
چانا پاسخ داد:
«شاهزادهٔ من، این‌مرد بیمار است ودردی عظیم می‌کشد.»
«چرا؟ چرا اوچنین بیماراست؟»
«این‌بیماری، شاهزاده‌ٔمن، راه‌زندگی‌است. مردم همه‌بایدکه بیمارشوند.»
شاهزاده دیگر پرسشی نکرد وسخت اندوهگین شد.
روز دیگرنیز، چون شاهزاده وچانا ازمنزل‌بیرون شدند، پیرمردی دیدند

۱ - Yosodhara
۲ - Channah.

که پشت اوچون کمانی خم‌شده بود. سرخودرا پیوسته می‌جنباند دستانش مانند برگهای نخل‌خرما دربرابرنسیم می‌لرزید وباآنکه دوچوبدست نیزداشت بسختی راه می‌رفت.

شاهزاده سیداتا ازچانا پرسید: «به‌بین این‌مردرا چه‌آسیبی رسیده است؟ آیا اونیز خویشتن‌را بدست درد وبیماری سپرده است.»

«نه شاهزاده‌من، اوپیرشده‌است وراه پیری چنین است.»

بار دیگر نیز شاهزاده بخانه بازگشت وسخت اندوهگین شد.

روز دیگر باز شاهزاده سیداتا و چانا از خانه بیرون شدند دراین هنگام گروهی جنازه‌ای‌را مشایعت می‌کردند ومی‌رفتند تاجسدرا بسوزانند. بیوهٔ آنکه مرده بود وکودکانش درپی تابوت او حرکت می‌کردند.

شاهزاده ماجرارا ازچانا جویا شد. چاناگفت:

«شاهزادهٔ من، این راهی است‌که همهٔ آدمیان‌را از آن گذر خواهد بود وشاه وگدارا درین میانه تفاوتی نیست.»

هنگامیکه شاهزاده بخانه برگشت، زن او جشن بزرگی در تالار تفرج ترتیب داده بودکه درآن دوشیزگان زیبا سرگرم دست افشانی وسرود خواندن بودند وساز می‌زدند اما شاهزاده به‌جشن آنان نپیوست و به‌اتاق خویش رفت تا بدانچه دیده بود بیندیشد.

او سی سال درکاخهای شاهی زندگی کرده بود وکتابهای گونه گون را خوانده بود اما امروز می دید که از زندگی و مردم چیزی نمی داند. سالها بخوش گذرانی وشرکت درجشنها وشکار و ماهیگیری پرداخته بود وجز آن چیزی نمی‌شناخت. اما اینك بیماری، پیری ومرگ‌را شناخته‌بود وهرچه بیشتر بدان می‌اندیشید بیشتر وبیشتر غمین می‌شد.

می‌اندیشید درزندگی خطائی‌رخ نموده‌که بیماری، پیری ومرگ درآن‌راه جسته است. حیران بود که رنج و عذاب از کجا آمده است. در همهٔ کتابهای مقدسی که خوانده بود هیچ‌جا باین نرسیده بودکه نوشته باشند رنج و عذاب چگونه آفریده شده است. فکر می‌کرد که چرا تمامی مردم‌کشور نباید مانند او

وخانواده‌اش درسعادت وشادی روزگار بگذرانند .

و چون خوب به‌حال و روز همهٔ مردم‌کشور خویش اندیشید دریافت که زندگی آنان تا چه پایه سخت و پریش است . بسیاری از بی‌نوایان در زمره فروکستان بودند. گروهی ازآنها باندازه‌ای پست شمرده می‌شدند‌که حتی‌اجازه نمی‌یافتند به‌معبدی پانهند وکتاب مقدس «ودا» را بخوانند یا به آن عده‌که از کست‌های بالاتربودند نزدیك شوند. شاهزاده سیداتا آهسته آهسته درمی‌یافت‌که زندگی این‌مردم چقدر توانفرساست .

می‌اندیشید‌که چرا برهمان ، آفریدگار بزرگ ، مردم را باین‌کست های گوناگون تقسیم کرده است. این‌وضع بنظر اودرست نمی‌آمد وهمهٔ آن‌چیزهائی که درکتابهای مقدس خوانده بود درنظرش خطا ونادرست جلوه می‌کرد .

او در آنحال که در اتاق خویش نشسته بود و می‌اندیشید صدای نغمه ها وسرودها از تالار تفرج بگوش او می‌رسید. این صداها او را بیشتر اندوهگین می‌کرد. فکر می‌کرد همه شادیها جزدمی نمی‌پاید ومرگ سرانجام دفتر زندگی را فرو می‌بندد. هرچه بیشتر می‌اندیشید وهرچه بیشتر بکار دردها و رنجهای جهان دل مشغول می‌داشت اندوه اونیز فزونی می‌گرفت .

روز دیگر نیز باچانا از خانه بیرون رفت. اما این‌بار برای شکار بجنگل نرفت و راه بازار شهر را پیش‌گرفت؛ جائی‌که مردم شهر بهنگام روز گرد هم جمع می‌شدند .

درآنجا، شاهزاده، میان سوداگران چشمش به‌ملای پیری افتاد که جامه زرد رنگی بتن داشت ودست طلب بسوی این و آن دراز می‌کرد وبا آنکه پیر بود وجز ژنده‌ای بتن نداشت ودریوزگی نیز پیشه‌کرده بود باز سیمائی نورانی، آرام وشادمان داشت .

این ملا یکی ازهزاران مردمی بود‌که درهند خانه وخانواده رامیگذاشتند وبکوه‌ها پناه می‌بردند تابتوانند بی‌هیچ مزاحمی دربارهٔ دین خویش بیندیشند. آنان جز گاهگاه آنهم برای بدست آوردن لقمه‌ای نان بشهر نمی‌آمدند .

شاهزاده سیداتا دراندیشه فرورفت: «اگر می‌شد من‌نیز مانند یکی ازین

ملاها زندگی‌کنم وپیوسته به‌تفکر بپردازم، آنوقت ممکن بود براین راز پی‌برم که رنج و درد ازکجا برای آدمی زادگان فرود آمده است و چگونه آدمیان می‌توانند زندگی سعادت باری پیشه سازند. راستی را، تا من بر این راز دست نیابم آسوده نخواهم بود.

همانجا شاهزاده برآن‌شد تاکاخ شاهی‌را رهاکند وبه‌خانواده وثروت‌خود پشت نماید وآنگاه به‌جنگلی رود ومانند ملایان بینوا زندگی کند.

براستی سرگذشت غریبی است. داستان بینوایانی‌راکه آرزوی شاهی در سردارند بسیار شنیده‌ایم. اما اینجا، درسرزمین بزرگ هند، شاهزاده‌ای برآن می‌شودکه دریوزگی پیشه‌کند تامگر ازین رهگذر برراز هستی وقوف یابد.

٦ - ترك دنیا[1]

تصمیم شاهزاده سیداتاکه خانه وخانواده‌را ترك‌کند وبصف‌ملایان دریوزه گردرآید برای پدربسیار گران‌آمد. شاه سوزودانا درآرزوی آن‌بودکه‌شاهزاده پس‌از وی براورنگ شاهی تکیه زند وشاه‌کشور ساکیاگردد ازاینرو کوشید تا شاهزاده‌را ازترك زندگی شاهانه بازدارد امادیگر کارازکار گذشته‌بود وشاهزاده عزمش جزم بود.

درست درهمین هنگام شاهدخت یوسودارا نیزپسری آورد. وآمدن نوزاد شاه سوزودانا را امیدوار ساخت‌که مگر شاهزاده را عشق فرزند بند برپای زند و می اندیشید که شاهزاده بکودك دل خواهد بست و ملائی و دریوزگی پیشه نخواهد ساخت.

اما شاه سوزودانا اشتباه می‌کرد.

شاهزاده ازهمان دم‌که‌کودك پابدین جهان نهاد فکر کردکه باید برود تا عشق فرزند اورا ازدریافتن رازهستی بازندارد ودرکارملاشدن ودریوزگری او خللی ایجاد نکند.

شبی، چانارا به‌درون خواست و باو دستور داد تااسب اورا برای سفری

---
۱ - Renunciation

دراز آماده سازد .

چاناکه ازین سخن‌دچار حیرت‌شده‌بودگفت: «همین الآن شاهزاده‌من ؟»

وشاهزاده پاسخ‌داد: «آری هم‌اکنون وتونیزبامن‌بیا. اینك‌برو وبی‌درنگ آماده شو .»

چون «چانا» درپی فرمان شاهزاده رفت وی باتفاق یوسودارا رفت و در آنجا او را دیدکه خفته، دست خویش‌راگرد سرکودك خود حلقه کرده است . شاهزاده نگـاهی بر آنان انداخت ، اما بیدارشان نکرد . پنداری تاب شنیدن التماس‌های زن خودرا نداشت‌که ازو می‌خواست دست ازسفر بازدارد .

شاهزاده و«چانا»، کاخ شاهی را ترك‌کردند و بسوی‌کشور موگادا[1] اسب راندند. چون ازشهرکاپیلاویست دورشدند، شاهزاده ایستاد واز اسب فرودآمد ودر آنجا بیاری چانا موی سروریش خویش پاك بتراشید .

چانا نگاهی بشاهزاده افکند وچون اورا درشکل ملای دریوزه‌گری‌یافت اشك ازچشم جاری ساخت. شاهزاده باوگفت :

«گوش‌کن چانا، توبکاخ شاهی بازگرد ومن‌راه خود درپیش می‌گیرم ، خوراکم‌راگدائی‌می‌کنم ومی‌کوشم تابرواقعیت زندگی ورازهستی‌آگاهی‌یابم.»

- «بسیار خوب شاهزاده من .»

«من دیگرشاهزاده تونیستم چا، دیگر هم‌نمی‌خواهم برمردم فرمان برانم، آرزو دارم مردی باشم همانند مردم دیگر و باشدکه براین راز وقوف یابم که این مردم چه بایدکنند تازندگی سعادت باری داشته باشند .»

چاناگفت: «آری شاهزادهٔ من .»

چانا آهسته آهسته بکاخ شاهی درکاپیلا ویستا بازگشت وسیداتا در راه پرغباری‌که پیش رویش‌بود پیاده براه افتاد .

در راه بافقیری روبرو شد :

شاهزاده اورا پیش خواند وگفت: «بیا، بیا وبگذار جامه‌های خویش را عوض کنیم .»

---

۱ - Mogadah Kingdom

شاهزاده جامه‌های فاخرخویش‌را به‌آن مرد بینوا داد وبجای آن لباسهای ژنده اورا بتن پوشید.

بدینگونه شاهزاده سیداتا، درکسوت گدایان براه افتاد تامگربرراز جهان هستی دست یابد وهمه چیز زندگی براو مکشوف گردد.

وآن شب یعنی شبی‌که شاهزاده سیداتا گائوتاما خان ومان خویش‌را رها کرد وزندگی ملایان دریوزه‌گر پیشه ساخت شب ترك‌دنیا می‌خوانند ودرآن‌شب شاهزاده سیداتا درست بیست‌ونه‌ساله بود.

۷ - جستجوی توانفرسای بی‌پایان

سیداتا هفت‌سال درجستجوی خرد بزرگ، ازین‌سوی بدان‌سوی می‌رفت. صدای اوآرام وسخنش بی‌پیرایه واز روی خردبود وازاینروهمهٔ‌کسانی‌که اورا می‌دیدند درشمار دوستان او درمی‌آمدند.

روزی، درسایه درختان نشسته بود وباجمعی ازملایان سخن می‌گفت. در این میان بیم بی‌سارا[1]، شاه موگادا برآنان گذشت وبه‌سخنان اوگوش فرا داد. چون سیداتا ازسخن‌گفتن ایستاد، بیم بی‌سارای شاه باوگفت:

«سخنان تو ازروی خرد است. بکاخ من‌بیا و رای‌زن من‌باش.»

سیداتا گفت:

«اگر درکاخ شاهان افتخار ونوائی بود، من‌خود درکشوری ازسرزمین گنگ شاه بودم. من‌درجستجوی چیزی هستم‌که نه‌با افتخار ونه‌بامال خریدن‌آن میسر است. زیرا من‌درپی شناختن راز زندگی هستم.»

شاه بیم بی‌ساراگفت: «پس قول بده‌که چون برآن معرفت بزرگ دست یافتی، نزد من‌آیی وآنرا بمن نیز بیاموزی.» سیداتاگفت: «قول می‌دهم.»

واز پای آن درختان براه افتاد و همچنان سرگردان بود تا به آموزگار بزرگ «آلارا»[2] رسید.

سیداتا به‌آلاراگفت: «راز بزرگ هستی وخرد بزرگ‌را بمن بیاموز.»

---

۱ - Bimbisara ۲ - ALara

آلارا باو پاسخ‌داد وگفت :

«کتاب **ودا**را بخوان تادرآن برراز بزرگ‌هستی وخرد جهان دست‌یابی.»

سیداتا بازهم به‌سفرخود پرداخت تابه‌آموزگار بزرگ «یوداکا»[1] رسید ازونیز خواست تاراز بزرگ جهان هستی‌را بوی بیاموزد .

یوداکا نیز پاسخ داد: «**ودا**را بخوان تادرآن برراز بزرگ هستی وخرد دست یابی .»

اما سیداتا سالهای سال کتابهای مقدس‌را خوانده بود وهرگز در آن ها چیزی نیافته بودکه بداند چرابرهمان، پروردگار بزرگ، رنج، بیماری وپیری ومرگ برای آدمیان مقرر داشته است .

چون از نزد یوداکا، آموزگار بزرگ دورشد به‌پنج ملای دیگر برخورد که آنان نیز درجستجوی خرد بزرگ وراز هستی بودند.

آن پنج‌نفر بوی‌گفتند: «برای شناختن خردورازهستی، بایستی‌روان‌های خودرا بزرگ وکامل‌کنیم وبرای اینکار باید به‌تن‌های خویش شکنجه دهیم . هرچه تن بیشتر رنج‌کشد، روح بزرگ‌تر وکامل‌تر می‌شود واین همان‌چیزیست که برهمن‌ها نیز تعلیم داده‌اند .»

سیداتا بدانان‌گفت: «اگر براستی می‌توان ازین راه بر راز هستی دست یافت، من‌درکار آن می‌شوم .»

وآنگاه همراه آن‌پنج‌نفر به‌جنگلی شد ودرآنجا روزها خویشتن‌راگرسنه داشت تاجز استخوان چیزی برای اونماند. او وهمراهانش چنان ازپای‌درآمده بودندکه یارای حرکت نداشتند .»

یکروز سیداتا، چنان ازضعف بی‌حال شده‌بودکه دوستان او پنداشتند وی جان داده است. اما اوجان نداد وبهبود یافت وچون توانائی سخن‌گفتن یافت بدوستان خویش چنین‌گفت :

«برادران از این پس برآنم تا از روزه گرفتن و گرسنگی کشیدن دست کشم وخودرا شکنجه نکنم .»

---

۱ - Udaka.

آن پنج نفر که چنین شنیدند بیکدیگر گفتند :
«بی‌گمان سیداتا از راه دین ، که راه رستگاریست دست کشیده است .»
از اینرو وی‌را تنها گذاشتند وبراه خود رفتند .

از آنروز سیداتا بخوردن و نوشیدن پرداخت و آهسته آهسته نیروی از دست رفته را بتن خویش باز آورد و هر چه نیرومندتر می‌شد اندیشهٔ او نیز روشن‌تر وپاك‌ترمی‌گردید. سیداتا باخودمی‌اندیشید که تعلیم‌مردم به‌شکنجه‌دادن خویش واینکه ازین‌راه برخرد بزرگ و رازهستی دست‌توان یافت بسیار خطاست زیرا من‌خود هرچه نیرومندتر می‌شوم پاك‌تر و روشن‌تر درباره جهان ودین می‌اندیشم .

اما اینکه‌اصلا رنج وپریشانی ازکجا می‌آید وچه‌باید‌کرد تا مردم‌روزگار بهروزی داشته باشند، چیزی بود که اونمی‌دانست .

سیداتاروزها وهفته‌هاوماه‌ها درجنگل‌ها وشهرسرگردان‌بود وازمیوه‌های درختان روزگار می‌گذاشت وگاهی نیز مردم شهرها باو برنج می‌دادند .

گاهی ازین زندگی‌که پیشهٔ خود ساخته بود درمانده می‌شد ودلش هوای زن وفرزندرا می‌کرد. اغلب چنان می‌شدکه تصمیم می‌گرفت ازین زندگی دست کشد وبکاخ شاهی خویش بازگردد. اما اوبخوبی این‌را می‌دانست‌که درآن‌کاخ هرگز سعادتمند نخواهدشد زیرا هنوز راه پایان دادن به‌رنج‌ها وپریشانی های مردم را نیافته بود .

روزی زیر درختی که نوعی انجیر وحشی بود نشسته بود . در آنجا او بخود گفت :

«من درهمین جا می‌نشینم و به‌هرچه تاکنون فکرکرده‌ام ازنو می‌اندیشم وآنچه‌را دیده‌ام پیش‌چشم می‌آورم وازهمهٔ‌آنها خردبزرگ‌را بیرون می‌کشم.»

زیرا در آنموقع سیداتا براین واقعیت دست یافته بودکه خرد وراستی و حقیقت ومعرفت برکارجهان‌که وی درجستجوی آن‌بود چیزی بیرون ازوجود خود اونیست ودریافته بودکه این‌راز چیزی نیست‌که در جائی، مثلا درآنجاکه رنگین کمان می‌زند پنهان شده باشد . دریافت که این راز چیزی نیست که با

خواندن «ودا» شناخته‌شود. دریافت که ازشکنجه‌دادن تن‌نیزراه بجائی نخواهد بردوبرنشستن روی‌میخ‌ها وسنگهای تیز فایده‌ای نیست . فهمیده بود که حقیقت وخرد ومعرفت که آدمی درجستجوی آن است چیزیست که باید در درون خود بجستجوی آن پردازد. می‌اندیشید همهٔ معرفت وخردی که آدمی درپی آن‌است در روان خود اوست وباید درآنجا بجستجو آغاز کند. آنگاه سوگندی یادکرد:

«تا بر حقیقت و معرفت و خرد دست نیـابم از پای این درخت حرکت نخواهم کرد .»

و ساعت‌ها همچنان در پای آن درخت نشست و تعلیمات دینی خود را با تجربه‌هائی که اندوخته بود قیاس کرد .

وناگهان برق شادی درسیمای اودرخشیدن‌گرفت وبخودگفت :

«سرانجام‌کلید خردوراه‌رسیدن به‌واقعیت‌رایافتم» ونخستین قانون‌زندگی چنین است :

از نیکی باید که نیکی پدید آید

و از بدی باید که بدی پدید آید

بعد دراین فکر فرو رفت که چرا پیشتر از آن این قانون‌را نشناخته بوده است. زیرا این قانون زندگی‌را ازدیرباز می‌شناخته ویکی‌ازآموزش‌های بزرگ وپرارج برهمنیسم بشمار میرفته‌است ودر «قانون‌کردار» نیز آمده است. اینك درمی‌یافت که این‌سرآغاز خرد وحقیقت زندگی‌است یعنی همانچیزی که ازموقع ترك یار وديار درجستجوی آن‌بوده است .

سیداتا تمامی شب‌را درآنجا نشست وفکرکرد . نخستین قانون زندگی که کلید شناختن هستی بشمار می رفت باو قدرتی بخشیده بود کـه حس می کرد می‌تواند بتمامی مشکلاتی که اورا بخود مشغول داشته بود پاسخ گوید .

بامداد روز بعد سیداتا دریافت که جستجوی او برای یافتن حقیقت پایان رسیده است . اینك او **بودا** شده بود بمعنی مردی فرزانه وروشنفکر ومنور .

آنشب که شاهزاده سیداتا گائوتامای کشور ساکیا بودا شد برای پیروان آئین اوشبی مقدس بشمار می‌رود. و درختی که او آنشب‌را در پای آن‌گذراند

درخت «بو»[1] می‌خوانند «درخت خرد ودانش» .

۸ - اندرز در بنارس

پس از آن شب مقدس بودا هفت شب در هفت نوبت درپای درخت «بو» نشست ودراندیشه نخستین قانون زندگی وآئینی که ازآن شناخته بود، فرورفت. وچون همهٔ اندیشه‌ها براو روشن و واضح گردید ودریافت برای پاسخ به همهٔ پرسش‌ها آماده است برآن‌شد تابمیان خلق رود وجهانیان‌را، اندیشه‌های خویش بیاموزد .

ابتدا به‌شهر بنارس رفت تاآن پنج‌نفری‌که اورا ترك‌کرده بودند بیابد . فکر می‌کرد: «این پنج مرد، مانند او در جستجوی حقیقت بودند و از اینرو آموختن آنان‌که طالبند ازآنان‌که شوقی بفراگرفتن ندارند آسان‌تراست .»

وچون به‌بنارس پانهاد آن پنج تن‌را دیدکه درمیان بیشه‌ای نزدیك شهر نشسته‌اند وباهم سخن می‌گویند .

چشم آنان به‌بودا افتاد وبیکدیگر گفتند :

«سیداتاست‌که می‌آید. همانکه دست از زندگی پرهیزکاری‌کشید. بیائید اورا ندیده انگاریم .»

اماچون بودا باآنان نزدیك‌شد، اوراسلام‌گفتند واز اوخواستند تاکنارشان به‌نشیند . آن‌پنج‌تن از بودا پرسیدند :

«سرانجام حقیقتی راکه درجستجوی آن‌بودی یافتی ؟»

بوداگفت: «آری آنرا یافتم»

آنان پرسیدند: «پس بگو به‌بینیم حقیقت وخرد وراز هستی چیست ؟»

بودا ازآنان پرسید: «شما همه به«**کرمه**» وقانون کردار ایمان دارید . مگر چنین نیست»

آن پنج‌نفر پاسخ دادند: «چنین است وایمان داریم .»

- «پس بدانیدکه همان سرآغاز خرد وآگاهی ازواقعیت است. از نیکو

---

۱ ـ Bo

باید که نیکو پدیدآید و از بدباید که بد پدید آید. این نخستین قانون زندگی است وهمهٔ چیزهای دیگر براین قانون استوار است.»

آن پنج‌تن باعتراض گفتند: «اما اینکه تازگی ندارد.»

وبوداگفت: «اما اگر آن‌راست است آنگاه قربان دادن و دعا و زاری ودرخواست از پروردگار بسی ابلهانه است.»

آن پنج ملا پرسیدند: «چرا چنین است؟»

بوداگفت: «زیرا، آب همیشه برشیب‌کوه می‌رود، آتش همیشه داغ است ویخ همواره سرد. اگر برای تمامی خداهای هند هم دعاکنیم آب هرگز سربالا نرود، آتش سرد نمی‌شود ویخ گرمی نمی‌گیرد. زیرا درزندگی قانونهائی هست که همه چیزبرآنها استواراست وبهمینگونه‌کاری‌که‌شد نمیتوان ازنو آن‌راباطل کرد ودعاکردن وقربان دادن به خدایان نیز سودی ندارد.»

ملاهاگفتند: «پنداری دراین سخن حقیقتی هست.»

بوداگفت: آری راست است وازین‌روتمامی پیکره‌های خدایان نیز سودی دربر ندارند. چه خدائی راکه توانائی ایجاد کوچکترین دیگرگونی در جهان ندارد، پرستیدن وستایش‌کردن شایسته نیست. اگرآدمی نیکی‌کند، پاداش نیکی خواهد یافت وچون بزشتی‌گراید بمکافات‌کار ناشایست خودگرفتار خواهدشد وهیچ یك ازخدایان هندی‌را دراین میانه اثری نیست.

ملایان باردیگربااو موافقت‌کردند وگفتند: «این‌نیزدرست بنظرمی‌رسد.»

بوداگفت: «واگرآنچه‌گفتم واقعاً راست است همانطورکه روز براثرشب پدیدار می‌شود این‌نتیجه نیز دردنبال آن‌مقدمه‌ها می‌آیدکه **«ودا»** که بمردم‌راه ورسم دعاکردن وقربان دادن را می‌آموزد، کتاب مقدس نیست. کشیشان بشما می‌گویندکه وداها وحتی هریك ازکلماتی‌که درآنها آمده‌است مقدس است اما من بشما می‌گویم‌که وداها کتابهای مقدسی نیستند.»

ملایان بانگاههای شگفت‌زده خود به‌بودا مینگریستند. تاآن زمان درهند کسی‌را یاری‌آن نبودکه بگوید «ودا»ها کتابهای مقدسی نیستند.

بودا افزود: «آری، وداها بما می‌آموزد که برهمن مردم را به‌کست‌های

گونه‌گون بیافرید. اما این‌بنابر قانون نخست‌زندگی درست نیست. آدمی‌زادگان تنها بدوگروه تقسیم‌شده‌اند. مردم نیکوکاروزشت‌کار. آنانکه نیکوکارند نیکو هستند وآن‌گروه‌که زشتی پیشه ساخته‌اند بد بشمار میروند و اینکه ازمیان چه خانواده‌ای برخاسته‌اند تأثیری درکار ندارد.»

ملایان‌همچنان شگفت‌زده ازبوداپرسیدند: «پس‌توعقیده نداری که‌برهمان، آفریدگار بزرگ، مردم‌را بکست‌های گوناگون آفریده است.»

بودا پاسخ‌گفت: «نه، اصلا باور ندارم‌که برهمان چیزی آفریده باشد و باور ندارم‌که دنیارا برهمان ساخته باشد.»

ملایان پرسیدند: «پس جهان پرداختهٔ‌کیست ؟»

«تصور می‌کنم‌که جهان تابه جاوید پایدار خواهد ماند وهرگز انجامی برای آن تصورنتوان‌کرد وازاین‌رو آنچه انجامی ندارد آغازی‌هم نداشته است. جهان را کسی نیافریده وهمیشه بوده است.»

ملایان لحظه‌ای خاموش شدند. می‌اندیشیدند سخنان بودا با آنچه تاکنون آموخته‌اند تفاوت بسیار دارد. اما ناگهان بودا رو بآنان‌کرد وگفت:

«دو چیز است‌که بایستی ازآن پرهیز جست. یکی زندگانی پراز لذت‌که زائیده خودخواهی وفرومایگی است ودیگر زندگی پراز رنج وخود آزاری‌که برآن نیز سودی نیست. زیرا این دوهیچکدام به «زندگی خوب» راه‌نمی‌برد.»

ملایان پرسیدند: «پس‌راهی‌که باید آنرا دنبال‌کردکدام است ؟»

بودا جواب داد: «راه‌میانه ، راه میان لذت ورنج»

– «این راه میانه چگونه یافته می‌شود ؟»

بوداگفت: «با پیروی راه هشتگانه»

– «اما این راه هشتگانه چیست ؟»

راه هشتگانه، هشت قانون بزرگ زندگی‌را می‌آموزد:

ایمان درست. یعنی عقیده باینکه راستی ودرستی رهنمای آدمی‌زاد است.

عزم درست. تا آدمی همواره آرام وخوشخو باشد وبهیچ موجود زنده‌ای آسیب نرساند.

سخن درست. تا آدمی هرگز دروغ نگوید وبزشتی ودرشتی لب‌باز نکند.
کردار درست. تا آدمی هرگز دزدی‌نکند، دست‌بخون‌کسی نیالاید، وکاری نکندکه روزی پشیمانی آورد.
کار درست. تا آدمی هرگز کاری‌که زشت است پیشه نسازد، ربا نخورد وریا نورزد وازمال دزدی کسب نکند.
کوشش درست. تا آدمی همواره در پی نیکی بکوشد و از آنچه زشت است بپرهیزد.
اندیشه درست. تا آدمی همواره آرام باشد و نگذارد که شادی و غم راهبر اندیشهٔ اوگردند.
تمرکزدرست‌حواس. که برای‌آدمی آنموقع حاصل‌می‌شودکه هفت قانون پیش‌را بکار بسته بآرامش واقعی دست یافته باشد.

بوداگفت: «ای‌ملایان این‌است آن‌راه هشتگانه.»

آنگاه بار دیگر آن هشت قانون زندگی‌را برای آنان شرح‌کرد وسرانجام پنج فرمان راستی و درستی را بدینگونه برای آنان بیان داشت:

کسی را مکشید

دزدی مکنید

دروغ مگوئید

زنا مکنید و

هرگز مست مگردید.

چون بودا ازسخن‌گفتن ایستاد، ملایان به‌یکدیگرگفتند: «پنداری راست می‌گوید وخرد ودانش همین‌است وگمانی‌نیست‌که سیداتاگائوتاما مرد فرزانه‌ای شده است. بودا شده است. زیرا اوست که چرخهای قانون درست زندگی را بگردش درآورده است و بآدمیان می‌آموزد که حکومت دنیا با درستی و عدل و داد است.»

آنگاه دربرابربودا سرفرود آوردند وگفتند ازین‌پس پیرواوخواهندبود. ونخستین اندرز وموعظه‌ای‌که بودا برای آن ملایان کرد امروز درمیان

پیروان او به‌اندرز یاموعظهٔ بنارس مشهور است .

۹ - از نیکی باید که نیکی پدید آید

چون آن پنج ملا سوگند خوردند که پاس پنج فرمان او را نگاه دارند و مانند بودا باین ایمان آورند که «وداها» مقدس نیستند و مردم به‌کست های گونه‌گون بخش نشده‌اند وتنها مردم بدو دسته خوب و بد تقسیم گردیده‌اند ، آنگاه بودا، «برادری ملایان» راپی ریخت.

بودا آموزش‌های خودرا برای این ملایان بدقت شرح کرد وآنگاه همه‌با هم به‌پراکندن آئین خود درجهان پرداختند و آئین خودرا آئین بودا یا دین بودائی نام نهادند .

دراین هنگام بودا گفت: «من‌به‌شاه بیم‌بی‌سارا قول داده‌ام که چون بر خرد بزرگ دست یافتم نزد اوبازگردم وارا نیز بیاموزم . پس اینك به‌کشور موگادا برویم تامن بوعدهٔ خویش وفاکنم .»

شاه چون از آمدن بودا خبر یافت خود بدیدن او شتافت وچون وی را دید پرسید :

«آیا سرانجام آنچه‌را می‌جستی یافتی ؟»

– «آری ای‌شاه گرامی»

– «آیا دریافتن آنچه تودانسته‌ای دشوار است ؟»

– «حقیقت همیشه ساده است ودرك آن آسان»

آنگاه بودا حقیقتی‌راکه درزیر درخت «بو» یافته‌بود برای‌شاه بیان‌داشت وچون هرچه می‌دانست گفت شاه بیم‌سارا اظهار داشت :

– «اگر درست فهمیده‌باشم تودین نوئی‌نیاورده‌ای بلکه درهمان دین کهن یعنی هندوئیسم دگرگونی‌های بزرگ ایجاد کرده‌ای .»

بودا پاسخ گفت: «درست همانطور است که می گوئید .»

– «پس آنطور که تومی‌گویی ازنیکی همیشه نیکی پدید آید .»

– «آری واین قانون زندگی است .»

بدینگونه شاه بیم‌سارا آئین بودا را پذیرفت و به پراکندن آموزش های بودائی درکشور خویش یاری داد .

دیری نپائیدکه پیروان بودا برهزارها فزونی‌گرفت وآوازهٔ اوازکشوری به‌کشور دیگر رفت تاسرانجام به‌سرزمین ساکیا رسید .

آورده‌اند روزی، هنگامیکه بودا برانبوهی ازمردم موعظه می‌خواند چند نفر ازراه رسیدند وباو گفتند :

– «ما از سرزمین ساکیاها آمده‌ایم، ازجانب سوزودانای شاه پدرتوکه از تو خواسته است تا بنزد اوبروی واو وخانواده‌را به‌بینی .»

بودا همراه پیک‌های شاهی وصدهاتن ازپیروان خویش راه‌کاخ شاهی‌پدر خودرا درپیش‌گرفت. همان‌کاخی‌که بیش ازهشت‌سال پیش بجستجوی خردکل ازآن رخت کشیده بود .

بودا چون بمیان کسان خویش رسید آموزشهای خود را بدانان آموخت ملکه پاجاپاتی[۱] گفت: «دین سرزمین‌ما یعنی آئین‌برهمنی بزنان اجازه نمی‌دهد تا بکارهای دین بپردازند اما آنطورکه تو می‌گوئی آئین‌تو آئین همه کست ها وطبقات وهمچنین زنان است .»

بوداگفت: «همینطور است‌که می‌گوئید .»

«پس همانطور کـه «برادری ملایان» درست شده است باید «خواهری راهبه‌ها» نیز بوجود آید .»

بودا بدین‌کار رضاداد ومقررات خواهری راهبه‌ها را معلوم ساخت. ملکه پاچاپاتی، نخستین سازمان «خواهری راهبه‌ها»را پی‌افکند واولین زنی‌که بدو پیوست یوسودارا، زن بودا بود .

آموزش‌های‌بودا درکشورپدرش پراکنده‌شد وهمه ساکیاها آنراپذیرفتند و بودا را ساکیامونی[۲] خواندند بمعنی دانای سرزمین ساکیا .

بدینگونه آوازه بودا درجهان پیچید. پسرعموی او دواداتا نیز بدین وی

---

۱ ـ Pajapati

۲ ـ Sakya - muni

درآمد. دواتا طوری رفتار می‌کرد که اورا بسیار پرهیزکار شناسند اما به‌شهرت پسرعموی خویش حسد می‌ورزید وبرضد اوزمینه چینی می‌کرد ومی‌کوشید تا بودارا نزد شاهانی‌که ازسرزمین آنان‌می‌گذشت رسواکند ولی نقشه‌های او همه بی‌اثر ماند واو دربرابر بودا وپیروانش آبروی خویشتن برباد داد.

بودا به‌هرجا پامی‌نهاد انبوه مردم‌گرد می‌آمدند تابه‌اندرزها وموعظه‌های او گوش دهند.

آورده‌اندکه روزی زنی زاری‌کنان به‌نزد بودا آمدکه:

«ای‌بودای فرزانه، پسر یگانه من‌جان داده‌است. من‌بهرجا وهرکس‌توسل جسته‌ام تابنحوی پسرم از نو زنده شود. همه مرا نزد تو فرستاده‌اند وگفته‌اند اینکار ازدست‌تو ساخته‌است اینك بگوای بودای فرزانه، میتوانی فرزندمرا بمن باز گردانی.»

بودا درآن زن نگریست وگفت:

«اگر دانه‌ای خردل از خانه‌ای‌که در آن هیچکس ازپدر ومادر وفرزند گرفته تا خویشان و خادم خانواده نمرده باشد بیاوری من پسرت را بتو باز می‌گردانم.»

وآن زن‌درجستجوی دانه‌ای خردل ازچنین خانه‌ای‌که بوداگفته‌بود روانه شد. ماهها ازین‌خانه بدان‌خانه می‌رفت تاسرانجام نزد بودا بازآمد.

«خوب دخترم بگو به‌بینم دانهٔ خردلی‌راکه خواسته بودم یافتی.»

آن زن‌گفت: «نه، پیدا نکردم. مردم همه مرا گفتند زندگان کم شماره ومردگان بی‌حسابند.»

آنگاه بودا برای آن‌زن گریان واقعیت رنج‌را شرح‌کرد وگفت‌که تمامی زندگی جز رنج وشکنجه چیزی نیست و رستگاری در پیروی از راه هشتگانه است. آن‌زن نیز به‌گروه بودائیان پیوست ودرزمره خواهران بودا درآمد.

سالهای سال بودا ودانایانش به‌کشورهای‌گوناگون می‌رفتند و دستورهای خویش را می‌آموختند، به‌بینوایان یاری می‌رساندند وبر شمارهٔ پیروان خویش میفزودند.

اما چون هشتاد سال برعمر بودا گذشت ناگهان بیمار شد وخود دانست که پایان عمر او بسی نزدیك است .

ملایان او زاری سر دادند که : «خداوندگارمان ما را ترك می کند . خداوندگارمان ما را ترك می‌کند .»

بودا بدانان روی‌کرد و گفت:

– «چون من ازین جهان برفتم گمان مدارید که دیگر بودا درمیان شما نیست. سخنان من آنچه در باره حقیقت و راستی گفته‌ام و قانونهائی‌که شما را داده‌ام همه وهمه درمیان شماست آنها شمارا راهبر خواهند شد. بگذارید چنین باشد. بودا شمارا ترك نکرده‌است .»

وبعد ازاین سخن چشم برهم نهاد وجان بداد .

بسال ٤٨۳ قبل ازمیلاد مسیح یعنی بیش از ۲٤۰۰ سال پیش[۱] .

۱۰ – پرنده دانا وگروه نادانان

چون بودا ازین جهان برفت، اندرزها وگفته‌های او درسه کتاب گردآمد و **تری پیتاکی**[۲] خوانده شدبمعنی سه‌سبد دانش که‌کتاب مقدس آئین‌بودا گردید.

جز این سه‌زنبیل خردکتابهای دیگر نیز دربارهٔ زندگی بودا ودستورهای اونوشته‌آمدکه یکی‌ازآنهاجاتاکا خوانده‌می‌شودکه‌داستان‌زندگی‌های گوناگونی است‌که بودا پیش ازآنکه بودا یامردی فرزانه‌گردد داشته است .

بنابراین داستانها، اوپانصد وسی‌زندگی‌را بسرآورده است. چهل ودوبار خدا بوده‌است. هشتاد وپنج نوبت شاه وبیست‌وچهاربار شاهزاده شده‌است. بیست ودوبار دانشمند و دونوبت راهزن ویك نوبت بنده‌گردیده ویکبار نیز قمار باز بوده‌است. چندین باربصورت شیر، غزال، اسب، عقاب، گاومیش، مار وحتی‌وزغ

۱ـ درسال ۱۹۵۶، درست دوهزاروپانصد سال ازتولد بودمی گذشت وبدین‌مناسبت جشنهائی درکشورهای شرقی مانند هند و چین و سیلان و هند وبرمه وژاپن و چین برپا ساختند . (تاریخ ادیان بقلم ع ۱۰ حکمت ص ۱۰۳) .

۲ ـ Tripitaki

در این جهان زیسته است .

اما البته بودیستا[۱] (که نام اوپیش از دورهٔ فرزانگی است) همیشه با شاهان و بردگان وجانورانی که میانشان می‌زیسته تفاوت داشته است چون او همیشه دانا وخردمند بشمار میرفته است .

دراینجا سرگذشت بودیستا می‌آید درآن هنگام که پرنده‌ای[۲] بود .

درآن زمان که برهمه داتا[۳] بربنارس فرمان می‌راند بودیستا (که‌نام بودا پیش از دورهٔ فرزانگی بود) بصورت پرنده‌ای بدنیا آمد و در جنگلی همراه گله‌ای ازپرندگان درمیان شاخه‌های درختی کشن آشیان گزید .

«روزی‌گردی وغباری ازمیان شاخه‌هاکه بیکدیگرمی‌سائیدند فروریختن گرفت. دودی‌برهوا خاست. بودیستا چون این‌بدید دراندیشه‌فرورفت وبدیگران گفت: اگر دوشاخ از شاخه‌های این درخت بدینگونه بریکدیگر بسایند ازسایش آنها جرقه‌ای پریده خواهد شد و برگهای خشگ را آتش خواهد زد و خود درخت نیز بزودی طعمهٔ حریق می‌گردد .

ماندن دراین‌جا جایز نیست وبهتر آنست که جای بپردازیم ومکانی دیگر گزینیم واین ابیات‌را به‌کلیه پرندگان فروخواند .

این درخت زادهٔ خاك ، که برآن
ما فرزندان آسمان آشیان گزیده‌ایم
اینك، آری اینك خود برای ما آتش میفروزد
پس ای پرندگان، راه آسمان را پیش گیرید
و از آنجا فرونگرید که چگونه آشیان ما
خود برایمان خطری پیش آورده است .

---

۱ ـ Bodista

۲ ـ از افسانه‌های کتاب جاتاکا

۳ ـ Brahma - datta

آنگاه‌آندسته ازمرغان‌که دانابودند بسخن بودیستاگوش فرادادند وبسوی آسمان پروازکردند اما آندسته‌که نادان‌بودند بیکدیگر گفتند: «بسخن اوگوش مکنید چه اوهمیشه درقطره‌ای آب سوسمار می‌بیند.» وتوجهی به‌گفته بودیستا نکردند وبرجای ماندند .

«دیری نپائیدکه آتش درست بدانگونه‌که بودیستا پیش‌بینی کرده بود در درخت افتاد ودود وشعله ازهرسو زبانه‌کشید ومرغانی‌که دود چشمانشان‌را بسته بود، راهی بجائی نبردند وهمانجا سوختند .»

همهٔ داستانهای جاتاکا چنین است ومربوط بدوره‌های زندگی بودا پیش از زمان فرزانگی‌که پس‌ازآن دیگر بار بدین‌جهان نیامد وبه نیروانا[1] پیوست.

۱۱ – آئینی برای همهٔ مردم جهان

بیم‌بی‌سارا، شاه موگاداکه نخست دستورها وگفته‌های بودا را شنید گفته بود: «اگردرست فهمیده باشم تودین نوئی نیاورده‌ای بلکه درهمان دین کهن ، یعنی هندوئیسم دگرگونی های بزرگ ایجاد کرده‌ای .»

وبودا هم‌گفته بود: «درست همانطور است‌که می‌گوئید .»

اما آن دگرگونی ها دگرگونی هائی بس بزرگ بود . پاره‌ای از آنها باندازه‌ای عظیم بودکه می‌توان‌گفت بودا دین‌کهن‌را ازپایه وبن زیر و روکرد وطرح نو افکند .

هندوئیزم، دینی ملی‌بود یعنی ازآن هندوان بود وبس. واصلا درروزگار بوداتمامی دینهای دیگرنیزچنین‌بود وبملت معینی‌تعلق‌داشت وشبیه حکومت‌های امروزی بودکه هریك، ازآن ملتی هستند.

حکومت کشورهای متحد آمریکا به‌گذاردن قانون برای مردم کشورهای متحد آمریکا وراندن فرمان برآنان می‌پردازد. قانونهائی‌که درفرانسه پرداخته می‌شود برای‌فرانسویان‌است وبه‌آلمانی‌ها وچینی‌ها ربطی‌ندارد. ازاینرو می‌توان گفت هردولت برای اتباع خویش بوضع قانون دست می‌یازد .

در روزگار بودا وضع دین‌ها نیز چنین بود .

---

۱ ـ Nirvana

پاره‌ای ازدین‌ها مقرراتی داشت که مردم جاهای دیگر نمی‌توانستند پیرو آن گردند. هندوئیزم یك‌چنین دینی‌بود. این دین ازآن کسانی بود که «هندو» بدنیا می‌آمدند. و هر که «هندو» نبود حتی اگربآنچه «هندو»ها می‌پرستیدند ایمان می‌آورد وخدایانشان‌را هم ستایش می‌گفت بازاورا بدین هندوئیزم راهی نبود ونمی‌توانست درصف پیروان آن درآید.

اماهنگامیکه بوداگفت همه‌مردم می‌توانند درزیر لوای «برادری‌دانایان» گردآیند ودراین میان تاآنزمان‌که پیروراه هشتگانه هستند نژاد ورنگ وملیت تفاوتی ندارد، آنگاه آئین نوینی آغازگرفت. آئینی جهانی بمعنی دینی برای مردم سراسر جهان.

بودا می‌گفت: «درهرکه راستی ونیکوکاری هست خوشبخت است.»

و اگر این برای هندوها درست بود، برای همهٔ مردم جهان نیز درست است واز اینرو بودا به ملایان یا دانایان خویش گفت تا بگوشه وکنار جهان روند ومردم‌را بیاموزندکه آدمی چگونه باید بزندگی پردازد.

و چون بودا مرد، تعالیم او، آئین بودا، آهسته آهسته درجنوب وشمال وخاور وباختر پراکنده شد وهمهٔ هندرا فراگرفت واز مرزهای آن درگذشت وبفرسنگها دورتر از سرزمین هند نیز راه یافت.

۱۲ - سرانجام آئین بودا

هنوز صدسال ازمرگ بودا نگذشته بودکه میان پیروان او بر سر تفسیر گفته‌ها ودستورهای بودا اختلاف افتاد. آنان دروسالی[۱] گرد آمدند تا دربارهٔ اختلافهای خویش بحث کنند.

دراین اجتماع دانایان ورهبران بودائی موافقتی حاصل نکردند.

پاره‌ای ازآموزاکهای بودا تعبیرهای گوناگون‌یافتند. وپیروان اوبزودی برسر معنی‌آنها بفرقه‌های گوناگون درآمدند.

واز همین‌جا، آنان به‌دو گروه بخش‌شدند. وچون بازهم زمان‌گذشت این

۱ ـ Vesali

دوگروه نیز هریك بدسته‌های دیگری تقسیم شدند .

بسیاری از کشیشان بودا اندیشه‌های اورا درنیافتند وچون چنین‌شد به‌شرح آنها بنابر عقاید خود آغاز نهادند. بعدهمهٔ آنها عقاید خودرا درست‌ترین وتنها معنی واقعی اندیشه‌های بودا دانستند وبقیه‌را دراشتباه وخطا پنداشتند. ای‌بساکه دستورهای این‌گروه درست بخلاف آنچیزی است‌که استادبزرگ، بودای فرزانه اندیشیده بود .

بودا بمردم اندرز میدادکه پیکره های خدایان را نستایند اما پیروان او پیکرهٔ وی را در پرستشگاهها بر پا داشتند و از خود بودا بتی بوجود آوردند وبسیاری‌کارهای دیگر کردندکه بودا آنرا منع‌کرده بود .

وهمراه زمان دین بودا رشدکرد وبزرگ شد .

ونزدیك به۱۲۰۰ سال پس ازمرگ بودا دین‌های نودرهند پدیدارگردید. پاره‌ای ازآنهارا مردم‌بیش ازآئین بودا پسندیدند وکم‌کم دین اوپیروان خودرا ازدست داد. تااینکه امروز پیروان‌بوداکه درآنسوی سرزمین‌هیمالیا بسرمی‌برند بسیار بسیارکم شده‌اند .

اما اندیشه‌های بودا ازسرزمین هندگذشت وبه‌نپال، ترکستان شرقی، چین وژاپن، جنوب برمه وسیام وسیلان راه یافت .

پیروان بودا درسراسر آسیا پرستشگاههای بزرگ ساختندکه در هرکدام آنها پیکره‌ای ازبودا برپاشده است. پیروان بودا به‌یاد وی درپای پیکره‌هاگل می‌ریزند وعود می‌سوزانند وبودارا چنان می‌پرستندکه پنداری خدا بوده است وسه زنبیل خرد اورا چون‌کتاب دینی خویش‌گرامی می‌دارند.

امروز، که بیشتر از ۲۴۰۰ سال ازمرگ شاهزاده سیداتا گائوماتا، بودا می‌گذرد هنوز تعالیم او دردل میلیونها مرد وزن جهان جای دارد ودینی‌که او پایه نهاد امروز ازبزرگترین دین‌های زندهٔ جهان بشمار می‌رود وبزرگی‌آن نه برای‌تعداد بی‌شمار پیروان‌آن بلکه برای اصول بزرگی‌است‌که به‌پیروان‌خویش می‌آموزدکه چگونه باید زندگی‌کند تانیکو زندگی‌کرده باشد .

بخش دوم

آئین چینی

دین ماها ویرای پیروز

دربارهٔ شاهزادهٔ ماها ویرای پیروز گفته‌اند :

او سخن پرداز بزرگی بود
ودرباره حقیقت سخن می گفت .

جینیسم [1]

زمان پیدائی : قرن ششم پیش ازمیلاد .

آورنده دین : ناتاپوتا واردهامانا[2] که ماهاویرا[3] خوانده می‌شد (قهرمان بزرگ) ۵۹۹ ـ ۴۲۷ پ. م. (جمعی از محققین عقیده دارند که تاریخ درست زندگی او ۵۵۶ ـ ۴۸۴ پ. م. بوده است .)

سرزمین : هند .

کتابهای مقدس : آگاماها[4] که در آن اندرز هـای خداوندگار بزرگ ماهاوریا آمده است . اساس اندرز های آگاماها احترام و ستایش زندگی است. این‌دین پیروان خودرا به‌گیاه‌خواری[5]، ضدیت‌باجنگ، ریاضت (شکنجه‌تن)[6] وآرامش ودیرخشمی حتی درموقع دفاع ازخود فرا می خواند .

شمارهٔ پیروان : ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر .

پخش جینی‌ها درجهان : جینی‌ها تنها درهند هستند و بیشتر درشهرهای بزرگ هند میانه وهند جنوبی پراکنده شده‌اند .

فرقه‌ها : جینی‌ها بدو گروه در آمده‌اند سوت‌آمبارا[7] (سپید جامگان) که کشیشانشان همواره جامهٔ سپید به تن دارند و دیگامبارا[7] (آسمان جامگان) که‌کشیشان آنها، جزیك‌لنگ، تن‌پوشی‌ندارند وهمین تفاوت درپوشاك نمودار اختلاف آئین آنهاست .

---

۱ _ Jainism
۲ _ Vardhamana
۳ _ Mahavira
٤ _ Agamas
٥ _ Vegetarianism
٦ _ Ascetism
۷ _ Svetambara
۱ _ Digambara

آئین جینی

دین ماهاویرای پیروز

۱ - در روزگار بودا

شاهزاده گائوتاما بودا تنها کسی نبودکه بفکر اصلاح دین هندوان افتاد . سالها پیش از زاده شدن اونیز کسانی درهند ازتقسیم آدمی زادگان به‌کست‌های گونه‌گون دررنج بودند وباآن ستیزه می‌کردند ومی‌خواستند تاآئین برهمنی‌را دیگرگون سازند واصلاح کنند .

از میان این خیراندیشان خداوندگار بزرگ **ماهاوریا** پرآوازه‌تر شد . سرگذشت خداوندگار **ماهاوریا** به سرگذشت بودا مانند است و پنداری حکایت اوهمان حکایت بودا است‌که درآن‌کمی دست برده باشند .

تاصدسال پیش‌نیزدرخارج ازهند چنین تصوری وجودداشت ومی‌پنداشتند که این‌دو داستان سرگذشت یك‌تن بیش نیست‌اما نزدیك به‌صدسال پیش دسته‌ای ازپژوهندگان بدقت‌درکتابها نگریستند وتعلیم‌ها وسرگذشت خداوندگار بزرگ **ماهاویرا** را معلوم ساختند .

بنابر اینها او مرد دیگری بودکه همزمان با بودا درخاك هند بسر می‌برد سن‌او از بودا بیشتر بود وپیش ازبودا نیز ازین جهان برفت .

وآنچه درپی می‌آید سرگذشت او، خداوندگار بزرگ **ماهاویرا** است .

۲ - شاهزاده دلیر وسالی[۱]

ششصد سال پیش ازمیلادمسیح مردم کشور موگادا ، که درشمال هند بود ، درپایتخت خود وسالی گرد آمدند وجشن پرشکوهی برپا داشتند .

فانوس های رنگارنگ درکوچه‌های شهر روشن شده بود ودر پرستشگاه بزرگ، مردم قربانی‌ها می‌دادند . در برابر برهما، آفریدگار بزرگ ونیز در برابر ویشوی[۲] نگاهبان و همهٔ خدایان سرزمین سرود می‌خواندند . سریامای[۳] پادشاه نیز بهر سو کس فرستاده بود تا بینوایان را کمك رسانند و زندانیان را آزاد سازند .

این جشن وشادی بمناسبت یکی ازعیدهای دینی نبود وپیروزی مهمی هم بردشمن پیش نیامده بود . اصلا درآنروزگار کشورهای کوچکی که در سرزمین هند بودند هرگز با یکدیگر جنگی نمی‌کردند وهمیشه میانشان آشتی و صلح برقرار بود .

همه این پای‌کوبی‌ها و دست افشانی‌ها برای آن بودکه شاهزاده‌ای به‌دنیا آمده بود که دومین فرزند شاه بود و پادشاه فرزندی یافته بود تا بعد ازو بر اورنگ شاهی تکیه زند وافسر شاهی بسرنهد. این دومین فرزند او بود و به واردهامانا[٤] خوانده شد .

بسیاری ازدانایان ودین‌داران سرزمین گنگ وکوههای هیمالیا به‌زیارت نوزاد شتافتند وآیندهٔ تابناکی برای اوپیش‌بینی کردند .

شاهزاده‌واردهامانا هنوزجوان بودکه‌آموزگاری باوبکاربردن تیروکمان آموخت وآموزگار دیگری وی‌را سوارکاری ورام‌کردن‌اسبان وحشی تعلیم‌داد واز فیلبان شاه رسم وراه سوارشدن برپیلان‌را فراگرفت .

آورده‌اندکه روزی شاهزاده دربوستان شاهی‌باتنی چند ازهمسالان‌خویش وفرزندان وزیران سرگرم بازی‌بود. دراین بین پیلی افسارگسیخته درباغ افتاد

---

۱ _ Vesali
۲ _ Vishu
۳ _ Sreyama
٤ _ Vardhamana

ناگهان به‌کودکانی که در باغ سرگرم بازی بودند حمله برد . کودکان، هریك ازگوشه‌ای فرارفتند . جز شاه‌زاده که بی‌حرکت برجای ایستاد وچون پیل باو نزدیك‌شد، وی بدانسان‌که پیلبان آموخته‌بود، برخرطوم پیل جست وچالاك بر پشت اونشست و وی‌را به‌اصطبل شاهی کشاند وپیلبانان اورا زنجیر زدند .

شاهزاده این‌داستان‌را برای شاه حکایت نکرد امامهترهای او دوان دوان گزارش دلیری شاهزاده به‌شاه بردند وچون آوازهٔ پهلوانی او درشهر پیچید مردم همه اورا ستودند واز آن‌پس شاهزاده نام تازه‌ای یافت: ماهاویرا[1] بمعنی قهرمان بزرگ .

شاهزاده درسن دوازده سالگی نوارمقدس‌را بخویشتن آویخت وبدین‌پدر خویش سوگند وفاداری یادکرد واورا نزد دانایان فرستادند تادین هندوان را بیاموزد .

شاهزاده ماهاویرا، بفراگرفتن دانش عشق وافرداشت اما از آموزگاران خویش بی‌زار بود. زیرا همه‌آنان ازکشیشان وبرهمن‌ها بودند وخودرا بهترین مردم‌جهان می‌پنداشتند. وحتی تصورمی‌کردندکه مقامشان‌ازشاهان وشاهزادگان والاتراست وچون اینها همه بیهوده وباطل بود شاهزاده آنان‌را دوست نداشت .

اما چون شاهزاده ماهاویرا نوزده ساله شد بیزاری خویش را ازکشیشان فراموش‌کرد. او دراین زمان بعشق شاهدخت یوسادای زیباگرفتارشده بود. آن دوبا یکدیگر ازدواج کردندومیان خانواده خود درکاخ شاهی جای‌گزین شدند وده‌سال براین‌گذشت وزندگی بخوشی دوام یافت، اما ناگهان ...

۳ ـ سوگند خاموشی

شاهزاده بیست‌ونه ساله بودکه پدر ومادر خودرا از دست‌داد. آنان یکی پس ازدیگری جان دادند. ومرگ آنها نه‌براثر بیماری بود ونه حادثه‌ای پیش آمدکرد. گرسنگی آندورا ازپای درآورد .

گرسنگی شاه و شاه‌بانو برای‌کمی غذا نبود وقحطی نشده بود. آنان خود

۱ـ Mahavira

بخویشتن گرسنگی می‌دادند واین از آنروبود که درهند آنروز مردم مردن پس ازروزه‌های دراز را امری مقدس می‌پنداشتند .

ازدست دادن پدرومادر، شاهزاده ماهاویرارا درچنان غمی فرو برد که نزد برادر خویش پادشاه موگادا رفت وگفت:

«ای برادرگرامی، من برآن شده‌ام که درعزای پدرومادر خویش سوگند یادکنم که دوازده‌سال تن‌خودرا بدست فراموشی‌سپارم وتمامی رنج‌های دوجهان را خریدارگردم .»

اما برادرش بالتماس درآمد وباو گفت :

«ویرا، داغ مرگ پدرومادرهنوز بردل ماست واگرتونیز چنین‌کنی درد واندوه ما افزون‌تر می‌شود .»

شاهزاده ماهاویرا رضادادکه دوسالی نزد برادربماند اما چون آن دوسال نیز سرآمد منزل‌را ترک‌گفت وازشهر وسالی بیرون رفت .

دربیرون شهر جامه‌خویش‌را باژنده‌های ملائی عوض‌کرد وآنگاه سوگند دیگری یادنمود. سوگند سکوت وخاموشی وگفت:

«ازین دم، تادوازده‌سال من حتی‌کلمه‌ای هم برزبان نخواهم راند .»

وپس‌ازآن مانند هزاران ملای هندی بنوردیدن سرزمین‌بزرگ پرداخت. اوکاسه خودرا درروستاها پیش مردم می‌گرفت تاباو خوراك دهند و در جنگلها ازمیوه درختان روزهارا می‌گذراند .

بیشتر ایام درجنگل‌ها وبرفراز کوه‌ها، تنها می‌نشست ودرباره‌دین خویش می‌اندیشید .

و دوازده‌سال براین بگذشت واو همچنان خاموش‌ماند. اما اگر ماهاویرا دراین سالهای دراز سخنی برلب نیاورد بسیاراندیشید وهرچه درباره دین خود، هندوئیزم می‌اندیشید بیشتر می‌فهمید که بسیاری از تعلیمات آن دین برخطاست آنگاه‌برآن‌شد تادین‌مردم‌را دیگرگون‌سازد وخطاهارا باآئین‌درستی‌اصلاح‌نماید.

آورده‌اند که درهمین سالهای خاموشی، روزی ماهاویرا برمرغزاری‌گذر کرد . چوپانی در آن‌جا بود که‌گله کوچکی را پاسبانی می‌کرد . چوپان چون

ماهاویرا را دید بدو گفت :

اگر اندکی مراقب گوسپندان من‌باشی دوان دوان به‌ده می‌روم وخوراك می‌آورم. آنگاه بتو نیز چیزی خواهم داد .

ماهاویرا سری برضایت جنباند وچوپان روانه روستا شد.

اندکی بیش ازرفتن اونگذشته بودکه گرگی ازبیشه درآمد ودر میان‌گله افتاد وپیش ازآنکه ماهاویرا بتواند اورا براند ، گوسپندی‌را بیفکند و بدندان کشید و رفت . چون شبان باز آمد و از نبودن گوسپند آگاه‌شد داستان را از ماهاویرا جویا شد اما ماهاویرا خاموش برجای ایستاد. شبان فریاد برآورد :

«چطور؟ حتی نمی‌خواهی بگوئی‌که‌گوسپند چه‌شده‌است ای دزد ...»

وبا چوب دست خویش برسر ماهاویرا کوفت .

ماهاویراکه می‌توانست آمدن‌گرگ‌را باو خبردهد ورهائی یابد همچنان سوگند خاموشی را بیاد داشت و چیزی نمی‌گفت او از شبان نیـرومندتر بود و می‌توانست از خویشتن دفاع‌کند اما این‌را نیز به‌یاد داشت‌که سوگند خورده است دربرابر رنج‌ها وشکنجه‌هائی‌که باو می‌رسد بردبار باشد .

شبان همچنان اورا می‌کوفت تاخون ازتن وی جاری شد. در این هنگام ناگهان شبان باچشمانی وحشت بار نگاهی باو انداخت‌که خون از تنش می‌رفت و با صدائی لرزان گفت :

«تو نخستین کسی هستی که من تا بحال دیده‌ام‌که ازخود دفاع نمی‌کند وفرار نمی‌نماید. پس توباید ازمردان بسیار مقدس باشی .»

ماهاویرا چیزی نگفت، اما برپای ایستاد وراه خود درپیش‌گرفت .

شبان دوان دوان درپی اورفت واز اوخواست تاوی‌را ببخشد وماهاویرا با حرکت سر باو فهماندکه ازگناهش درگذشته است .

شبان، درآن حال‌که ماهاویرا درپس تپه‌ای ناپدید می‌شد بخودگفت :

«این ملا بمن درس بزرگی داد: اینکه خاموشی از سخن‌گفتن نیرومندتر است .»

ماهاویرا همچنان سرگردان بود و می‌اندیشید که : «این پیش‌آمد درس

بزرگی بمن آموخت. حقارت از تفاخر بهتراست وآرامش ازخشم نیرومندتر.»

چون دوازده سال بانجام رسید، ماهاویرا به‌نزد خانواده خویش دروسالی باز نگشت و همچنان از شهری بشهری می‌رفت و آنچه را در ۱۲ سال خاموشی آموخته بود بمردم تعلیم می‌داد.»

ازین‌جا به‌آنجا می‌رفت وبهمه‌کسانی‌که بسخنان اوگوش می‌دادند موعظه می‌گفت. بسیاری ازسخنان اودرنظرمردم تازگی نداشت زیرا جزودین‌هندوئیزم بشمار می‌رفت ویا ماننده سخنانی‌بودکه دیگران نیز پیش ازوگفته بودند. اما باهمهٔ اینها بسیاری ازاندیشه‌های ماهاویرا تازگی داشت.

مردم به‌یکدیگر می‌گفتند: «ماهاویرا سخن‌پرداز بزرگی است. او درباره حقیقت وراستی سخن می‌گوید.»

بسیاری درشمار پیروان او در آمدند و او به یاری آنان **برادری ملایان** و **خواهری راهبه‌ها** را پایه نهاد.

٤ – رستگاری در درون تواست

ماهاویرا تعلیمات خویش‌را چنین آغازکرد که اصلا تمامی زندگی آدمی جز رنج‌چیزی نیست. زادن رنج‌است. بیماری رنج‌است. مرگ رنج‌است وبدست نیاوردن آنچه آرزو می‌شود هم‌رنج.

مردم ازو می‌پرسیدند: «رنج دراین جهان ازکجا پدید می‌آید؟»

ماهاویرا پاسخ‌می‌گفت: «رنج این‌جهان ازهوس پدیدمی‌آید. مردم براثر آز شادمانی خودرا از دست می‌دهند و رنج می‌کشند. آدمی زاد هرچه برایش فراهم شود باز اندکی بیشتر می‌خواهد ازاینرو هوس همه رنج‌هاست.

– «پس چه‌کنیم تا رنج نبریم؟»

وماهاویرا پاسخ می‌گفت: «از راه رهاکردن هوس. هرگاه کسی از همهٔ هوسهای خود دست‌کشد، آنگاه برای بزرگترین سعادت‌های روح، خویشتن را آماده کرده‌است یعنی برای بهروزی وسعادت روان‌که **نیروانا**[1] خوانده‌می‌شود.»

---

۱ _ Nirvana

ومردم می‌خواستند بدانند: «چگونه می‌توان به‌نیروانا رسید ؟»

ماهاویرا بدانان می‌گفت: راه رسیدن به‌نیروانا سه‌گوهر روان است واین سه‌گوهر همانا چنین است:

«**ایمان نیك ، دانش نیك و کردار نیك**»

او می‌گفت: «کردار نیك مقام نخست‌را دارد وآدمی باید کردار نیك‌را دراین پنج‌فرمان بزرگ روان بجوید :

«هرگز جانداری‌را مکشید وباسخن، اندیشه ورفتارخودداورا میازارید.»

«دزدی مکنید.»

«دروغ مگوئید.»

«تر دامنی پیشه مسازید وباده پیمائی مکنید.»

«هرگز هوس چیزی‌را بدل راه مدهید.»

او می‌گفت : هرکس این فرمان ها را پیروی کند به زندگی خوش راه خواهد یافت .

ماهاویرا می‌گفت: «که‌او به«کست»های گوناگون عقیده ندارد، بت‌هارا نمی‌پرستد وبت‌پرستی را روا نمی‌داند. نیز می‌گفت‌که دعاکردن‌را سودی نیست وبرای هیچکس ارزشی ندارد .»

آنگاه مردم ازو می‌پرسیدند: «اگر توبه‌کست‌ها باور نداری واگر قبول نمی‌کنی‌که برهمان جهان را آفریده است و اگر نمی‌پذیری که پرستش بت ها ودادن قربان وخواندن دعا سودی ندارد، پس به‌ما بگو هرگاه گناهی کردیم چگونه بخشایش بطلبیم تا بتوانیم به‌نیروانا به‌پیوندیم ؟»

ماهاویرا می‌گفت: «بخشایش وزندگی نیکو نه‌بادعا، نه‌با دادن قربان ونه با پرستیدن بت بدست می‌آید وتنها باکردار نیك می‌توان به‌نیروانا راه جست . **رستگاری در درون تو است، جای دیگر آنرا جستجو مکن .**

۵ – بهشت دربالا ودوزخ درزیر

سرگذشت زندگی ماهاویرا جز در چند جا و نامهای چندکس به‌زندگی

بودا مانند است.

هردو شاهزاده‌هائی هندو هردو دلیر وهردو مشتاق مطالعه دین بودند، هردو ازخانه وخانواده بریده بودند تادرسلك ملایان دریوزه‌گر درآیند. هردو درتعالیم دینی خود خطاهائی یافته بودند وپس از سالها درنگ و تفکر درباره آنها به‌تعلیم دستورهای نوین آغازکرده بودند.

دستور های این دو شاهزاده نیز بیکدیگر شباهت فراوان دارد چنانکه پنداری دستورهای یکنفر بیشتر نیست.

بااینهمه این‌دو شاهزاده دو دین‌کاملا دیگرگون بوجود آوردند.

آنان هردو از برهمنیزم آنچه مربوط به‌کرمه، نیروانا و تن‌نویافتن[1] بود می‌پذیرند اما چون به‌مقدس‌بودن «کست‌ها» ودعاوقربان برای رستگاری ونیز درستی بی‌چون وداها می‌رسند هردو، هم‌بودا وهم ماهاویرا از برهمنیزم روی می‌گردانند.

اندیشه آنها دربسیاری چیزهای دیگر نیز یکی است.

برآنندکه آدمی‌نباید به‌یاری خداها چشم‌دوزد وبایدکه بنابر **ایمان درست** و **معرفت درست** زندگی کند.

چون ماهاویرا وبودا برآن میشدند تا دستور درست انسان نیکورا بیابند، ماهاویرا ازبودا جدا می‌شود. در این‌باره راه آندو با یکدیگر دیگرگونی های زیاد دارد.

بوداراه خودرا درمیانه روی می‌گزیند وهرنوع زیاده روی‌راگناه وزشت می‌پندارد. اما ماهاویرا، بهشکنجه تن روی می‌آورد و برآن است‌که فراموش کردن خود وآزار تن‌آدمی‌را به‌زندگی نیکو رهنمون می‌شود.

نکات دیگری نیز هست‌که این دو آموزگار بزرگ را از یکدیگر جدا می‌کند اما شکنجه تن، مهمترین تفاوت آنهاست.

ماهاویرا همانند بودا برآن بودکه همهٔ چیزهای زنده روانی دارند. واین راهردوی آنها از آئین برهمنیزم آموخته بودند.

---

۱ ـ Reincarnation

اما ماهاویرا پارا فراتر می‌نهاد ومی‌گفت درختان وآب وآتش وپاره‌ای ازگیاهان راهم روانی است ومی‌گفت اگرآدمی‌راه بدی‌را درزندگی پیشه‌سازد، نه‌همان ازنو درتن‌گرازی یاماری و وزغی زاده می‌شود، ای‌بساکه تن تازه او زردك، چغندر یا پیازی باشد.

و ازاین هم بدتر خبر از دوزخهای هفتگانه‌ای می‌آوردکه یکی یکی زیر هم‌هستند وهریك ازدیگری وحشتناك‌تراست وروانهائی‌که پیوسته‌بدی پیشه‌کنند درآن دوزخها جای خواهندگرفت.

نشانه هائی هست که ماهاویرا عقیده داشت روان چیز هـای زنده وزن و سنگینی دارند.

چون روانی‌گناه‌کند سنگین می‌شود وبپائین میرود واگر گناهان اوزیاد باشد همچنان تا به دوزخ هفتم فروتر و فروتر می‌رود اما چون روانی نیکو و پاك‌گردد به‌بالا می‌گراید و به‌یکی ازبیست وشش آسمانی می‌رودکه بر روی یکدیگر قرار دارند وهرگاه روانی چنان پاك وخوب گردد که باندازه کافی سبك باشد، به‌آسمان بیست‌وشُشم فرا می‌رود ودرآنجا به‌نیروانا می‌پیوندد.

ماهاویرا سی‌سال درسرزمین هند ازین‌سو بدان‌سو میرفت ومردم‌را برضد بت‌پرستی و**کست‌ها** موعظه میداد وپند می‌گفت و اندیشه‌هـا و عقاید خویش‌را برایشان شرح می‌کرد.

وچون هفتادسال برعمر اوگذشت به‌جائی رسیدکه «پاوا»[۱] خوانده‌می‌شد. در اینجا خداوندگار بزرگ ماهاویرا بیمار شد وطوری شدکه یارا نداشت پای از پای بردارد.

از اینرو پیروان خویش را فرا خواند و واپسین اندرز های خویش را بدانان فروگفت.

یکی ازپیروان باوگفت: «ای‌خداوندگاربزرگ بمابگوکه ازدستورهای توکدامین نزد تو ارجمندتر است؟»

ماهاویرا پاسخ داد: «ازتمامی دستورهای من، اولین فرمان ازپنج فرمان

---

۱ ـ Pava

مهمترین آنها بشمار می‌رود :

«هیچ زنده‌ای‌را مکش وباگفتار وکردار وپندار خود اورا آزار مده .»

«هرگز جانوران را برای خوراك خود مکشید. ماهیان را شکار مکنید وهیچگاه بی‌مقدارترین جانداران‌را نیز ازپای درمیاورید. هرگز پشه‌ای راکه شمارا می‌گزد وزنبوری‌راکه نیشتان می‌زند مکشید. هرگز جنگ مکنید. اگر کسی بشما حمله آورد شما باو حمله مکنید. حتی کرمی‌را درکنار راه لگد مال خویش مسازید زیرا آن کرم‌را هم روانی است .»

نخستین فرمان ماهاویرا را پیروان او آهیمسا[1] می‌نامند بمعنی نیازردن هرآنچه‌که روانی دارد .

فردای آنروز ماهاویرا جان بداد .

جسد اورادرپاوا سوزاندند وتا امروزشهرپاوا دربخش بهار[2] هندسرزمین مقدس پیروان او شمرده می‌شود .

٦ - دینی برای مردمی چند

چون خداوندگار بزرگ، ماهاویرا، ازین‌جهان برفت درسازمان برادری او چهارده هزار ملا وجود داشت. این ملایان از این‌سو بدانسو سفر می‌کردند وسخنان خداوندگار خویش‌را بمردم می‌آموختند .

سخنان‌واندرزهای ماهاویرا درکتابی‌که **آگاماها**[3] خوانده‌می‌شود گردآمد واین واژه بمعنی «**پندارها**»ست وکتابی که بدینگونه فراهم آمد کتاب مقدس پیروان ماهاویرا شد .

پیروان ماهاویرا برآنندکه‌وی‌تنهابناکننده دین‌آنان‌نبوده‌است ومی‌گویند که دینشان‌را بیست وچهار «جینا»[4] یا بیست‌وچهار فاتح پایه ریخته‌اند .

و از اینروست‌که دین خودرا دین پیروزان یا جینیسم[5] می‌نامند .

میگویند نخستین پیروز کسی بود بنام خداوندگار آدیناز که صد میلیون

---

۱ _ Ahimsa
۲ _ Behar
۳ _ Agamas
٤ _ Jina
٥ _ Jainism

میلیون پالیا[1] پیش پدیدار گردید و آخرین پیروز آنان خداوندگار بزرگ ماهاویراست .

بدینگونه ملایان جینا با این عقیده چندین میلیون وبیلیون وتریلیون از عمر دینشان می‌گذرد و با آگاماها بعنوان کتاب مقدسشان به آشنا ساختن مردم جهان بدین خود آغاز نهادند .

آنان می‌گفتند: «چون خداوندگار بزرگ‌ماهاویرا سخن‌می‌گفت نه‌همان آدمیان سخنانش را در میافتند بلکه همه موجودات خزنده و پرنده و نیز روان گیاهان ودرختان همه وهمه بکلام اوگوش جان می‌سپردند. واین از آنرو بود که وی دینی را بجهان می‌آورد که ازآن همه چیزهائی بود که روانی دارند ، دینی که برای تمامی موجودات جهان دین مبارکی بود .»

اما دین ماهاویرا دین همه مردم گیتی نشد . زیرا جیناها اجازه ندارند زمین‌را شخم‌کنند تاهر آینه جانور بی مقداری در این میان‌کشته شود . آنان نمی‌توانند درختان‌را قطع‌کنند. اجازه ندارند تادرکارهای خود ازکوره وتنور استفاده‌برند تامبادا حشره‌ای یامگسی‌سوخته وکشته‌شود. این‌مردم‌حتی نمی‌توانند آب‌را نیز بجوش آورند زیرا می‌ترسند تا با جوشاندن آب به‌جان جانورانی‌که به چشم نمی‌آیند گزندی برسد .

و بدینگونه اگر تمامی مردم جهان پیرو دین پیروزان می‌شدند دیگرکسی برای‌پرداختن به‌کشاورزی وباغداری برجای‌نمی‌ماند. کسی نمی‌توانست جامه‌ای بدوزد یاخانه خویش‌راگرم‌کند یا ازجائی به‌جای دیگر سفر نماید وکوچکترین کاری از مردم ساخته نبود. واگر چنین می‌شد دیری نمی‌پائیدکه همگان براثر گرسنگی وتشنگی ونیز براثر سرما ازمیان می‌رفتند .

درکتاب دینی پیروزان آمده است‌که دین آنان نعمتی است‌که از جانب پروردگار برای همه جانداران جهان فرود آمده است اما با این همه این دین هرگز از هندوستان فراتر نرفت ودرجهان گسترش نیافت .

اما در خود هند بزودی پیروان فراوان یافت که شماره آنها به هزار ها افزون شد .

---

۱ ـ Palya

درآغاز پیروان ماهاویرا پرستشگاهی نداشتند، زیرا آموزگار بزرگشان نه به دعا عقیده داشت ونه برای خدایان ارزشی می‌شناخت. اما چون زمانی چند گذشت پرستشگاههائی‌ساختند ودرآنهاپیکره‌هائی ازخداوندگار بزرگ‌ماهاویرا برپا داشتند . وجز آن پیکره‌های دیگر نیز از بیست وسه پیروزی‌که پیش از ماهاویرا دین‌پیروزان‌را بدین جهان‌آورده‌بودند درآن پرستشگاهها جای‌دادند. نیز درآغاز این‌پیکره‌ها چون پیکرهٔ خدایان مقدس‌نبود. اماچون چندی براین بگذشت مردم به‌پرستیدن آنها پرداختند .

ونزدیك به‌پانصد سال پیش گروهی ازملایان این دین ازهم‌کیشان خود بریدند وفرقه‌ای‌رابوجودآوردندکه درآن‌نه‌پرستشگاهی‌بود ونه‌پرستش‌خدایانی.

اکنون نزدیك به‌دومیلیون جینی درهند بسرمی‌برند بیشتر آنان در شمال هندوستان یعنی درکناره‌های رود گنگ ونیز درشهرکلکته هستند . وچون ، دین آنهارا ازکشاورزی وجنگجوئی وآموزگاری وصنعت‌گری منع‌کرده است جملگی بازرگانی وبانك‌داری‌را پیشه‌کرده‌اند. جینی‌هابسیارتوانگرند بیشترشان ثروت خودرا صرف ساختن پرستشگاههائی برای پیروزان خود می‌کنند .

هم‌اکنون درهندوستان‌نزدیك‌به۴۰۰۰۰ پرستشگاه جینی ساخته‌شده‌است. بسیاری ازآنها ازجمله زیباترین بناها بشمارند پرستشگاههای آنان درکوه ابو[1] زبانزد همه است وآنرا یکی ازشگفتیهای هفتگانه هند می‌پندارند .

این مردم جز ساختن پرستشگاه از خانه های قدیمی برای تیمار گاوان استفاده می‌برند وبیمارستانهائی نیز برای جانوران بیمار بنا می‌کنند ودرآنها بخش‌هائی را برای پرندگان وحشره‌های ناتوان اختصاص می‌دهند .

دین این مردم باآنکه دربیرون ازهند شگفت انگیز بنظر میرسد امابرای آندسته‌که درمیان جینی‌ها بسر می‌برند دینی خوب وپیروان آن‌مردمی فرزانه بنظر می‌آیند .

برای جینی‌ها دین امری بسیارواقعی‌است وبرهمه‌کردار آنان فرمانروائی دارد. بسیاری ازجینی‌ها، حتی در روزگار مانیز روزانه شش‌بار نیایش می‌کنند

---

۱ _ Abu

و یکی از آنها نیایشی است که روزانه بصورت نیکوکاری می شود اما یك نفر جینی نباید هیچگاه بدان همچون نیکوکاری بنگرد. او باید نیکوکاری را از وظایف خود بداند وبه تهی دستان تاآنجاکه میسر اوست یاری رساند.

چون به‌پرستشگاهها می‌روند تادر برابر پیکره‌های بیست وچهار پیروز نیایش‌کنند، پیش ازآنکه چیزی برای خویش بخواهند، طلب نیکی وآرامش و سعادت برای همهٔ جانداران می‌کنند و چیزی‌که بیشتر برای خود می‌طلبند هرگز ثروت وافتخار نیست بلکه می‌خواهند تا نیروانا به‌آنان توجهی ورزد.

نیایش آنها بیشتر بدینگونه است:

خداوندگار بزرگ جیناندرا، شری شانتی[1]
ای آنکه همه جهانیان تورا می‌پرستند.
ای دهنده آرامش وخوشی
در برابر تو سر بی‌مقدار خودرا فرو می‌آورم
باشد که سعادت جاوید را
به‌تمامی جانداران ارزانی داری
و باشد که به‌کرم تو من نیز از
والاترین بخشایش نیروانا برخوردارگردم.

---

۱ ـ Jinandra Shri Shanti

بخش سوم

هندوستان

سرزمین پروردگاران بسیار

واقعیت یکی است دانایان آنرا
به‌نامهای گوناگون می‌خوانند .

ریگ ودا

آئین هندوان

هندوئیزم[1]

زمان پیدائی : پیش ازتاریخ ـ این دین قدیمی‌ترین دینهای جهان است وبنا بر سنت هندوان دین آنان چندین هزار سال عمر دارد .

آورنده : این دین‌را آورندهٔ معینی نیست .

سرزمین : هند .

کتابهای مقدس : ودا ها[2] برهمن ها[3] و اوپانیشادها[4] . کتابهای معروف و مقدس این دین هستند ولی نوشته های دیگری نیز وجود دارد . کتاب بهاگاواد ـ گیتا[5] که از حماسه ماهابهاراتا[6] گرفته شده درغرب کتاب پرآوازه ایست ودرگذشته، مانند امروز، نفوذزیادی درپیروان هندوئیزم داشته است .

شمارهٔ پیروان ۳۱۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر .

گسترش : : پیروان آئین‌هندوان بیشتردرهندوستان هستند درسیلان[7] بالی[8] وسیام[9] وافریقای جنوبی نیز عده‌ای از پیروان این آئین وجود دارند .

فرقه‌ها : شمارهٔ فرقه‌های آئین هندوان بسیار زیاداست وبرسر اصول وفروع دین جدائی های بزرگی بین آنان افتاده است .

---

۱ ـ Hinduism
۲ ـ Vedas
۳ ـ Brahmanas
٤ ـ Upanishads
٥ ـ Bhagavad - Gita
٦ ـ Mahabharata
۷ ـ Ceylon
۸ ـ Bali
۹ ـ Siam

هندوستان

سرزمین پروردگاران بسیار

۱ - پیشوایان جنبش‌های دینی

برهمنیزم مانند تمامی دین‌های کهن سال کسانی را بخود دیده است که برای اصلاح دین بپا خاسته‌اند.

بسیاری‌ازآنان توانستند عقایدی‌را بردین بیفزایند. تنی‌چند دردیگرگون ساختن معتقدات کهن پیروز شدند وکسانی، مانند بودا و ماهاویرا، چنانکه گذشت دین‌های نوی‌را بنا نهادند.

اما، اگرچه بودا وماهاویرا دین‌های تازه‌ای‌را پایه نهادند بازهم درکاری که ابتدا آغازکرده بودند، یعنی اصلاح برهمنیسم پیروزیهائی بدست آوردند.

وچون برهمن‌ها دیدندکه انبوه بیشماری ازمردم پیرو بودا وخداوندگار بزرگ ماهاویرا گشته‌اند اندیشیدند که مبادا تمامی مردم از آئین کهن دست کشند وپیرو دین‌های تازه‌گردند. از اینرو برای آنکه هندوان آئین خود را ترك نگویند تنی چند از کشیشان و دانایان دین پاره‌ای از سخنان و تعلیمات بودائی ودین پیروزان را پذیرفتند وبرتعالیم دین‌کهن افزودند.

همهٔ این دیگرگونی‌هاکه در دین هندوان پیش آمد ازسرزمین هند فراتر نرفت. اما تقریبا هشت صد سال پیش گروهی از اعراب به‌سرزمین هند سرازیر شدند وبه‌پراکندن آئین تازه‌ای که اسلام خوانده می‌شد دست یازیدند.

اعراب برآن بودندکه دین مبین اسلام آئینی است‌که برای تمامی نوع‌بشر

آمده است وهمگان بایدکه آنرا به‌پذیرند . اما همچنانکه میدانیم اعراب آئین اسلام‌را به‌ضرب شمشیردرجهان پراکنده می‌ساختند ودرآغازبخود زحمت تفسیر آئین خویش‌را نمی‌دادند. آنان درهند نیز با توسل به‌شمشیر پیش می‌رفتند وهر آن هندوکه اسلام نمی‌آوردکشته می‌شد .

هندوان برآن شدند تااعراب را از هند بدرکنند اما دراین‌کار توفیقی نیافته وشکسته شدند. هزاران تن ازاعراب درهندوستان اقامت گزیدند وآئین شریف اسلام را در سراسر آن سرزمین پراکندند . دیری نپائید که دین اسلام هواخواهان بسیاری یافت .

هندوانی‌که می‌خواستند دردین خوددیگرگونی‌ها پدیدآورند، به‌خواندن تعالیم اسلام پرداختند وآنرا از یك نظر بسیار پسندیدند. دین اسلام مردم‌را به پرستش خدای واحد دعوت می‌کرد .

خدای مسلمانان خدای یکتائی‌بود واوبود وجزاو خدای دیگری نبود * که برجهان فرمان‌میراند وهمین اصلاح طلبان‌هندی‌را مجذوب دین اسلام‌کرده بود. از اینرو برآن شدند تاپرستش خدای یگانه‌را بدین‌کهن خود بیفزایند .

یکی ازپیشوایانی که برای پیوند دادن معتقدات اسلامی به‌آئین برهمنیسم برخاست کبیر بود که شاعری بلند پایه بشمار میرفت .

۲ - شاعر وبافندهٔ بنارسی

نزدیك به‌پانصدسال پیش بیوهٔ برهمنی دربنارس هند بسر می‌بردکه پسری خردسال‌داشت. این‌پسر، کودك زیبائی بودکه مادرنمی‌دانست بااوچه‌کند وروزی وی‌را ازکجا آورد. ازین‌رو وی‌را درسبدی گذاشت ودر دریاچه‌ای رهاکرد .

روز دیگریکی ازمسلمانان‌که «نیرو»[1] خوانده می‌شد وپیشه‌اش بافندگی بود بکنار دریاچه آمد وسبدی‌را درمیان گلهای نیلوفر آبی دید وصدای زاری کودکی ازدورن آن‌بگوشش‌رسید. این‌نیروزنی‌داشت بنام نیما[2] وهردو بداشتن

* لااله‌الی‌الله .

۱ _ Niru ۲ _ Nima

فرزندی عشق فراوان داشتند اما پروردگار بدانان طفلی نمی‌بخشود. از اینرو نیروی بافنده خودرا بآب زد وسبد وطفل‌را بکناری آورد .

نیرو ونیما درسبدرا گشودند وچون چشمشان بکودك افتاد نیما پرسید :

«فکر می کنی که با این کودك چه باید کرد ؟»

نیرو جواب داد: «اورا بخانه خواهیم برد .»

نیما گفت : «نمیتوانیم اینکاررا بکنیم زیرا چون بخانه برسیم همسایگان خواهند پرسید، مادر این کودك زیبا که چشمانی چنین زیبا وبرنگ نیلوفر آبی دارد کیست وماچه جواب خواهیم داد ...»

نیرو گفت : «راست است. ولی چاره چیست . اگر کودك را دراینجا رها کنیم جان خواهد داد .»

بدینگونه نیما ونیرو کودك‌زیبارا به‌خانه‌بردند واوراکبیرنام نهادند ووی را بفرزندی پذیرفتند .

چون کبیر بسن‌رشدرسید نیروونیما اورانزد آموزگاران بنارسی فرستادند و در آنجاکبیر به‌مطالعه وکسب دانش دل بست و هنوز شانزده‌سال از سن او نگذشته بودکه تمامی آئین اسلام وبرهمنیسم‌را بخوبی فراگرفت. امادراین میان آنچه اورا بیش‌ازهمه بخودکشید سخنان شاعری بود بنام راماناد[1] .

راماناد چنین می گفت که درجهان جزیك‌پروردگار خدای دیگری نیست. می‌گفت راستی بزرگترین یارو انباز آدمی است وبرای پیوستن به نیروانا جز برگزیدن سادگی راه دیگری نیست .

کبیر به‌فرا گرفتن تعالیم راماناد دل‌بست وچکامه‌هائی درآن زمینه سرود. اما درهمین هنگام‌که او بتحصیل دین پرداخته بود ناپدری او، وی را بافندگی می‌آموخت وچون بافنده‌ای کارآمد شد، بادختری‌که دل بدو داده‌بود ازدواج کرد وازآنان دوفرزند بجهان آمد یکی پسری که کمال[2] خوانده شد ودیگری دختری‌که نامش راکمالی[3] نهادند .

آورده‌اندکه کبیر بافنده‌ای زبردست، دانش پژوهی دقیق وپدری مهربان

---

۱ - Ramanad ۲ - Kamal ۳ - Kamali

بود. چون‌در کارگاه بکار می‌پرداخت اشعاری نیز می‌سرود ودرآنها اندیشه‌های خودرا درباره شیوهٔ درست زندگی وراه رستگاری بیان می‌کرد. این‌شعرها در میان مردم بنارس پراکنده می‌شد وزبانزد همگان می‌گشت.

دیری نپائیدکه کبیر شاعر بلند آوازه‌ای شد اما اوهمچنان بکاربافندگی ادامه داد وروزی خودرا ازاین‌راه بدست می‌آورد.

روزی کبیر به‌کنار رود گنگ رفت. در آنجا هزاران نفر از هندوان آب تنی می‌کردند زیرا هندوان عقیده دارند که بعضی از رودخانه هایشان رودخانه‌های مقدسی هستند وچون درآنها آب‌تنی کنند گناهانشان همه شسته می‌شود. ازین رودخانه‌ها درهند بسیار است وگنگ یکی از آنهاست‌که ازهمه مقدس‌تر بشمار می‌رود.

بدینگونه کبیر یکروز برای دیدن مردمی رفت‌که گناهان خویش از تن می‌شستند.

درکنار رودخانه کبیر با دوکشیش روبرو شد. باآنان سخن از تعلیمات راماناد دربارهٔ خدای یگانه گفت. کشیشان باو گفتند: ماوپدران و نیاکانمان نسل‌اندرنسل به‌خدایان بسیارایمان داشته‌ایم ازاینرو بی‌گمان درپس این ایمان حقیقتی هست وخدایان براستی بیش ازیکی هستند.

کبیر بدانان پاسخ داد: «آری تا آنزمان که خورشید از افق سر برون نیاورده اختران بیشماری درآسمان می‌درخشند.»

کشیشان ازو پرسیدند: «مقصود تواز این سخن چیست؟»

«مقصودم آنست‌که تا مردم بدرستی خدای یکتارا نشناخته‌اند، به‌پرستش خدایان گوناگون می‌پردازند. اما اگر قرار است که با پرستیدن سنگی بخدا راه‌یابند، من‌کوهی‌را خواهم‌پرستید. من‌برآنم‌که پرستیدن‌سنگ‌آسیاکه دانه‌های شمارا آرد می‌کند ازپرستیدن بت‌ها بهتر است.»

دراثنای این‌گفتگو، یکی‌ازکشیشان‌تشنه‌شد. کبیر جام خودرا دررودخانه فروکرد وباو داد تابنوشد. اماکشیش آنرا ننوشید زیراکبیر ازاو فروکست‌تر بود و برهمن‌های هندی را عقیده براین است‌که والاکستان نباید در ظرفی که

دست فروکستان بدان خورده است چیزی خورند یا بیاشامند .

کبیر پرسید: «اگرآب‌رود گنگ جام‌مرا پاك‌نمی‌کند، چگونه ایمان‌آورم که گناهان شما را ازتن می‌زداید . شما برهمن‌ها می‌پندارید‌که تماس دیگران ناپاکتان‌می‌سازد. این‌ازغرور شماست وغرورزیاد هرگزنتیجه نیکو نمی‌بخشد.»

آنگاه کبیر آنان‌را رهاکرد وراه خود پیش گرفت .

بکارگاه خودرفت تا درآنجا بسرودن شعرهای خویش پردازد و بهمگان بگوید‌که مردم جمله برادران همند .

دیری نپائید‌که‌کبیررا پیروان بیشماری فراهم آمد و آوازه شعرهای او بهمه‌جا رسید. بااینهمه‌کبیر هنوزروزی خود ازبافندگی‌بدست می‌آورد. اوبرآن بودکه حتی‌کشیشان وملایان نیزبایدکارکنند وروزی خویش‌را خود فرا چنگ آورند ومنتظرکمك دیگران نمانند. او خود نمونه‌ای بودکه چنین می‌کرد .

او درشعرها واندرز های خویش مردم را بضد غرور وبضد کست بندی مردم هند پند می‌داد وآنانرا به نپرستیدن بت‌ها دعوت می‌کرد و همگان را فرا می‌خواند تا به‌خدای یگانه روی آورند .

چون عمرکبیر به‌هفتاد سالگی در مغار[۱] به‌سرآمد، برهمن‌ها اورا از آن خود می‌دانستند ومی‌گفتندکه او اصلا برهمن بوده‌است ومسلمانان می‌گفتندکه او مسلمان است وتربیت اسلامی یافته‌است. اماچون همه بربالین اوآمدند وکفن وی‌را پس‌زدند بجای جسدکبیر درآن دسته‌گلی یافتند .

وبراستی نیز از پس‌کبیر سخنان وشیوهٔ زندگی واشعار وی همچون دسته گلی برجای ماند. پیروان اوگفته‌ها و شعرهای وی را درکتابی فراهم کردند و آنرا «بیجك»[۲] خواندند وخود را پانتی‌های‌کبیر[۳] نامیدندکه بمعنی پیروان راه کبیر است .

کتاب بیجك امروزکتاب مقدس پانتی‌های کبیر است .

اکنون شماره پیروان او در هند نزدیك به‌یك میلیون نفر است که هنوز به‌هنگام کار شعرها وسرودهای زیبای کبیر بافنده‌را زمزمه می‌کنند .

---

۱ ـ Maghar ۲ ـ Bijak ۳ ـ Kabir Panthis

تعلیمات کبیر نیز مانند دیگران بعد ها توسط اصلاح‌کنندگان دین مورد دقت قرارگرفت چه‌این دسته می‌کوشیدند تابین آنها وبرهمنیزم پیوندی بیابند.

یکی از این اصلاح‌کنندگان کسی بود بنام نانک[۱] یاگورو نانک[۲] نانک گرانمایه.[۳]

۳ - آئین نانک گرانمایه

درشهر تالوندی[٤] واقع درایالت لاهور هندوئی نجیب‌که زنی‌پارسا داشت پسری یافت‌که نانک نامیده شده .

درآنموقع‌که بیش از چهارصد وهفتاد سال ازآن می‌گذرد ، کبیر شاعر وبافنده بزرگ هندی سی‌ساله بود .

پدر نانک نوائی نداشت اما می‌کوشید تاپسر را آموزش نیکو دهد . نانک درسن نه سالگی بفراگرفتن فارسی و عربی و زبانهای دیگری پرداخت که در آنروزها هندوان می‌آموختند .

نانک نیز مانندکبیر ، چون به‌سن رشد رسید بفراگرفتن مسائل دین دل بست. اما اومانندکبیر بکار علاقه‌ای نداشت وهرچه پدر می‌کرد تن بکارنمی‌داد وپیشه‌ای نمی‌گزید .

روزی مادراوبه پدرگفت: «اگرنانک دختری‌را بزنی‌بستاند وخانواده‌ای ترتیب دهد، برای اداره آنها بکار خواهد پرداخت .»

وپدر نانک بااین‌فکرموافقت‌کرد ودوشیزه‌ای یافتند ونانک باوی‌ازدواج کرد. اما این ازدواج حال اورا تغییر نداد وشوق‌کار را در وی برنینگیخت . حتی یکبار پدرش برای اوشغلی در دستگاه حکومت پیداکرد اما وی درکارها غفلت روا می‌داشت. بجای رفتن بسرکار از شهر بیرون می‌رفت ودر رؤیا های نیمروز خود به‌دین مردم خویش می‌اندیشید. ازهمهٔ اینها بیشتر او وقت خودرا در جنگل وبخواندن شعرهای رامانانند وکبیر می‌گذراند .

---

۱ _ Nanak ۲ _ Guru Nanak
۳ _ Glorious Nanak ٤ _ Talwandi

چون نانك سی ساله شد، روزی بخانه درآمد و گفت که او گورو[۱] شده است.
زن او پرسید: «گورو دیگر چیست ؟»
و نانك برای او بیان داشت که: «گورو آموزگار دین تازه است.»
پدرش از او پرسید: «واین دین نوی که تو می‌آموزی چیست ؟»
نانك جواب داد: «در این دین هندوئی ومسلمانی معنی ندارد.»
مادرش گفت: «این دیگر چه سخنی است. اینهمه هندو و اینهمه مسلمان در این سرزمین وجود دارد.»
نانك گفت: «مقصود من آنست که سخنان برهمن‌ها ودیگران برحق نیست.»
پدرش پرسید: «پس سخنان چه کسی درست است ؟»
آنگاه نانك به‌شرح وبیان دستورهای خویش پرداخت که خدا یکی است و کست‌های گونه‌گون بی‌معنی است وپرستیدن بت‌ها گناه بزرگی بشمار می‌رود.
پدر نانك پرسید: «پس تفاوت دین تو با دین کبیر شاعر چیست ؟»
نانك گفت: کبیر میگوید مردم نباید گوشت بخورند ولی من برآنم که خوردن گوشت مانعی ندارد بشرط آنکه حیوانی که گوشتش خورده می‌شود با یك ضربه کارد یا خنجر کشته شود. نیز عقیده دارم که برای پرستیدن پروردگار یکتا مردم را به گوروئی (پیشوائی) نیاز است. من نخستین گوروی دین نوهستم و درسرزمین هند حرکت خواهم کرد ومردم را براه راست هدایت خواهم نمود.
نانك نوکری داشت بنام «موردانا»[۲] که آواز خوشی می‌خواند. آندو همراه یکدیگر براه افتادند تا آئین نورا درهند پراکنده سازند.
چون بشهری یا بازاری می‌رسیدند یاهرجاکه گروهی ازمردم راگذر بود «موردانا» بنای خواندن را می‌گذاشت و چون بصدای او جمعی گرد می‌شدند، نانك برمی‌خاست ودین خویش برای آنان آشکار می‌کرد وراهنمائیشان می‌داد.
بدینگونه نانك همه هندرا تاسیلان ازجنوب و کشمیردرشمال پیمود وحتی ازسوی غرب تا عربستان پیش رفت.

---

۱ _ Guru
۲ _ Mordana

چون ناناك درسن هفتاد بمرد یکی ازپیروان او بنام «آنگاد»[۱] پس ازاو «گورو» شد .

وچون گورو آنگاد بمرددیگران یکی پس‌از دیگری برای‌هدایت پیروان ناناك گورو شدند .

پنجمین گورو، یعنی‌گوروآرژان[۲] گفته‌های ناناك‌واندرزهای اورافراهم آورد وازشعرهای راماناند وکبیرکتابی ساخت وهمه‌را «گرنت صاحب»[۳] نام گذاشت .

کتاب «گرنت صاحب» کتاب مقدس پیروان ناناك گردید .

گورو آرژان، برای‌پراکندن‌آئین‌ناناك که سیخیزم[٤] خوانده‌می‌شد کوشش بسیارکرد. اما پیشوایان دینهای دیگرازدین سیخیزم خوششان نمی‌آمد وازین‌رو دسته‌های دینی گورو آرژان‌را بخود نمی‌پذیرفتند .

این وضع خشم‌گورو آرژان‌را برانگیخت، همه پیروان خودرا فراخواند وازآنان لشگری ترتیب داد. آنگاه همه‌باهم بحرکت درآمدند تامانند مسلمانان باتوسل به‌شمشیر دین خویش پراکنده سازند .

هنگامیکه گورو آرژان جان سپرد ، گوروی بعـدی یعنی «گوروهار گووپند»[٥] رهبر دینی سیك‌ها شد وفرماندهی سپاه آنان‌را هم بعهده‌گرفت . وی پیروان خودرا سازمانی بخشید وبضد مغولان هند بجنگ درآمد .

چون صدسالی براین برآمد سیك‌های جنگجو امپراطوری مستقلی برای خود بوجود آوردند وخودرا ملتی مستقل نیز قلمداد کردند .

تا امروز نیز سیك‌ها، که شمارهٔ آنها برسه میلیون افزون است به تاریخ مبارزه‌های خویش افتخار می‌کنند وهنوز نیز بسیاری از آنان ازجملهٔ سپاهی‌ها بشمارند .

باز شناختن سیك‌ها ازسایرهندوان باتوجه به‌پنج «کوکا»ی[٦] آنان کار بسیار ساده‌ایست وآن پنج «کوکا» چنین است .

---

۱ _ Angad
۲ _ Guru Argan
۳ _ Granth Saheb
٤ _ Sikhism
٥ _ Guru Hargovind
٦ _ Kukka

کِس[1]، که موی بلند وگیس راگویند .

کونگا[2]، شانه‌ای چوبین که درمیان مو می‌زنند .

کچ[3]، بمعنی شلوار سفید .

کارا[4]، کمربند آهنی .

کاندا[5]،خنجر کوتاه ودولبه که دربیرون از منزل بخود می‌آویزند .

سیک‌هاروزی دوبار موی خویش‌راشانه می‌زنند، گاهی‌نیزبگرمابه میروند وهرروز کتاب مقدس خویش‌را تلاوت می کنند.

آنان درشهر آمریستار[6]، که شهر مقدس آنان‌است، پرستشگاهی ساخته‌اند وآنراپرستشگاه زرین دریاچه جاودانی نام نهاده‌اندکه اززیباترین‌پرستشگاههای هند است واز جمله زیباترین بناهای جهان بشمار می‌رود .

سیک‌ها به‌این‌پرستشگاه می‌آیند تاگرنت صاحب مقدس خودرانیایش‌کنند. بسیاری ازآنان هستندکه خواندن نمی‌توانند، امااز‌آنجاکه خودکتاب نیزمقدس است آنرا درجائی می‌گذارند وسیک‌ها آنرا می‌پرستند .

٤ – چگونه موشی آشوبی بزرگ برپا کرد

بعد از گورو ناناك نیز پیشوایان دیگری درهند پدیدارگشتند .

یکی ازآنان کسی‌بودکه همین صدسال پیش بدنیاآمد. اوفرزند خانواده‌ای بزرگ ازوالاکستان بود ودیاناندا خوانده می‌شد .

دیاناندا که بسن بلوغ رسید، نوار مقدس‌را براو پوشاندند ونزد بهترین آموزگارانش فرستادند .

دیاناندا شش سالی نزد آموزگاران بسر برد و بفـراگرفتن علوم دینی وزبانها پرداخت وچون پس از شش سال بمیان کسان خود بازگشت، پدرومادر بوجود او ودانش وی فخر بسیار می‌فروختند .

---

۱ ـ Kes ۲ ـ Kunga ۳ ـ Kach

٤ ـ Kara ٥ ـ Khanda ٦ ـ Amristar

همان سال پدر ازو خواست تا روزه «شیواراتی»[۱] را به‌گیرد. این روزه را هندوانی می‌گیرندکه «شیوا»[۲] خدای بزرگ را می‌پرستند و باآنکه آنان خدائی را می‌پرستند که سه خدا را در خود دارد باز هریك از سه خدا را نیز جداگانه پرستش می‌کنند. ازین سه خدا، خدای سومین، یعنی شیوا هواخواهان فراوان دارد وروزهای زیادی را برای او تعطیل می‌کنند و روزه‌های متعدد برای او می‌گیرند وروزهٔ «شیواراتی» روزه‌ای است‌که دوشب ویك‌روز بطول می‌انجامد. شب‌اول‌رادرپرستشگاه می‌گذراندندوسرودهای «شیوا»رامی‌خوانند.

دریکی ازهمین روزه‌های شیواراتی، دیاناندا وپدرش به‌پرستشگاه رفتند وبرنج وگل‌روی بت‌شیوا نهادند. آنگاه درمیان دیگر پرستندگان نشستند و با سرودشان همنوا شدند.

ابتدا همه مردم صدایشان بلند و واضح بود وساعتها به‌خواندن سرودهای «وداها» پرداختند.

اما همچنانکه شب می‌گذشت ونیمه‌شب‌فرا می‌رسید، دسته‌ای مانده وخسته وخواب‌آلودشدند، صداهایشان آرام‌گرفت. خمیازه‌دهانشان‌را بازکرد وپلکهای سنگینشان مرتب بهم می خورد. سرود خواندن آنان بزمزمه‌ای بدل شده بود وبه‌نسیمی می‌مانست‌که ازمیان بوته‌زار می‌گذشت.

دیاناندا نگاهش به‌پرستنده‌ای افتادکه سرش برسینه‌اش خم شده بود ودر خواب رفته بود. چون خوب بهرسو نگریست دیدکه بسیاری از پرستندگان واز آن جمله پدرش در خواب فرو رفته‌اند. چند لحظه بعد آن زمزمه نیز از میان رفت وجمع پرستندگان درخاموشی فرورفت.

دیاناندا، همانطورکه نشسته بود بخود حرکت می‌داد، دستش‌را می‌جنباند وسرش‌را تکان می‌داد حتی تن‌خودرا نیشگان می‌گرفت تا بخواب نرود. زیرا می‌دانست‌که بیدارماندن دراین‌شب، شیوارا‌خوشنودمی‌سازد وازاینرومی‌خواست تا بامداد بیدار بماند.

ناگهان صدائی بگوشش رسید انگار جانوری چیزی‌را می‌جوید.

---

۱ _ Shivarati　　۲ _ Shiva

دیاناندا بهرسو نگریست تا ناگهان سخت دچارحیرت شد. زیرا درست در روی سرشیوا، بت‌بزرگ‌موش‌کوچکی نشسته‌بودوداشت برنجی‌راکه پرستندگان برسر او نهاده بودند می‌جوید .

دیاناندا بی‌درنگ آستین پدر راگرفت وکشید .

پدر همچنان خواب آلود پرسید: «چه خبر است ؟»

دیاناندا درحالیکه موش‌را نشان می‌داد بآهستگی گفت: «نگاه‌کن»

پدر پرسید: «مگر چه شده ؟»

دیانانداگفت: «آخر اگر شیوا خداست مگرنباید بتواند دست کم‌موشی‌را از خود براند ؟»

پدر باوگفت: «ازین حرف‌ها مزن. فقط‌کافرها ازین پرسش‌ها می‌کنند.»

اما دیاناندا ازین پاسخ قانع نشد زیرا آن موش‌کوچك باو ثابت‌کرده‌بود که شیوا جز سنگی بیش نیست ونیروی هیچ‌کاری ندارد .

از اینرو بخودگفت: «ازین پس دیگر بت‌پرستی نخواهم‌کرد .»

وآنگاه بخانه رفت روزه خودرا شکست وبه بسترشد .

واز آن پس دیاناندا به‌مطالعه دیگر دین‌ها پرداخت تا بداند دیگران چه عقیده‌هائی دارند .

مادرش می‌گفت: «اگر دیاناندا زن بگیرد وعهده‌دار خانواده‌ای‌گردد از مطالعه دین‌های دیگر دست خواهد کشید .»

پدر نیز بدین رضا داد ودوشیزه‌ای‌را برای زنی وی برگزید اما دیاناندا خیال ازدواج نداشت ازاینرو هفته‌هفته وماه‌ماه عروسی خودرا به‌تاخیرمیافکند تا سرانجام پدر او را واداشت تا روزی‌را بطور قطعی برای ازدواج معین کند وچون این‌روز معلوم شد همه مقدمات ازدواج فراهم گردید .

اما چند روز پیش ازجشن ازدواج دیاناندا ناپدید شد .

۵ - انجمن بزرگ

دیاناندا نام خویش بگرداند ، جامه های ژنده بر تن‌کرد و در جستجوی آموزگاری‌که حقیقت دین‌را براو آشکارکند خانه وخانواده‌را ترك‌گفت .

سالها درسرزمین پهناورهند سرگردان‌بود ونزد دانشمندان بسیاربآموختن پرداخت. اما دستورهای هیچیك ازآنان اورا راضی نکرد . سرانجام برآن شد تا به‌کناره‌های گنگ روی آرد ودین‌را از مردمان مقدسی‌که در آنجا انجمن می‌کردند، فراگیرد .

رودگنگ مقدس‌ترین رود هند شمرده می‌شود. هندوئی‌که قطره‌ای چند از آب‌گنگ درکف داشته باشد هرگز یارای آن نداردکه لب به سوگند دروغ گشاید. از اینرو، دیاناندا اندیشیدکه گمانی نیست که آموزگاران آنان راستی و واقعیت‌را تعلیم می‌دهند .

دیاناندا بدان سرزمین رفت. ازمیان همهٔ آموزگاران‌کسی‌را یافت‌که از بت‌پرستی نفرت داشت ودیاناندا نزد او بمطالعهٔ دین پرداخت .

آموزگا ازو پرسید: «برهمه سمج»[1] راکه میدانی چیست، انجمن خدارا می‌گویم .»

دیاناندا پاسخ‌داد: «آری، انجمنی خدائی که راجاراموهان روی[2] درآن سالی‌که من‌تازه بدنیا آمده بودم برپا داشت .»

– «آری، درست درهمان‌سالی‌که تو بدین جهان پانهادی، راموهان روی همانند تو از دستورهای آئین هندو راضی نمی‌شد. او پژوهندهٔ بزرگی بود و زبانهای پارسی، تازی وسنسکریت وعربی‌را فراگرفت. درکتاب مقدس پیروان مسیح‌که برای گستراندن آئین خویش بهندوستان آمده بودند، تعمق وافرکرد ودر آن چیزها یافت‌که بسیار پسندیده‌اش آمد. آنگاه بر آن شد تا دستورهای آئین مسیحیان‌را باآئین هندو درهم آمیزد .

دیاناندا گفت: «پس باید من‌نیز کتاب مقدس مسیحیان‌را بخوانم .»

بدینگونه دیاناندا دوسال بکارکتاب مقدس پرداخت وآموزاك‌های راجا-راموهان روی‌را فراگرفت . اودریافت‌که نباید بخدایان گونه‌گون باور داشت ودر جهان جز یك خدای دیگری نیست «کست‌ها» را بی‌پایه دانست اما براین بودکه دسته‌ای ازمردم باهوش‌تر ازدیگران بدنیا می‌آیند. مانند مسیحیان

۱– Brahma Samaj

۲– Rajah Rammohan Roy

براین شدکه چون‌کسی ازگناهی پشیمان شد وتوبه‌کرد، پروردگارگناهانش را می‌بخشاید. دیاناندا با اینهمه ایمان خویش‌را ازنیروانا وتن‌های‌نو برای روان، که آئین برهمنیسم تعلیم می‌داد، برنگرفت .

چون تمامی دین‌ها دراندیشهٔ اوجایگزین‌شد، برای آموختن آنهابدیگران همهٔ خاك هند را در نوردید و پیروانی یافت که در فرقه‌ای بنام «آریا سمج» Arya Sama جمع آمدند بمعنی انجمن بزرگ .

دراین‌هنگام دیاناندا پنجاه ویك‌سال‌داشت بسال ۱۸۷۵ میلادی. هشت‌سال بعد دایاناندا درگذشت و پیروان اوکار او را دنبال کردند . و امروزه آوازهٔ «انجمن بزرگ» درتمامی‌هند پیچیده‌است ومیلیونها تن ازآن پیروی می‌کنند.

۶ – هندوئیزم چیست ؟

امروزه درهندوستان وپاکستان دین‌ها و فرقه‌های دینی فراوانی هست ، گروهی پیرو دین مسیح وجمعی کلیمی وبسیاری مسلمان هستند. مسلمانان که عدهٔ آنها نزدیك به۶۰میلیون نفراست بیشتردرپاکستان به‌سرمی‌برند. بودائی‌ها، پیروان آئین‌پیروزان،سیك‌ها هواخاهان‌کبیروآنانکه از انجمن بزرگ وانجمن خدایان پیروی می‌کنند و نیزکسانی‌که درکوه‌ها گیاهان ورودخانه وروانهای گونه‌گون‌را می‌پرستند همه وهمه دراین سرزمین یافت می‌شوند .

درهمین خاك پهناور پیروان آئین‌کهنسال زرتشت‌که روزگاری درایران پدید آمد وفروشکوه یافت بسر می‌برندکه ازسرزمین خویش بدور افتاده‌اند .

بااینهمه بیشتر ازمردم هنوز پیروهمان دین‌کهن خویش یعنی هندوئیزم وشکلهای‌گونه‌گون آن هستند. اینان هنوز «کست‌ها»را مقدس می‌پندارند وبر تعداد آنها افزوده‌اند اگر در آغاز تنها چهارگونه «کست» وجود داشت اینك نوزده هزارکست مختلف درهندوستان دیده می‌شود. ابرکستان هرگز هم‌کاسه وهم‌پیالهٔ فروکستان نمی‌شوند . پرستشگاههایشان جدای از یکدیگر بناگردیده است وکودکانشان باهم بازی نمی‌کنند . هرچه‌کسی کستش پائین‌تر باشد باو با حقارت بیشتری می‌نگرند وهندوئی‌که به‌پائین‌ترین‌کست جامعه تعلق دارد باز

خودرا ازمیلیونها نفر ازمردم هندکه بدون‌کست خوانده می‌شوند برترو بالاتر می‌داند .

چون برون کستی بخواهد از دکان دهکده چیزی بخرد هرگز اجازه ندارد پا بدرون دکان‌نهد. حتی نبایدکه بدان‌هم نزدیک‌گردد. همان توی‌کوچه می‌ایستد واز دور آوازمی‌دهد وآنچه می‌خواهد می‌گوید وبهای آن‌را درجای مخصوصی می‌گذارد وخود دورمی‌شود. دکان‌دار آنچه‌راکه برون‌کست‌خواسته است‌می‌آورد ومی‌گذارد وپول‌را برمیدارد. آنگاه، چون دکان‌دار بدرون دکه خویش رفت ، برون کست بینوا می‌آید و آنچه را بدین ترتیب خریده است برمی‌دارد ومی‌رود .

هندوئیزم تنها دینی است‌که مردم را به‌کست های گونه‌گون تقسیم کرده است. پیروان این آئین به‌خدایان زیاد عقیده دارند. کشیشان آنها می‌گویندکه این خدایان جزهمان برهما چیزی‌نیستند وهریك جلوه‌ای ازاو هستندکه همیشه پایدارودرهمه‌جا حاضراست. یك‌خدا جلوهٔ‌خرد، دیگری‌نمودارآموزش وسومی نمایندهٔ زیبائی وبسیاری دیگر از خدایان هریك صفتی از صفت‌های برهمه را می‌نمایانند. درآغاز تعداد این خدایان سی‌وسه بود ولی اکنون به‌سی‌وسه‌هزار افزایش یافته است ومردمی‌که این صفت‌هارا باز نمی‌شناسند چنین می‌پندارندکه این‌ها نیز برای خود خدا هستند .

پراکندگی درآئین‌هندوان (هندوئیزم) چنان فزونی‌گرفته است وسخنان فرقه‌های مختلف چنان با یکدیگر تفاوت داردکه بحث پیرامون این دین کار بسیار دشواری است وهرچه گفته شود ازطرف پیروان یکی از فرقه‌های آن پذیرفتنی نیست . از اینرو تنها می‌توان گفت‌که همهٔ این فرقه‌های گونه گون برهمنیزم آئین هندوان یا هندوئیزم را بوجود می‌آورد .

از سوی دیگر پیروان فرقه‌های مختلف هندوئیزم همه بیك شکل زندگی می‌کنند واز همین‌جا توان گفت‌که هندوئیزم دیگر دینی نیست‌که راه وروش معینی برای زندگی پیش پای پیروان خویش بنهد .

هر فرقه‌ای برای خود پرستشگاه معینی دارد. هردسته جامهٔ دیگری بتن

می‌کند. هردسته برای خود عیدها وروزهای مقدسی دارند اما همهٔ آنها بدین عقیده‌اند که روان آدمی چون از کالبد او بدر آمد در تن دیگری بزندگی می‌پردازد وآنقدر این‌دور زندگی تکرار می‌شود تا سرانجام این‌روان به‌روان جهان یانیروانا به‌پیوندد .

بدینگونه مهمترین عقیده همهٔ این‌فرقه‌های هندوئیزم آن‌است‌که آدمی‌را تنی وروانی‌است‌که ازآن دو، روان ارجمندتر ازتن‌است ومهمترین جزء وجود آدمی زاد است .

داستانی که درپی می‌آید ارجمندی روان را نزد هندوان آشکار می‌دارد . این حکایت ازکتاب مقدس اوپنیشادها گرفته شده است .

حکایت : روان همان خرد است

دوهزاروهفت‌صدسال پیش دروهدا (Vehedas) پادشاهی بود بنام جاناکا (Janaka) اندیشمندان وخردمندان گرد اوجمع می‌آمدند ودربارهٔ دین به‌بحث وگفتگو می‌نشستند. یاجناولکیا Yajnavalkya،خردمند بزرگ نیز گاهی بنزد او می‌آمد .

آورده‌اندکه یکبار این خردمند بزرگ به‌تنهائی نزد شاه بود وبا اوسخن می‌گفت. دراثنای گفتگو خردمند ازشاه پرسید :

«ای پادشاه بزرگ. امروز می‌خواهم تا تورا هدیه‌ای دهم اینك هرچه خود می‌خواهی برگو تاخدمت‌کنم .»

وپادشاه بخردمند پاسخ داد: «اگر خودباید هدیه‌را برگزینم پس اجازه‌ام ده تاپرسش‌هائی‌کنم وتوآنهارا جواب گوئی. برای‌من این‌بهترین هدیه‌هاست .»

خردمند نیز رضا داد وگفت: «به پرس ای‌شاه بزرگ هرچه تو بخواهی همان کنم .»

شاه پرسید: «ای خردمند برگوکه آدمی زادگان‌را روشنائی ازچیست ؟»

خردمند پاسخ‌داد: «روشنائی آدمی‌زادگان ازخورشید است و ، ای‌پادشاه

بزرگ، آنان کارهای خویش‌را درنور خورشید می‌کنند.»

– «سخنی درست است، چون خورشیدغروب‌کرد چه‌نوری آدمی‌را راهبر است ؟»

– «روشنائی ماه، که چون‌خورشید فرورود نورآن رهنمای‌آدمیان‌است.»

– «اما چون‌ماه نیز فرورفت چه‌نوری پیش پایشان‌را روشن می‌دارد ؟»

– «چون ماه نیز فرورفت ، آتش راهنمای آدمی زادگان خواهدشد .»

– «راست است اما چون آتش نیـز بخاموشی گرائید ، آنگاه چه چیز راهنمای اوخواهد شد .»

– «آنگاه، ای‌پادشاه بزرگ سخن رهنمای اودرتاریکی گردد .»

– «اما هرگاه نورخورشید ونورماه وفروغ آتش همه بخاموشی‌گرائیدند وسخن نیز ازمیانه برخاست آنگاه چه‌نوری راهنمای آدمی خواهد بود .»

دراین هنگام یاجناوالکیا بپاسخ گفت :

«چون خورشید فرورود وماه پنهان‌گردد وآتش خاموشی گزیند وسخن ازگفتار باز ماند، آنگاه ای پادشاه بزرگ، روان، روشنائی آدمی گردد زیراکه روان همان خرد است .»

کتاب دوم

دینهای چین و ژاپن

بخش نخست

آئین کنفوسیوس

تعالیم خردمندی بزرگ

روزی تز وکونگ پرسید :
«آیا واژه‌ای توان یافت که
همهٔ وظیفهٔ آدمی‌زاد را برساند ؟»
و کنفوسیوس در پاسخ او گفت :
«شاید نوع دوستی همان واژه
باشد. آنچه برخود نمی‌پسندی
بردیگران مپسند» .

آئین کنفوسیوس

زمان پیدائی : شش قرن پیش از میلاد مسیح .

آورندهٔ دین : چی یوکونگ Ch'iu K'ung که بعدها بنام کونگ فوتسه خوانده شد (کونگ بمعنی حکیم و فیلسوف است) ۵۵۱ — ۴۷۹ پ. م. (تاریخ دقیق معلوم نیست) .

سرزمین : چین

کتابهای مقدس: آنالکتز Anaelcts وپنج کینگ (یا چینگ) آموزاکهای اساسی کنفوسیوس را درزمینه اخلاق دربردارد. کنفوسیوس آموزگار دین نبود، وتعلیم های اوهمه برای آموختن راه ورسم یك زندگی شایسته‌بود. جوهر دستورهای اواین‌بودکه: هرچه‌برخود نمی‌پسندی بردیگران نیز مپسند .

شماره پیروان : شمارهٔ پیروان کنفوسیوس را از سی صد تا چهار صد میلیون آورده اند زیرا بودائیان و پیروان تائو نیز کنفوسیوس را پیروی‌می‌کنند وشمارش آنها، بی‌آنکه تکراری‌پیش‌آید بسی دشوار است .

فرقه‌ها : آئین کنفوسیوس را فرقه‌ای نیست زیراکه پیروان او اجازه دارند بهر عقیدهٔ دیگری ایمان آورند. میلیونها تن ازآنان را می‌توان یافت که پیرو بودا، تائوئیزم ودین مسیح هستند .

آئین کنفوسیوس

تعالیم یك خردمند بزرگ

۱ – داستان آفرینش جهان

چینیان برآنندکه پیش از آفرینش این جهان هیچ چیز نبود. **هیچ چیز** این هیچی زمان درازی دوام یافت، آنگاه **چیزی** بوجود آمد . واز این چیز پان‌کو آفریده شد. کسی نمی‌داندکه این پان‌کو (**Pan Ku**)چقدر زندگی کرد اما این روشن است که‌وی موجودی نیرومند وبسیار بزرگ بوده‌است زیرا چون او مرد آخرین غرشش تندر را بوجود آورد وواپسین دمش بادرا پدیدار کرد وچشم چپ اوخورشید فروزان‌شد وچشم راستش ماه جهانتاب، ازموهایش جنگلها پدیدآمد وگوشت تنش‌خاك گردید وخون رگهایش رودخانه‌هاراتشکیل داد. آری پان‌کو، تابدین پایه بزرگ وعظیم بود.

وبدینگونه بنابرعقیده چینیان جهان ماآفریده شد .

آنگاه آدمی زادگان هویدا شدند .

چینیـــان نیز مانند دیگر مردان روزگار کــهن پرستنده طبیعت بودند ومی‌اندیشیدندکه خورشید وماه، آتش وباد، تندر و روشنی، کوه ورودخانه، همه وهمه رارواني‌است که باید آنرا پرستید .

این‌روانهافرمانروای بزرگی‌داشتندکه شانگ‌تی.شانگ **Shang ti. Shang** خوانده می‌شد واو فرمانروائی سخت‌گیر بود وهرچه اورا ستایش می‌کردند از خطاها درنمی‌گذشت .

اما این شانگ تی هم بزرگترین خدای چینیان نبود. بزرگترین وبرترین خدایان چینی، یعنی خدای خدایان وپرودگار عالم تین (T'ien) بود که برفراز

آسمانها بسر می‌برد .

چینیان ازراه بسیار ساده‌ای مقر این پروردگار بزرگ‌را یافته بودند . می‌دیدند بارانی‌که دربرنج‌زارهای خودبدان نیاز فراوان دارند ازآسمان فرو می‌ریزد .

ابرها که‌آبستن این باران‌هستند، درآسمانها ازیکسو بسوی دیگرمی‌گذرند وبادی‌که آنهارا بجنبش می‌آورد نیز درآسمانهاست واینها همه وازجمله تندر باید درکار باشند تاآب برنج‌زار های آنان فراهم‌گردد. رنگین کمان که همه آنرا می‌دیدند وکسی بدان دست نمی‌یافت نیز درآسمانها بود. ازاینرو تردیدی نمی‌ورزیدندکه «تین» خدای خدایان و پروردگار جهان هم برفراز آسمانها بسر می‌برد .

بدینگونه چینیان روزگار کهن خدای خدایان را پرستش می‌کردند وجز اوفرمانروای بزرگ وسخت‌گیر، وروانهای خورشیدوماه، باران وآتش، تندر وکوهستان و رودرا نیز پرستیدنی می‌شمردند .

آنان روان نیاکان خویش را هم می‌پرستیدند و چون‌کسی در می‌گذشت پسرش روان اورا می‌پرستید، نوه‌اش نیز چنین می‌کرد وکار بهمین جا پایان نمی‌یافت وتاچندین پشت نوه‌های‌آنمرد، روان نیای خویش‌را پرستش می‌کردند جزاین، آنان‌روان خردمندان بزرگ وقهرمانان‌ملی‌چین‌را نیزستایش میکردند. امپراتور را نیز می‌پرستیدند زیرا اورا موجودی بسیار مقدس می‌پنداشتند .

این‌چنین پرستشی‌را پرستش نیاکان می‌نامیدند .

پنج هزار سال پیش امپراتور زرد کشور پرگل چین نخستین پرستشگاه روان کوهستان ورودهارا برپا داشت. ازآن پس پرستشگاههای دیگر نیز برای روانهای گوناگون ساخته شد وامپراتور به‌مردم‌گفت تادرپرستشگاههای خویش موسیقی نیز بنوازند ومی‌گفت‌که خدایان موسیقی‌را دوست دارند .

ازآن هنگام تاسالهای دراز مردم امپراتوری پرگل چین نیاکان خود را پرستیدند، درپرستشگاههای خویش برای آنان سرود خواندند وعود نواختند و روانهای طبیعت‌را قربانی فراوان دادند .

۲ - شوه - لیانگ هی دلیر

درهزاروپانصدسال پیش درایالت لو (Lu)دربخش تسو(Tsow) که‌رودخانه هوانگ (Hwang)ازنزدیکی آن‌می گذشت مردی می‌زیست که اورا شولیانگ‌هی (Shung-Liang Heih) می‌خواندند وازخانواده کونك(Kung)بود .

شولیانگ هی مرد بلند بالائی بود و سینه‌اش مانند رودخانه های آرام فراخ‌بود. دربارهٔ اوداستانهای زیادی بمارسیده است ودربخش لو همین داستانها زبانزد مردم است وجزآن دربخش‌های دیگر نیز سینه بسینه نقل می‌شود .

شولیانگ‌هی از دودهٔ شاهان چین بود و فرمانروائی تسورا درکنار رود زرد داشت .

آورده‌اند شولیانگ‌هی سرداری لشگری را داشت و قلعهٔ دشمنان را در محاصره گرفت. مدخل دژ بازبود وسربازان او بدرون ریختند. دراین هنگام ناگهان دردژرا فروبستند تاسربازان‌را بدام‌افکنند. شولیانگ‌هی دلیر بی‌درنگ بسوی دروازهٔ بزرگ حمله برد خودرا بزیر در رساند وآنرا روی شانه خویش گرفت ونگذاشت تافروافتد. سربازانش همگی به‌بیرون گریختند ونجات یافتند.

درآنروزگارمردم‌چین دلیری‌مانند اورا می‌ستودند. خاك‌چین بکشورهای کوچك کوچکی بخش شده بود ودر هربخش شاهزاده یاخانی فرمان می‌راند. درچنین روزگاری شاهزادگان نیز مردان دلیر خویش‌را می‌ستودند .

بدینگونه شولیانگ هی‌مردنیك‌بختی می‌نمود. اما براستی چنین نبود وغم نداشتن پسر بردلش سنگینی می‌کرد . نه فرزند او همه دختر بودند و چینیان آنزمان بدختران ارجی نمی‌نهادند. ازاینها گذشتی هی نیز مانند دیگر مردم آرزو داشت پسری بیابد تا پس از او روانش را نیایش کند. آری شولیانگ‌هی شادمان نبود وغمی بزرگ داشت .

اما چون به‌هفتاد سالگی رسید زنش «چنگ‌تسائی» (Ching Tsai) اورا پسری‌آوردکه چی‌یو(Chiu)خوانده شد. بسال ۵۵۱ پیش از میلاد یعنی ۲۵۱۲ سال پیش .

سه‌سال‌بعد شولیانگ‌هی درگذشت وفرزندسه‌ساله‌اش یتیم‌ماند. چیوکونگ در لو که امــروز شانتونگ خوانده می‌شود در ساحل دریای زرد زندگی را آغاز کرد.

۳ - جوانی چیوکونگ

با آنکه شولیانگ‌هی، پدر جیوکونگ فرمانروای تسو بود، برای زن وفرزندش چیزی نگذاشت وآنان بی‌برگ ونوا ماندند. اما مادرچیوکونگ همه کوشش خویش‌را بکار بست تادرآموزش فرزند خویش نکته‌ای فرو نگذارد. آموزگاران چیو نیز هوش او را می‌ستودند و می‌گفتند آنچه را که بزرگان درنمی‌یابند اوبسادگی می‌فهمد.

چیوکونگ روزبروز بزرگتر شد وآوازهٔ خرد ودانش اودر سراسر بخش تسو پراکنده شد. مردم ازهرسومی‌آمدند ومصاحبت اورا می‌جستند وبسخنانش گوش فرا میدادند.

و چون نوزده ساله شد دختری‌را بزنی ستاند وخانواده‌ای بهمم زد ودر همین هنگام نگاهبانگی انبارهای گندم را باو سپردند. دراین شغل چنان زرنگی وکاردانی‌نمودکه اندکی‌بعد وزیربزرگ تسو سرپرستی همهٔ مزرعه‌های بخش‌را باو داد.

این پایه برای جوانی‌که هنوز بیست ودوسال بیشتر نداشت، مرتبه رفیعی بود. اماچیوکونگ جوان همواره دراندیشهٔ آن بودتا بنحوی از اینهمه بگریزد وخویشتن‌را بدست شعر وموسیقی سپارد. ولی نگاهداری زن وپسری‌که یافته بود اورا ازاینکار مانع می‌شد. با اینهمه ساعتهای فراغ خود را بکار تحصیل تاریخ، موسیقی وشعر می‌زد وروز بروز بردانش خویش می‌فزود ودیری نپائید که آوازهٔ دانش واعتبار وی درتمامی تسو پراکنده شد.

دانشمندان درخانهٔ او انجمن می‌کردند و او بکوچك وبزرگ شایست‌ها وناشایست‌هارا می‌آموخت وازین‌کار درخویشتن‌احساس شادمانی می‌کرد. مردم اورا کونگ فوتسه **Kung-Futze** می‌نامیدند بمعنی کونگ فیلسوف وهمین است

که ماآنرا کنفوسیوس تلفظ می کنیم .

بدینگونه کنفوسیوس روزها وماهها را گذراند تا زمانیکه بیست وسه‌ساله شد. درهمین هنگام بودکه مادرش چینگ تسائی زندگی‌را بدرود گفت .

٤ - اشتهار آموزگار بزرگ

کنفوسیوس پس ازمرگ مادر ازکار سرپرستی کشت‌زارهای بخش‌کناره گرفت وسه‌سال درعزای او سوگواری کرد.

آری درآنموقع رسم مردم چین چنین بود وهنوز نیز چنان است‌که چون پدری یامادری‌درمی‌گذرد، فرزنداوبیست‌وهفت‌ماه یاسه‌سال‌درعزای اومی‌نشیند. کنفوسیوس سه‌سال سوگواری را به‌مطالعهٔ تاریخ وشعر وفلسفهٔ چین پرداخت وچون سالهای عزا بسررسید، دیگربشغل خویش درحکومت‌بازنگشت وهمچنان به پژوهش های خویش ادامه داد و برای تأمین گذران خود و خانواده نیز آموزگاری را پیشه ساخت .

آوازهٔ آموزگاری او چنان درگیر شد که از گوشه وکنار بخش «لو» ودیگر بخش‌های چین دانشجویان زیادی بسوی او روی آور شدند. شمارهٔ این دانشجویان هرروز افزایش می‌یافت وچنان شدکه چون به‌سی وچهارمین سال زندگی خویش پانهاد شمارهٔ آنان ازسه هزار تن نیز افزون‌تر گردید .

درهمین هنگام وزیر بزرگ بخش لو سخت بیمارشد وچون مرگ خودرا نزدیك دید تنها پسر خویش‌را فراخواند وباو گفت :

«پسرم، من درروزهای جوانی به‌کسب دانش توجهی نکردم وبعدها در طول عمر خویش همواره پشیمان بود. ازاینرو ازتو می‌خواهم‌که دانش پژوهی پیشه‌کنی وخردمندی فرزانه ودانا گردی ...»

پسرش جواب داد: «بسیار خوب پدر، چنین خواهم‌کرد .» آنگاه وزیر بزرگ گفت: «شنیده‌ام‌که دانشمندی بنام کنفوسیوس هست‌که دراین مرزوبوم مانندی ندارد. نزد اوبرو واز اوتعلیم بگیر .»

پسرگفت: «چنین خواهم کرد .»

وچون این وزیر بمرد، پسر بوعده‌ای‌که پدررا داده بود وفاکرد وبدانش پژوهی نزد کنفوسیوس رفت. بدینگونه این وزیر زاده وبوسیلهٔ او یکی دیگر از محتشمان بخش لو بشاگردی کنفوسیوس درآمدند وبه‌گستراندن آوازهٔ او یاری فراوان رساندند.

درهمین هنگام جنگی پیش آمد و آن دوست محتشم کنفوسیوس برای نجات جان خویش چاره‌ای جز فرار نیافت و کنفوسیوس نیز در پی او افتاد و از دیار خودگریخت، اما تاب دوری ازیارو دیار رانیاورد وهمینکه جنگ پایان یافت، بمسکن ومأوای خویش بازآمد وازنو بکار تعلیم پرداخت.

در این موقع «له» پسر او دیگر بزرگ شده بود وکنفوسیوس افسوس فراوان می‌خورد که چرا وی بکسب دانش میلی نشان نمی‌دهد. آورده‌اند که روزی ازو پرسید: «له، آیا تو هیچ شعر می‌خوانی؟»

«له» شرمنده پاسخ داد: «نه»

وکنفوسیوس باو گفت: **«آنکه شعرنمی‌خواند، بمانند مردی است‌که روی خویش بدیوارکرده‌است. آیاکسی‌که دیواررا می‌نگرد چیززیبائی خواهددید؟»**

وازآن‌پس، درحالیکه سخت افسرده‌بود، دیگرباپسرخویش چیزی نگفت.

اما، کنفوسیوس که از سوی پسر بختی نیاورده بود، شاگردان جوان زیادی داشت که بدانان ازجان ودل مهر می‌ورزید و آیندهٔ آنان‌را درخشان می‌دید. او این‌شاگردان‌را تعلیم می‌داد وخودنیز پابپای آنان، بی‌هیچ خستگی، پیوسته پژوهش می‌کرد.

۵ – زندانهای خالی «لو»

کنفوسیوس پنجاه‌ودوساله بودکه‌مردم شهرچونگ‌تو Chung-tu نزداو آمدند وگفتند:

«ای کنفوسیوس، ماچون به‌خرد وفضل توآگاهی یافته‌ایم آمده‌ایم تا از تو بخواهیم که «رئیس شهر» ماگردی» وبدین ترتیب باو پیشنهاد می‌کردندکه شهردار آنان گردد.

کنفوسیوس به‌پیشنهاد آنان اندیشید وپذیرفت تا شهردار ورئیس شهر چونگ‌تو گردد. چون یکسال براین‌برآمد آوازهٔ این‌شهر درتمامی بخش «لو» پیچید وهمگان می‌گفتند: «از زمان ریاست کنفوسیوس برچونگ‌تو مردم این شهرخوشبخت‌ترین مردمان‌هستند» این‌سخن بگوش‌آن‌دوست محتشم کنفوسیوس رسید واو را به‌نزد خویش خواند وگفت: «شنیده‌ام‌که درکار خویش توفیق یافته‌ای وتوانسته‌ای دگرگونی‌های زیادی دراداره‌ٔ کارهای شهربوجودآوری.»

کنفوسیوس جواب‌داد: «راست است ومن‌چنین‌کارهائی را کرده‌ام.»

– «نیز شنیده‌ام‌که چون کارهارا بدست‌گرفته‌ای کاری کرده‌ای‌که مردم آن‌شهرخوشبخت وسربراه شده‌اند. راستی بگوکه چگونه بدینکار توفیق‌جستی»

کنفوسیوس گفت:

– «نیکان را پاداش نیکو دادم وبدکاران‌را مجازات‌کردم. همه دیدندکه درنیك بودن فایده بسیاراست وبدی‌را جزبدی پاداشی‌نیست ازاینرو همه به‌نیکی گرائیدند. نیکوان نیز همه بیکدیگر وحکومت وفادار هستند.»

– «اما چه شدکه آنانرا چنین خوشبخت کردی؟»

– «خردمندان را برگزیدم واز آنان خواستم تامردم‌را همچون فرزندان خویش راهنمائی کنند. زیرا مردم اگرچه یارای درك همه چیزرا ندارند امادر عوض همیشه می‌توانند ازهرچیز پیروی کنند. وچون پیرونیکی وخردگردند خوشبخت ورستگار می‌گردند.»

دوست محتشم کنفوسیوس پرسید: «آیا می‌توان به‌ایالت بزرگی بدانگونه که تو آنشهررا اداره می‌کنی فرمانروائی کرد.»

کنفوسیوس پاسخ داد: «بدینگونه حتی امپراتوری بزرگی‌را هم می‌توان اداره کرد.»

دوست محتشم کنفوسیوس چون این بشنید از وی خواست تا وزیر دادگستری ایالت بزرگ «لو» گردد.

کنفوسیوس وزیر دادگستری شد وکارخودرا باتحقیق دروضع زندانهای ایالت «لو» و مردمی‌که درآنها بسر می‌بردند آغاز کرد. آنگاه همهٔ دادرسان

وبازپرسان وزندان‌بانان را فراخواند وبدانان گفت :

«من به زندانها سرکشیدم و دریافتم‌که درزندانها جز مردمان تنگدست وبینوا وفرزندانشان کسی نیست ونیز دریافتم‌که تمامی زندانیان مردمی نادان هستند. **از اینرو چنین بنظر می‌آیدکه تنگدستی ونادانی مردم‌را به‌بزه‌کاری وپامال کردن قوانین میکشاند. اگر بتوانیم تنگدستی ونادانی‌را ازمیانه برداریم دیگر جرمی وجنایتی رخ نخواهد داد .»**

یکی از دادرسان ازو پرسید: «اما چه‌کنیم که تنگدستی ونادانی ازمیانه برخیزد .»

کنفوسیوس پاسخ‌داد: «برای‌رهائی ازچنگ نادانی وجهل باید به‌آموزش وپرورش توجه‌کنیم. اما اگر به‌تربیب وتعلیم مردم ایالت خویش همت‌گماریم، ریشه جهل ونادانی برکنده خواهد شد و برای رهائی ازفقر وتنگدستی باید پیشه‌ها وهنرهای سودمند بمردم بیاموزیم تاهمیشه بتوانند شرافتمندانه نانی از عمل خویش بدست آورند .»

دادرس دیگری پرسید: «این‌کارهارا چگونه باید عملی ساخت ؟»

کنفوسیوس پاسخ داد: «بر شماست‌که خود درستی شعار خویش سازید . مردم به‌فرمانروایان درستکار نیازمندند. اگرفرمانروایان بدکاره باشند، مردم نیز بدکاره وفاسد خواهند شد. امااگر فرمانروایان درستی پیشه‌کنند مردم نیز بدانان تأسی خواهندجست. **ازاینرو آنچه برخود نمی‌پسندی بردیگران مپسند.»**

دوسال پس ازوزارت کنفوسیوس، تمامی زندانها وداد‌گاههای ایالت لو خالی گردید ودیگر جرمی واقع نشد وکسی به‌دادخواهی نزد دادرسان نیامد وبدینگونه برای آنان ووکیلان، وزندانبانان هیچ‌کاری باقی نماند زیرا در ایالت لو کسی جرمی نمی‌کرد وجنایتی پیش نمی‌آمد .

در همین هنگام جوانی بنام تینگ Ting فرمانراوای ایالت «لو» شد تینگ چون برپایه فضل وخرد کنفوسیوس آگاهی یافت اورا بمشاورت خویش برگزید وخود نیز پیرو اوشد واندرزهایش‌را بکار بست .

دیری نپائیدکه ایالت «لو» به‌سرزمینی نیرومند وتوانگر بدل گردید . فرمانروایان و وزیران دیگر ایالت ها چون این بدیدند برکنفوسیوس

حسد بردند وگفتندکه او ایالت «لو» را بزودی نیرومندترین و توانگرترین ایالتهای امپراتوری خواهد ساخت. ازآن میان وزیری گفت :

«هرگاه می‌توانستیم بنحوی فرمانروای جوان را از شنودن اندرز های کنفوسیوس بازداریم پس ازاندك زمانی ایالت «لو» مانندگذشته دچار پریشانی می شد .»

وزیر دیگری پرسید: «اما چگونه می‌توان او را از شنودن اندرز های کنفوسیوس بازداشت ؟»

وآنگاه همگی برای پیداکردن بهترین راهها فکرکردند وسرانجام برآن شدند تا رقاصان جوان واسبان بادپا برای فرمانروای «لو» تحفه فرستند .

تینگ فرمانروان جوان، بادریافت این هدیه‌ها، پیوسته سرگرم آنها شد وکنفوسیوس‌را از یاد برد ودیری نپائیدکه کارها همه آشفته شد و باز مردم توانگر وسرفراز «لو» پریشانحال شدند وزندانها از زندانیان انباشته گردید.

کنفوسیوس ازین پیش‌آمد چنان غمین‌شدکه تصمیم‌گرفت ازسرزمین‌خود رخت بدرکشد. اودرهمین زمان به‌پیروان خویش‌گفت :

«اگر می‌توانستم فرمانروائی بچنگ آورم‌که فقط یك سال بسخنان من گوش دهد، به‌رؤیای خویش جامه واقعیت می‌پوشاندم وجامعه‌ای بنامی‌کردم‌که درآن همه‌کس سعادتمند باشد .»

٦ - کنفوسیوس و زاهد

کنفوسیوس وگروهی ازپیروان اوبراه افتادند تا فرمانروائی بیابند که خواهان سعادت وخوشبختی مردم خویش باشد .

آورده‌اندکه دراثنای این سفر، روزی برودخانه‌ای رسیدندکه می‌بایست از آن بگذرند. بهرسو نگریستند وپلی نیافتند. کنفوسیوس یکی از پیروان را بنام تزولو Tzu-Lu پیش‌خواند وگفت :

- «بنزد آنمردکه درآن‌کشتزارکارمی‌کندبرو وبپرس‌که ازکجا میتوانیم زورقی بدست آوریم وازرودخانه بگذریم. ممکن است او این‌را بداند وما را

راهنمائی کند.»

چون تزولو بنزد آنمرد رفت، دید که او همان چنگ‌چوی زاهداست. یکی ازآن زاهدانی که درآن روزگار کهن درچین فراوان بودند وچون ازظلم‌وستم فرمانروایان به تنگ می آمدند بگوشه‌ای پناه می بردند و به تنهائی روزگار می‌گذاشتند. چنگ‌چو از تزولو پرسید: «اصلا شماکیستید؟»

– «من تزولو هستم.»

«آیا توهم ازپیروان کنفوسیوس هستی؟»

تزولو پاسخ‌داد: «آری. پیروکنفوسیوس»

– «فکر نمی‌کنی که اگر توهم زهد وگوشه‌گیری اختیارکنی بهتر ازآن باشدکه درپی این‌مرد دراین ایالت وآن‌ایالت سرگردان باشی؟»

این بگفت وبکارخویش پرداخت ودیگر باتزولو سخنی‌نگفت – و نگفت چگونه می‌تواند زورقی بدست آورد.

تزولو بنزدکنفوسیوس بازآمد وآنچه بین‌اووزاهدگذشته بود، بازگفت.

کنفوسیوس گفت:

«چنگ‌چو برخطاست. **گریختن ازچنگال ظلم وستم خللی درکار ظالمان و ستم‌پیشگان پدیدار نخواهد ساخت،** زیرا اگر همه مردم نیکوکار بودند دیگر نیازی نبود تا من آنان را براه‌راست آورم. وظیفهٔ هرکس آنست‌که از مبارزه نگریزد. **شناختن آنچه‌درست وشایسته‌است‌وبکاربستن آن، کارمردان‌ترسواست.**»

بدینگونه پیروان کنفوسیوس دریافتندکه اوتاچه پایه از زاهد خردمندتر است.

همانروز کنفوسیوس به‌پیروان خودگفت:

«نیکوئی خود مانند زاهدان گوشه‌گیر نیست. بلکه اوخود درمیان مردم است وهمسایگان بیشمار دارد.»

۷ – دلی‌که با مهر پیوند یافت گناه‌کردن نمی‌تواند

کنفوسیوس وپیروانش تا پانزده سال در جستجوی فرمانروائی خردمند بهر سو سفرکردند، اماکسی را نیافتند. درهمین موقع زن او نیز درگذشت

وهنگامیکه کنفوسیوس به‌دیار خویش بازآمد دیگر پیر پیر شده بود .

فرمانروای «لو» از کنفوسیوس خواست تارای‌زن‌وی گردد. اما کنفوسیوس برآن شد تا بقیت عمررا بکار نوشتن تاریخ ایالت «لو» وگردآوری جنگی از شعرهای باستانی چین بگذراند .

کنفوسیوس امیدواربودتا بیاری کتابهائی که می‌نویسد افکارخویش‌را در سراسر چین پراکنده سازد ونیزامیدوار بودکه شاگردان وپیروانش تعالیم اورا درمیان مردم منتشر کنند. بدینگونه او روزهای دراز را باتنی چند ازشاگردان دانشمند خویش به‌بحث وجدل می‌گذراند .

یکی ازمسأله‌هائی که ذهن اورا بیشتر بخود مشغول می‌داشت ودربارهٔ‌آن بیشتر به‌بحث می‌پرداخت مسأله آموزش بود. بنابرعقیدهٔ او، آموزش وپرورش ارزنده‌ترین چیزهای جهان بشمار میرفت .

روزی یکی ازشاگردان اوپرسید: «آیا آموزش وپرورش بکارهمهٔ مردم می‌آید ؟» وکنفوسیوس پاسخ داد :

کمتر کنیست که سه‌سالی‌را بکسب دانش گذرانده باشد واز آن بهره‌ای نگرفته باشد .»

– دیگری پرسید: «آیا هیچوقت برای تحصیل دانش دیر نیست؟»

وکنفوسیوس پاسخ داد :

–«هیچوقت برای‌تحصیل دانش دیرنیست امابهتر آنست که مردم‌درسالهای جوانی بدین‌کار پردازند .»

یکی ازشاگردان پرسید: «آیا باید تمامی همسایگان مارا دوست بدارند؟»

– «نه» .

– «آیا باید تمامی همسایگان ازما بیزار باشند .»

– «نه، بهترآنست که همسایگان نیکوسرشت مارادوست‌بدارند وبدسیرتان دشمن ما باشند .»

شاگردی پرسید: «اگر سزای بدی‌را به‌نیکی دهیم کار درستی است ؟»

کنفوسیوس پاسخ‌داد: «نه، چه آنگاه پاداش نیکی‌را باچه چیز خواهیم

داد. بهترآنست پاداش‌نیکی‌را به‌نیکی‌دهیم واجرای عدالت‌را مزدبدی سازیم.»

کنفوسیوس همواره درگفتن‌پاسخ به‌پرسش مردم آماده‌بود وبدانان اندرز می‌داد که چگونه زندگی کنند چه‌چیز فراگیرند وازچه‌راه به‌انسان فرزانه‌ای بدل‌گردند. اما هیچگاه دربارهٔ خدایان، پروردگار وزندگی پس ازمرگ سخن نمی‌گفت. هرگاه ازو می‌پرسیدندکه آیا پس ازمرگ، حیات دیگری هم هست پاسخ می‌داد :

«ماکه زندگی‌را بدرستی نمی‌شناسیم ازچگونگی حال خویش در دوران پس ازمرگ چه می‌توانیم بدانیم ؟» ودیگر سخنی نمی‌گفت .

اما بسیاری مسائل دیگر بود که کنفوسیوس از سخن گفتن وبحث‌کردن دربارهٔ‌آن‌ها لذت می‌برد. هرگاه‌دربارهٔ راه‌ورسم‌زندگی انسان‌فرزانه، موسیقی، شعر وعشق سخن می‌گفت شادمان می‌شد. روزی یکی ازپیروان اودربارهٔ عشق پرسشی‌کرد وکنفوسیوس پاسخ داد: «**دوست داشتن نوع بشر، این است آنچه‌که عشق نام دارد.** باید **کاروکوشش را بیشتر از پاداش آن ارجمند داشت و این مهر بکار وکوشش برای مردم والاترین مهرهاست . کار** برای لذت بردن از **نفس کار**، نه به‌امید گرفتن **پاداشی** ازبرای آن، همان **عشق واقعی** است. بایدکه نیکوئی کرد وپاداشی، چه‌دراین دنیا وچه درآن‌دنیا آرزو نکرد وتنها از خود نیکوئی شادمان بود. عشق بچنین زندگی خود پاداش بزرگی برای آنست. عشق همه چیزرا زیبا می‌کند. آرامش وصفا برقرار می‌دارد. وشمااى فرزندان من چون مهر بخطر افتاد، بجنگ وستیز توسل مجوئید !»

کنفوسیوس پس‌از این سخنان لحظه‌ای خاموش ماند وآنگاه گفت:

«دلی که با مهر پیوند یافت گناه کردن نمی‌تواند .»

۸ – واپسین روزهای خردمند بزرگ

کنفوسیوس به‌واپسین روزهای زندگی خود رسیده‌بود. دراین موقع با آنکه سخت بکار کتابها وگردآوردن نوشته‌های خویش سرگرم بود، هرگز دمی از اندیشه تنگدستی وبی‌نوائی مردم آرام نمی‌گرفت وهمواره غمین بود .

آنگاه یکی ازبهترین شاگردان اومرد وچون کنفوسیوس به‌هفتاد سالگی رسید «له» پسرش نیز درگذشت .

اما «له» پسری داشت بنام «کی» **Keigh** که بعکس پدر جوانی خردمند بود وبه‌پدر بزرگش یعنی کنفوسیوس شباهت داشت «کی» درنزد پدر بزرگ خویش زندگی وتحصیل می‌کرد وچشم وچراغ وی‌بود .

روزی کنفوسیوس دراتاق خویش تنها بود و درکتاب تاریخ خود بنام **پائیز و بهار** فرورفته بودکه «کی» آهسته ازدر درآمد . کنفوسیوس همچنان سرگرم کتاب خویش بود تاآنکه پس ازمدتی قلم‌را به‌یکسو نهاد وآهی از دل بر آورد .

«کی» به‌آرامی پرسید: «باباجان، باباجان، چرا آه می‌کشی؟ آیا برای آنکه فکر می‌کنی بازماندگانت لیاقت تورا ندارند؟ ویا دراندیشهٔ خردمندانی هستی‌که پیش ازتو دراین جهان بسر می‌برده‌اند ؟»

کنفوسیوس ازجای برخاست وبه‌نوهٔ خویش نزدیك شد ودر آن حال‌که دست خویش‌را برسر اونهاده بود پرسید: «فرزند، ازکجا به‌اندیشه‌های من پی بردی ؟»

– «از آنجاکه شنیده بودم روزی گفته‌ای که چون پدری هیمه‌ای فراهم آورد، اگر پسرش نتواند آنرا بمنزل برساند، بایدگفت‌که فرزند لایقی نیست. من‌نیز می‌اندیشم‌که مبادا برای حمل بارتو بسرمنزل مقصود لیاقت نداشته‌باشم.»

کنفوسیوس که ازاین سخن خوشنود شده بود، لبخندی زد وپاسخ‌داد :

«اما ازین پس دیگر نگران نیستم. نتیجهٔ کارهای من ضایع نخواهد شد. هم‌اکنون حس‌می‌کنم‌که دنبالهٔ کارهایم‌گرفته خواهدشد وبثمر خواهد رسید.»

آنگاه دوباره برجای نشست وگفت :

«بیا فرزند، بیاوکنار من بنشین .»

وچون «کی» کنار او نشست کنفوسیوس گفت: «درهمهٔ شهرها مردانی هستند که همچون من بقضایا می‌نگرند و بدانها می‌اندیشند . اما چون از من پرسشی می‌شود، می‌کوشم تادربارهٔ موضوع بخوبی بیندیشم ودرآن فرو روم

و همه چیزرا بخوبی دریابم . مردان زیادی نیز هستند که همچون من خردی دارند اما آنان که همانند من به‌یادگرفتن علاقه دارند، انگشت‌شمارند .»

کی پرسید: «کی می‌توان گفت که مردی بکمال خرد دست یافته است ؟»

کنفوسیوس پاسخ‌اورا، همچنانکه شیوه‌اش بود، باپرسش دیگر داد: «کی می‌توان گفت که مردی درتیراندازی بکمال رسیده است ؟»

«کی» گفت: «هرگاه بتواند تیررا درهدف بنشاند .»

کنفوسیوس گفت: «کار دانش نیز چنین است. درتیراندازی تنها زدن هدف بحساب می‌آید. کسی که‌کردار نیك وپندار نیك‌را هدف خویش سازد وبر آن دست‌یابد اوهمان‌کسیست‌که بکمال راه‌یافته‌است. چنین‌کسی باید ازافراطها پرهیز کند و همواره راه میانه را برگزیند. آنکس که شیوه یافتن راه میانه‌را می‌داند کسیست که بکمال رسیده است .»

- «اما چگونه آدمی دریابدکه ازراه میانه بدور افتاده است .»

کنفوسیوس پاسخ داد: «خواستن راستی، نگهداشتن نیکی، توجه بمهر وسیر درهنر راههائی است‌که بزندگی نیکو، می‌انجامد .»

«کی» که تاآن‌زمان دانش زیادی اندوخته‌بود، ازدرك این سخنان عاجز ماند ودر آنحال‌که آنهارا زیر لب تکرارمی‌کرد، کوشید تاهرقسمت‌را بدرستی دریابد. «خواستن راستی، نگهداشتن نیکی، توجه بمهر وسیر درهنر» .

کنفوسیوس گفت «آری فرزندم، خوب بدینها بیندیش. من‌دیگر بسرکار خویش می‌روم.» کنفوسیوس بازبکارپرداخت امادیگر دیری نپائید واندکی‌بعد درگذشت. بسال ٤٧٨ پیش از میلاد مسیح .

چون خبر مرگ اودرشهرها پراکنده‌شد، همهٔ امپراتوری چین درگذشت او را عزا گرفتند . حتی فرمانروایانی هم که در زمان حیات او بوی توجهی نداشتند. باحترامش سوگواری کردند.

بسیاری ازشاگردان وپیروانش تاسه‌سال پس ازمرگ او بعزا وسوگواری پرداختند وتنی چند نیزدرنزدیکی آرامگاه اوکلبه‌هائی‌ساختند وضمن‌عزاداری بفراگرفتن تعالیم اوکمر بستند .

۹ – درختی که بارور می‌شود

چون کنفوسیوس بمرد، نوهٔ او «کی»، به‌گردآوردن گفته‌ها وتعالیم او آغاز نهاد.

«کی» مرد تنگدستی بود، اما همهٔ زندگی خویش‌را وقف گرد آوردن کتابی کرد که به «**آئین راه میانه بنا بر اندیشه‌های کنفوسیوس**» موسوم گردید.

«کی» نیز گذران‌خویش‌را ازراه تعلیم‌شاگردان بدست‌می‌آورد. شاگردان اوبارها بوی‌می‌گفتند «گوش‌کنید ای‌آموزگارگرامی، جامهٔ شما بکلی مندرس شده‌است وچیزی هم برای خوردن ندارید!» واو پاسخ می‌داد «استاد بزرگ، کنفوسیوس می‌گفت پژوهندهٔ جویای حقیقت که ازجامهٔ مسکین و نان جوین شرم کند بآن نمی‌ارزد که کسی بااو سخن بگوید.»

راستی که بسیاری روز ها «کی» برای خوردن هیچ نمی یافت و تنها دوستانش برای اوخوراکی می‌فرستادند. اونان دوستان‌را برای‌حفظ پیوندروان وتن خویش می‌پذیرفت اما هرگز شراب وآنچه راکه تجملی‌بود قبول نمی‌کرد. برنج وسبزی راهم تنها ازکسانی می‌پذیرفت‌که بدانان ارجی می‌نهاد.

آورده‌اند روزی توانگری‌که آوازه‌اورا شنیده‌بود، برایش‌جامه وخوراك فرستاد وچون برخلق وخوی «کی» وقوف داشت، کسی ازگماشتگان خویش‌را گفت تاپیامی باوبرساند وازجانب توانگربگوید: «من‌چون چیزی‌ازکسی بگیرم آنرا فراموش می‌کنم وچون چیزی بکسی می‌دهم برایم چنان است‌که آن را بدور انداخته‌ام.»

گماشتهٔ توانگر، اندکی بعد جامه وخوراك‌را بازآورد وگفت که «کی» آنهارا نپذیرفته است. توانگر پرسید: «آیا دلیلی هم آورد؟»

– «نه»

آنگاه خود برنشست وبنزد «کی» رفت واز اوپرسید: «چرا هدیه های مرا نپذیرفتی؟ من مال بسیار دارم وتو هیچ نداری»

«کی» گفت: زیرا توچنین می‌نمائی‌که چون چیزی بکسی می‌دهی آنرا

درگودالی افکنده‌ای، من‌با آنکه بسیار تهی‌دستم باز نمی‌توانم بدن خویش را بگودالی مانند کنم. ازاینروست‌که هدیه‌های تورا نپذیرفتم .»

بدینگونه نوه کنفوسیوس به چینیان می‌آموخت که اگر خیری می‌کنند باید ازصمیم قلب‌کرده باشد واگر نفقه‌ای می‌پذیرند نباید چنان باشدکه اعتماد به‌نفسشان را لکه‌دار سازد .

«کی» همچنان بکارخویش سرگرم‌بود وازجهانگیری آوازه پدر بزرگ خویش احساس شادمانی می‌کرد .

۱۰ - مانگ کی تسه (منسیوس)*

سه سال پس‌از مرگ کنفوسیوس درهمان ایالت «لو» کودکی بدنیا آمد که اورا «مانگ» نامیدند .

دراین هنگام نیز ، فرمانروایان چین ، مانند زمان کنفوسیوس همچنان بیداد وستمکار بودند ومانگ چون بزرگ شد بتعلیم مردم برضد شاهزادگان و وزیران پرداخت‌که جز بسود خویش بچیزی نمیاندیشیدند وهرگزغم مردم‌را بدل راه نمی‌دادند .

مانگ شاگردان بسیاری‌گرد خویش‌فراهم‌آورد بدانان‌سخنان کنفوسیوس راکه‌ماامروز آئین‌کنفوسیوس می‌نامیم تعلیم‌داد. شاگردان‌اووی‌را «مانگ‌تسه» می‌نامیدند بمعنی مانگ فیلسوف و همین‌کلمه است‌که امروز ما آنرا منسیوس تلفظ می‌کنیم .

آورده‌اند که منسیوس به‌نزد فرمانروای «لو» رفت و از او خواست تا بر سرزمین خویش بنابردستورهای کنفوسیوس حکم براند . فرمانروای «لو» خواهش اورا نپذیرفت و بسخنش توجهی نکرد. از اینرو منسیوس جمعی از شاگردان وهواخواهان خودراگردکرد ودرجستجوی فرمانروائی‌که بدین‌کار راغب باشد بدین شهر وآنشهر سفرکرد. همه‌جا اورا باآغوش باز پذیره شدند و چون آوازه دانشش بگوشه وکنار رسیده بود همه‌کس اورا گرامی می‌داشت.

---

* - Mang - Ki - Tze یا Mencius

فرمانروایان ازو می‌پرسیدند :

«این دستورها و قانون‌های خردمندانه‌ای‌که تو از آنها سخن می‌گوئی چیست ؟» و منسیوس پاسخ می‌داد :

«آنچه من ازآن سخن می‌گویم دستورهای تازه‌ای نیست. استاد بزرگ کنفوسیوس، پیش ازمن همه آنهارا تعلیم می‌داد. بنابراین دستورها فرمانروای دادگرکسیست‌که برمردم بنابر این پنج دستور جاویدانی حکومت کند. چنانکه استاد بزرگ کنفوسیوس فرموده بود» :

– «اما این پنج دستور جاویدانی کدام است ؟»

– «این پنج دستور بدینگونه است :»

– **نیکخواهی** – تا تنها بسود مردم کارکنی

– **نیکوکاری** – تا آنچه را بخود نمی‌پسندی بدیگران روامداری

– **مردم‌داری** – تا ادب را دربرخورد بامردم فراموش مکنی

– **خرد** – تا تنها دانش ودرست اندیشی را رهنمای خویش سازی

– **درستی** – تا درهرچه می‌کنی درستی وصداقت‌رانگاه‌داری زیرا بی‌آن، چنانکه استادبزرگ فرموده‌است، جهان استوار نخواهدماند.

«اینهاست آن پنج دستوری‌که حکمرانان باید همواره پیش چشم داشته باشند .»

فرمانروایان وشاهزادگان همه‌به‌سخنان منسیوس گوش فرامی‌دادند، اما هیچیك اندرزهای اورا بکار نمی‌بستند. ومنسیوس همچنان از شهری بشهری سفر می‌کرد .

بدینگونه اوبیست‌سال درسرزمین چین سفرکرد وباآنکه نتوانست شاهزاده یافرمانروائی‌را بیابدکه ازاندرزهای‌اوپیروی‌کند امادرعوض تعالیم‌کنفوسیوس را درتمامی چین پراکند وهرچه بیشتر بدین‌کار ادامه می‌داد عشق او به‌استاد بزرگش کنفوسیوس بیشتر می‌شد وتوجه مردم به‌آئین جدید، او را پی‌گیرتر و دلش را گرمتر می‌ساخت .

منسیوس بسن‌هشتادوسه‌سالگی درگذشت یعنی نزدیك به۲۳۰۰ سال پیش

اما هنوزهم میلیونها نفراورا ستایش می‌کنند ومقامش‌را بسیارگرامی می‌دارند. چینی‌ها اورا خردمند دوم نام‌داده‌اند زیرا نخستین خردمند درنظرآنان همان استاد بزرگ کنفوسیوس است .

۱۱ - تبه‌کار ده هزار نسل

با گذشت زمان جور وستم وخودخواهی فرمانروایان وشاهزادگان چین و وزیرانشان افزون‌تر ودهشتناکتر گردید. تاآنکه دویست وپنجاه‌سال پس‌از مرگ کنفوسیوس امپراتور جدیدی براورنگ شاهی چین‌تکیه‌زد. این‌امپراتور برآن شد تادستگاه حکومت‌را یکباره دیگرگون کند. نام این‌امپراتور «تسین شیه هونگ‌تی» بود. اوهنوز جوان کم‌سالی بیش نبودکه افسر شاهی‌را بسرنهاد اما ازهمان آغاز برآن‌شد تاسراسرخاك چین‌را درفرمان مطلق خویش درآورد.

فرمانروایان بخشهای چین بدینکار رضا نمی‌دادند . اما امپراتور تسین سراسر خاك چین‌را درنوردید وهرآنکس راکه باخویش مخالف یافت ازمیان برداشت وچون همهٔ قدرت‌های چین‌را درفرمان خویش آورد خودرا نخستین امپراتور چین لقب داد. در آنموقع نیز همگان می دانستند که پیش از تسین امپراتوران بسیاری بر چین حکم رانی کرده بودند اما تسین می خواست بدین ترتیب بمردم بفهماند که باید همه گذشتگان‌را فراموش کنند .

گوئی روی تخته سیاهی بازی می‌کردند وچون دیگر برآن تخته سیاه جائی نمانده بودکه نشانه‌ای‌گذارند تقلب ونیرنگ دربازی راه‌یافته‌بود وآنوقت این امپراتور آمده بود تمامی تخته‌را پاك‌کرده بود ومی‌گفت اینك ازنو بازی خواهیم کرد ومن مراقب خواهم بود تاکسی نیرنگی نزند وخدعه‌ای بکارنبرد.

تسین چون از کار شکستن دشمنان و کشتن یاغیان فراغت یافت جشنی بزرگ در کاخ خویش بیاراست و همه بزرگان و وزیران چین را بدان جشن فراخواند .

دراین جشن بزرگ، مهمانان، برسم روز، سخنرانیهائی کردند وامپراتور را ثنای فراوان گفتند وبرای او زندگانی درازی آرزو کردند .

پیشوای ورزشکاران بپاخاست وگفت: «ای‌امپراتور بزرگ، چین بداشتن

همچو توئی بسی شادمان وسربلند است پیش‌از توامپراتوری چین ناتوان ونزار بود، اما نیرو و خرد تو امپراتوری را قدرت و یگانگی بخشید . پیش از تو امپراتوری ما سرزمین کوچکی بود . اما ، بیاری خرد تو ، اکنون هر جا که خورشید می‌تابد وماه پرتو می‌افکند خاك چین است ومردم آن بتو سر تکریم فرو می‌آورند. امپراتوری چین بدانگونه‌که توآنرا سازمان داده‌ای برای ده هزار نسل ازآیندگان خوشی وسعادت فراهم خواهد کرد. تاکنون امپراتوری چون تودراین‌کشور پهناور زاده نشده‌است .»

امپراتور ازین سخنان بسیار خوشنودشد اما دانشمند بزرگ **شون – یو یو** بپا خاست و گفت :

«ای امپراتور، پیشوای ورزشکاران نشان دادکه جز چابلوسی فرو مایه بیش نیست ونمی‌تواند پیشوائی خردمند و وفادار باشد. اوبرای خوشایندتو از همهٔ بزرگان وامپراتورانی‌که درگذشته می‌زیسته‌اند بزشتی یادکرد .»

سخنان‌درشت دانشمند همهمه‌ای درمیان حاضران افکند. وزیری بپاخاست و گفت :

«ای امپراتور، آنچه توکرده‌ای، چنان عظیم‌است‌که یك‌دانشمند نمیتواند بزرگی آنرا دریابد. اینان بارزش‌کارهای ماپی نمی‌برند. همه‌اش درگذشته‌های دور سیر می‌کنند و امپراطور باید بدانند که این دانشمندان بمردم چیز هائی می‌آموزندکه امپراتور ازآنها نفرت دارد. ازاینرو بهترین راه بازداشتن اینان از راهی‌که می‌روند آنست که نوشته‌هایشان وهمچنین تمامی کتابهای کهن‌را بسوزانیم وکسانی‌هم‌که بتعلیم این‌کتابها می‌پردازند بایدکشته شوند .»

امپراتوررا این‌سخنان خوش‌آمد. مردان خویش‌را بگوشه وکنار سرزمین گسیل داشت تاکتابهای استادان بزرگ وبویژه نوشته‌های کنفوسیوس، ونوه‌او «کی» ومنسیوس‌را جمع‌آورند وبسوزاند تامگر مردم دانشمندان‌را ازیاد برند وهمه را بدست فراموشی سپارند .

درآنروزگار، مردم چین کتابهای خودرا برصحیفه‌هائی ازنی می‌ که یك‌بند انگشت پهنا ودووجب درازای آن‌بود. گوشهٔ این نی‌پاره

می‌کردند ونواری ازآن می‌گذراندند ومحکم می‌کشیدند ومجموع آن کتابی می‌شد که اگر مثلا همین کتابی‌راکه می‌خوانید می‌خواستند بدان صورت تنظیم کنند چیزی ازآب درمی‌آمد که نزدیك به‌بیست‌من وزن آن‌بود .

بفرمان تسین، همهٔ اینگونه‌کتابهارا ازکتابخانه‌های شاهی وخانه‌های مردم گرد آوردند ودرمحلی نزدیك کاخ شاهی سوزاندند .

آن سال که ۲۱۲ سال پیش از میلاد مسیح بود برای مردم چین بسیار دهشتناك بود. بسیاری ازمردم ودانشمندان، نسخه‌هائی ازکتابها درمیان دیوارها پنهان می‌کردند تااز گزند مأموران تسین درامان ماند .

اما بسیاری ازکتابها درکام آتش فرورفت .

شعله‌ای که ازکتابها برمی‌خاست تاسه‌ماه روشن بود. شب‌وروز کتابهای تازه‌ای می‌آوردند وبآتش می‌افکندند .

پس ازآنکه همهٔ کتابها سوزانده شد، امپراتور دستور داد تا دانشمندان کهن‌سال‌راکه هنوز مضمون کتابهارا درخاطر داشتند بگیرند وبکشند .

آورده‌اند که بدستور او پانصد دانشمندکشته شد وصدها تن‌را نیز ازچین بیرون راندند. گروهی‌را نیز برای ساختن دیوار بزرگ چین بکار گرفتند .

چندسال پس‌ازآن، هنگامیکه امپراتور تسین درگذشت، مردم کتابهارا از پناهگاهها بیرون کشیدند و بیاد کنفوسیوس و پیروان او جشنی عظیم بر پا کردند وبدینگونه نام کنفوسیوس‌که امپراتور تسین می‌خواست آنرا از خاطر همگان بزداید، گرامی‌تر و والاتر شد .

امپراتور تسین که کشور چین نیز ازونام گرفته است همواره آرزوداشت تا مردم وی را امپراتور ده هزار نسل بنامند . اما مردم چین امروز ازو بنام «تبه‌کار ده‌هزار نسل» یاد می‌کنند .

را ثنای

پیشو

بخش دوم

تائوئیزم - آئین لائوتسه

دینی که جز تنی چند چیزی از آن درنمی یابند

«بدانان که بامن نیکوئی کنند، نیکوئی
خواهم کرد و بدانان که بامن سرنیکی
ندارند مهر می‌ورزم .
وبدینگونه همهٔ مردم درنزد من درزمره
نیکانند»

لائوتسه

آئین لائو تسه

زمان پیدائی : شش قرن پیش ازمیلاد مسیح .

آورندهٔ دین : لائوتسه (فیلسوف کهن سال) در بارهٔ آورندهٔ تائوئیزم کتابهای تاریخ بسیارمشوش‌است وگروهی متحیرندکه این‌آئین اصلا آورنده‌ای داشته است یانه. بنابریکی از افسانه‌ها نام واقعی آورندهٔ این دین لی. ار Li_Erh بوده است که در ۶۰۴ پیش ازمیلاد بدنیا آمده، در۵۲۴ پیش ازمیلاد درگذشته است .

سرزمین : چین

کتابهای مقدس: تائو ـ ته ـ کینگ Tao The king (کتاب عقل وفضیلت) که کوتاه‌ترین کتابهای مقدس جهان است. می گویند این‌کتاب‌را لائوتسه در آخرین روزهای حیات خویش برشته تحریرکشیده است وبا آنکه بیش ازپنج‌هزار کلمه نیست تاکنون کتابهای زیادی درشرح وتفسیر آن نوشته شده است .

شمارهٔ پیروان : ۵۰،۰۰۰،۰۰۰ نفر. اما این عدد بسیار کلی است زیرا پیرو این دین می تواند در عین حال از آئین بودا و کنفوسیوس نیز پیروی کند .

گسترش : این دین درچین، کره ومنچوری گسترش یافته است .

فرقه‌ها : ازآنجاکه این‌دین‌دینی عرفانی است، تفسیرفرامین آن‌موجب بوجود آمدن فرقه‌های زیادی شده است .

آئین لائوتسه

تائوئیزم: دینی که جز تنی چند چیزی از آن در نمی یابند

۱ - دیدار دو فیلسوف

در آن هنگام که آوازهٔ کنفوسیوس همهٔ چین را فراگرفته بود، فیلسوفی دیگر نیز تعلیم مردم‌را پیشه کرده بود ونام او ستایندگان فراوان یافته بود.

کنفوسیوس نام این فیلسوف را که لائوتسه خوانده می شد شنیده بود و می‌دانست که درشهر لو - یانگ شغلی درکتابخانه شاهی دارد. تعالیم لائوتسه درنظر کنفوسیوس بسیار شگفت‌آور می‌نمود وبعدها هنگامی‌که ازو دعوت شد تا درکتابخانه شاهی نسخه‌های خطی کتابهای موسیقی قدیم چین‌را مطالعه کند موفق بدیدار لائوتسه گردید.

روزی کنفوسیوس در کتابخانه، بربوریائی نشسته بود وکتابی را که بر پاره‌های بوریا نوشته شده بود قرائت می‌کرد. دراین بین صدای پای کسی را شنیدکه بدرون اتاق می‌آمد. سراز کتاب برداشت مردکهن‌سالی‌را دیدکه سری طاس وریشی دراز داشت. کنفوسیوس پیش پای او باحترام برخاست. مرد کهن‌سال پیش آمد پرسید:

- «این چه‌کتابی است‌که شما می‌خوانید؟»

کنفوسیوس پاسخ‌داد: «کتاب دیگرگونی‌ها» ودراین‌موقع دیگرمیدانست که آن‌مرد کهن‌سال جز لائوتسه کسی نمی‌تواند باشد. آنگاه افزود: «شنیده‌ام که خردمندان قدیمی نیز این‌کتاب‌را می‌خوانده‌اند»

لائوتسه پرسید: «غرض تو ازخواندن آن‌چیست؟»

– «کتاب دیگرگونی‌ها انسانیت وعدالت‌را می‌آموزد»

لائوتسه‌گفت: «انسانیت وعدالت» ودرحالیکه بی‌صبرانه دراتاق قدم میزد ادامه داد: «بگو به‌بینم آیا هرگز شنیده‌ای که‌کبوترپیوسته خودرا بشوید تامگر سپیدشود. البته اوچنین نمی‌کند زیرا طبیعتاً سپید است. مردم نیز چنین‌اند. اگر که قلبشان پاك ودور از ظلم و زشتی باشد دیگر نیازی نیست‌که بدانان انسانیت وعدالت را بیاموزند.»

این سخن بحث درازی‌را میان‌این‌دو فیلسوف برانگیخت‌که درآن لائوتسه بیش از کنفوسیوس سخن می‌گفت. گاه‌گاه نیز از کنفوسیوس پرسش هائی می‌کرد و وی درنهایت ادب بدانان پاسخ می‌گفت.

یکبار لائوتسه پرسید: «چرا دربارهٔ چیزهائی‌که مربوط بگذشته است تا این‌حد بمطالعه می‌پردازی؟»

کنفوسیوس پاسخ‌داد: «زیرا من برآنم‌که مردم‌نیکو بدنیا می‌آیند وبرآنم که تحصیل دانش آنانرا پاك ونیکو نگاه می‌دارد. اماپیش ازآنکه دانشهای نوی طرح ریزیم باید که برعلم پیشینیان وقوف یابیم وازهمین روست‌که من بدقت خرد ودانائی پدران خودرا مطالعه می‌کنم.»

این پاسخ لائوتسه‌را درخشم‌کرد وگفت:

– «این پیشینیانی‌که شما ازآن سخن‌می‌گوئید، خودشان واستخوانهایشان درخاك گورها پوسیده وازبین رفته‌اند دیگرفخرکردن بدانها سودی ندارد وبر نقشهٔ تونیز درتعلیم مردم فایده‌ای نیست. این‌است خلاصه سخن من»

آنگاه سخن خودرا قطع کرد ولحظه‌ای بعد ازاتاق بیرون رفت.

بعدها، کنفوسیوس به‌نزد پیروان خویش بازآمد وآنان همه ازو خواستندر تا بگوید لائوتسه‌را چگونه مردی‌یافته است. کنفوسیوس لحظه‌ای درنگ کرد و گفت:

– «من‌می‌دانم که پرندگان چگونه پرواز می‌کنند. می‌دانم که ماهی‌چگونه درآب شنا می‌کند وجانوران بچه نحو می‌دوند. نیز می‌دانم جانوری‌که می‌دود

ممکن است در دامی گرفتار آید، دهان ماهی ممکن است چنگك صیادی را فرو دهد وتیری دربال پرنده‌ای به‌نشیند اما این‌را نمی‌توانم گفت که اژدها چگونه بفراز آسمانها می‌رود ودرمیان ابرها حرکت می کند. اینك که لائوتسه‌را دیده‌ام فقط می‌توانم‌بگویم که اودرست همانند آن اژدهاست .»

پیروان کنفوسیوس ازاین سخن دریافتند که سخنان لائوتسه دراستادشان سخت اثر کرده است .

اما براستی این‌مرد خشمگین چه‌کسی بود؟ چه‌چیز تعلیم می‌داد وما از او چه می‌دانیم ؟

۲ - لائوتسه کی بود ؟

در نزدیکی ایالت «له» در روستائی بنام کوه - جین Keuh-Jin که از بخش تسو بود، مرد بینوائی بنام «لی»[1] زندگی می کرد. لی با همهٔ تنگدستی ازدواج کرده‌بود ودرسومین‌سال حکومت بیست‌ویکمین پادشاه سلسله چو Chow یعنی نزدیك به۲۵۳۰ سال‌پیش فرزندی‌یافت که اورا لی - په Li-Peh نام‌نهادند.

از دوران کودکی وجوانی «لی‌په» اطـلاع درستی نداریم تنها این را می‌دانیم که بایگانی شهر لویانگ با او بوده‌است وتا مدتها نیز درهمین شغل باقی مانده است .

کار کردن درکتابخانه شاهی برای لی‌په فرصت نیکوئی بود تا بمطالعه وکسب دانش پردازد. بعدها به‌بیان اندیشه‌ها وعقیده‌های خویش دربارهٔ دین و فلسفه پرداخت ودیری نگذشت که‌در میان مردم شهرتی یافت وبعدها مردم اورا لائوتسه نامیدند. بمعنی فیلسوف کهن‌سال .

اما شهرت، درزندگی لائوتسه تغییری بوجود نیاورد. اوهمچنان مأمور بایگانی شاهی بود وانگار مقدر چنین بودکه تا پایان زندگی عمر خو درا در کتابخانه شاهی بگذراند وبراستی نیز اگر فرمانروایان ایالت هرروز بیشتر از روز پیش بزشتی نمی‌گرائیدند اوتا به‌آخر عمر دراین شغل باقی می‌ماند. اما

---

۱ _ Li

چون اوضاع ایالت آشفته گردید، لائوتسه برآن‌شد، نام نیك‌خویش‌را بدر برد واز اینرو درحالیکه نودسال داشت‌کار خودرا رهاکرد وازآن ایالت‌که زادگاه او نیز بود، بیرون رفت.

امّا چون خواست ازمرز آن ایالت بگذرد، مرزبان اورا شناخت ومانع خروج اوگردید. لائوتسه پرسیدکه‌چرا اجازه‌نمی‌دهد ازمرزبگذرد. ومرزبان پاسخ داد: «استاد، توفیلسوف نامداری هستی و آوازهٔ تو بهرسو پراکنده شده است اما هنوز اندیشه‌های خودرا بصورت کتاب درنیاورده‌ای وهرگاه بگذارم که ازاینجا بروی دیگر چیزی دردست مانخواهد ماند.»

لائوتسه گفت: «پس اگردستورها واندیشه‌های خودرا بنویسم‌آنگاه مانعی در رفتنم نیست؟»

- «نه، استاد بزرگ»

لائوتسه بی‌درنگ بکار پرداخت ومهمترین دستورهای خویش‌را درکتابی بس کوچك نوشت‌که بیش از بیست وپنج صفحه نداشت ونامش تائو ته کینگ[۱] بود بمعنی کتاب **فضیلت و خرد**.

لائوتسه این‌کتاب‌را به‌مرزبان‌داد وآنگاه ازمرزگذشت وراه ایالت‌دیگری پیش گرفت.

و ازآن پس دیگرکسی ندانست‌که برسراو چه‌آمده است ومانیز دربارهٔ زندگی این فیلسوف کهن سال چیزی افزونتر ازآنچه گذشت نمی‌دانیم و این از شگفتی‌هاست‌که چرا شرح زندگی کنفوسیوس برای ماتا بدین پایه روشن است ولی ازسرگذشت لائوتسه جز همین مختصر چیزی نمی‌دانیم. چنانکه اگر این دو فیلسوف را به‌پیکره‌هائی که در موزه ایست مانند کنیم کنفوسیوس به مجسمه‌ای شبیه است‌که دربرابر خورشید ایستاده است ولائوتسه به‌پیکره‌ای می‌ماند که درکنج تاریکی ودور ازنظرها قرار دارد واصلا خود جز سایه‌ای بیشتر نیست وحتی می‌توان گفت واقعیتی هم‌ندارد.

اما آنچه‌که موجب می‌شود تا اورا سایه‌ای ندانیم همان‌کتاب کوچك‌است

---

۱ _ Tao - Teh_king

که به‌سن نودسالگی ودرست پیش‌از آنکه ناپدید شود ازخود برجای گذاشت .

این نیز یکی دیگر ازشگفتی‌هاست. درچین کتابهائی برابرها بزرگتر از تائوته‌کینگ نوشته شده وفراموش‌گردیده است وباید دانست چه چیز این‌کتاب کوچك‌را ازگزند زمانه نگهداشته است. نیز باید دانست‌که این فلسفهٔ کهن‌سال چه می‌آموزد که کتاب کوچك پیامبر آن تابدین پایه گرانمایه بوده وقرنهارا درنوردیده وبدست ما رسیده است .

۳ ـ تائو ته کینگ

تائو ته کینگ کتاب کوچکی است‌که از اندیشه‌های بزرگ سرشار است. درك بسیاری از اندیشه‌های لائوتسه که دراین کتاب آمده است ساده ، بعضی دشوار وپاره‌ای محال است .

لائوتسه چنین می‌آموزد که **تائو**[۱] همان **آغاز بزرگ** همهٔ چیزهای جهان است ومردمی‌که خواهان رستگاری هستند بایستی ازآن پیروی کنند .

اما «**تائو**» خود چیست دیگر هیچکس نمی‌داند و برگرداندن معنی آن بزبانهای دیگر مترجمان‌را بگرفتاری‌های زیادی دچارکرده است. دسته‌ای آنرا **راه** ترجمه کرده‌اند. دسته‌ای آنرا بمعنی **کوره راه** گرفته‌اند .

بعضی آنرا **خرد**

وگروهی **واژه** ترجمه کرده‌اند .

جمعی نیز برآنندکه «**تائو**» بمعنی **پروردگار** است .

لائوتسه خود می‌گوید که هیچکس توانائی شناختن «تائو» را ندارد و بدینگونه تکلیف دیگران بخوبی روشن است .

درکتاب **تائو ته‌کینگ** آمده‌است. «آنانکه «تائو» را می‌شناسند خاموشند وآنانکه دربارهٔ آن سخن می‌گویند هیچ نمی‌دانند .»

بدینگونه هرگاه کسی خود برواقعیت «**تائو**» آگاهی نیابد، نمی‌تواند در بارهٔ آن ازدیگران چیزی بیاموزد. وبا اینهمه همین تائو، که هیچ راهی برای

---

۱ ـ Tao

شناختن آن‌نیست، مهمترین چیزهای جهان است .

کنفوسیوس نیز نمی‌گفت که دربارهٔ پروردگار بزرگ چیزی می‌داند اما مردمان را می‌آموخت تابکوشند که درزمرهٔ نیکان درآیند وکار خدارا بخود او واگذار کنند .

اما لائوتسه مردمان‌را درست برخلاف این تعلیم‌می‌داد. اومی‌گفت نخستین وظیفه کسی که می‌خواهد درزندگی رستگار شود آنست‌که به‌**تائو** ایمان آورد وکار دنیارا بخود دنیا بسپارد .

کنفوسیوس‌می‌گفت مردم‌همه نیك‌بدنیا می‌آیند لائوتسه نیزچنین میگفت. اما کنفوسیوس برآن بودکه آدمیان می‌توانند راهنمائی بگیرند وهمچنان نیکو بمانند در حالیکه لائوتسه می‌گفت مردم نیازی بآموختن چیـزی ندارند . از نوشته های اوست‌که :

«آنانکه تائورا نمی‌شناسند دانش‌چندانی ندارند وآنانکه دانشمندند تائورا نمی‌شناسند .»

بدینگونه لائوتسه می‌گفته است‌که مردمان باید همچنان نادان بمانند ولی آیا می‌توان تصور کرد که فیلسوف بزرگ واقعاً از گفته خود چنین پنداری داشته است. این چیزیست که حل‌آن دشوار است وهنوز برکسی چندان روشن نیست .

امّا جز این چیزها درکتاب کوچك لائوتسه اندرزهای روشن و بسیار سودمند نیز یافت می‌شود .

یکی ازگفته‌های او دستوری است‌که برضد جنگ داده است ومی‌نویسد :

«هدف انسان درستکار وشریف آنست‌که پاس صلح وآرامش‌را نگهدارد. او از پیروزی یافتن درجنگ وکشتن مردمان، لذتی نمی‌برد .»

لائوتسه نه‌تنهاباکشتن آدمیان بهنگام‌جنگ مخالف‌بود، کشتن جنایتکاران را نیز روا نمی‌دانست. اومی‌گفت که مردم باکشتن جنایتکاران، کارسودمندی نمی‌کنند وجنایت همچنان دوام خواهد یافت . تنها راهی‌که مردم را بدرستی سوق می‌دهد همانا مهربانی کردن بدانها درهمه حال است .»

او در کتاب کوچك خود نوشته است :

بدانان که بامن نیکوئی کنند، نیکوئی خواهم کرد وبدانان که بامن سر نیکی ندارند مهر می‌ورزم. با دوستان دوست وبا دشمنان نیز دوست خواهم بود وبدینگونه همهٔ مردم درنزد من از زمره نیکانند .

نیز می‌نویسد :

«نیکمرد راستین کسی‌است‌که همه را دوست می‌دارد وازهیچکس بی‌زار نیست .»

ولی افسوس که بخش‌های روشن کتاب او فراوان نیست ودرك بسیاری از قسمت‌های آن بسیار دشوار است .

اگر دستورها واندرزهای لائوتسه وکنفوسیوس‌را دربرابر هم بگذاریم و بسنجیم باز قیاس ماهمانند آن دوپیکره‌ایست که درموزه‌ای نهاده باشند .

دستورها وتعالیم کنفوسیوس مانند مجسمه‌ای است‌که درپرتو نوری تابان است وماهمه آنهارا بسادگی درك می‌کنیم. اومی‌گوید: مردم نباید خودرا برای درك عظمت پروردگار وزندگی پس ازمرگ برنج اندازند .

او چنین می‌آموزد که مردم همه نیکو بدنیا آمده‌اند وباید تا زنده هستند نیکوکار بمانند .

می‌گوید برای دست یافتن بزندگی نیکو باید بخرد ودانش توسل جست ونیاکان را ستایش کرد. فرزندان بایدکه احترام پدران‌را نگاه دارند ومردم باید که از فرمانروایان خویش فرمان برند و از اینها همه مهمتر برای رسیدن برستگاری باید که همواره جانب عدل وداد را نگهدارند .

راستی‌که درك این‌دستورها کار بس‌ساده‌ایست .

اما تعالیم لائوتسه، فیلسوف کهن‌سال، طوری است‌که پنداری در سایه‌ای پنهان است. درك سخنان او بس دشوار است وبدرستی روشن نیست که خواست های او چیست .

با اینهمه کتاب کوچك او پایه دین بزرگی شده است که آنرا آئین لائوتسه یا تائوئیزم می‌نامند بمعنی دین راه بزرگ یادین پروردگار. دینی که

کتاب مقدسش همان کتاب کوچك تائو ــ ته ــ کینگ است .

٤ – بت‌های دین لائوتسه

تصور کنید که مردم کتابی را جسته باشند ودرآن چنین بخوانند :

«ستم‌را بامهربانی وبدی‌را بانیکی پاداش دهید. اجی‌مجی، دمی ودمی . اگر حکمرانی برمردم دشوار است از آنروست‌که آنان خردمندند . خرچنگ کوتاه و دراز ...»

ونیز تصور کنید که کتاب پرباشد از چنین نوشته‌هائی. لابد آنکه بدان دست می‌یابد آنچه‌را معنی‌دارد برمی‌گزیند ومی‌خواند وقسمت‌های واقعاً خوب آنرا بیاد می‌سپارد وبقیه‌را بدست فراموشی می‌دهد .

وقاعدتاً پیروان لائوتسه نیز می‌بایستی باکتاب تائو ــ ته ــ کینگ چنین کرده وآنچه‌را که زیبا ومفهوم است نگهداری وبقیه‌را بدور افکنده باشند .

امّا آنان چنین نکردند ودرست راه مخالفی پیمودند .

امروزقسمت‌های زیبای تائو ــ ته ــ کینگ فراموش شده‌است وقسمتهای نامفهوم، مانند همان اجی‌مجی‌ها، جمله برجای مانده است.

وچون هیچکس چیزی ازآنها درنمی‌یافت، شرح‌های زیادی درتفسیرشان نوشتند ودیری‌نپائیدکه دسته‌ای دیگر کتابها فراهم آوردند تاشرح‌های گذشتگان را تفسیر کنند ومشکلات‌را بازنمایند .

بدینگونه نزدیك به‌دویست سیصد سال پس ازمرگ لائوتسه، پیروان لائو تسه بیش‌ازخواندن تائوکینگ وقت خودرا صرف خواندن شرح‌هائی می‌کردند که تفسیرکنندگان برای روشن ساختن تفسیرهای مفسرین پیش از خود نوشته بودند .

وای بساکه دراین تفسیرها چیزها نوشته می‌آمد وخوانده می‌شدکه ازبیخ وبن‌باآنچه لائوتسه می‌اندیشید تفاوت می‌کرد. چیزها پدیدار می‌شدکه فیلسوف کهن‌سال نه‌هرگز بدانها اندیشیده بود ونه‌هرگز حتی فکر آنها هم بمغزش راه یافته بود .

چنانکه می‌گفتند درنقطه‌ای بسیار دور جزیرهٔ شگفت انگیزی هست که هرکس درآن پانهد جاودانه زنده خواهد ماند ودرآن رودخانه‌ای جریان‌دارد که چون‌کسی درآن غسل‌کند جاودانه جوان خواهد ماند و به‌پیری نخواهد رسید . اما چون پیروان لائوتسه نمی‌توانستند چنین جزیره‌ای را بیابند تا در رودخانه‌اش غسلی دهند، دل بدین امید بستند که مگر داروئی بسازند وقرصی فراهم آورندکه باخوردن آن‌جوانی جاویدرا برای خویش خریدارگردند .

نیز می‌گفتند که هرکس تائو ــ ته ــ کینگ را بدرستی دریابد و همهٔ آنرا بفهمد به‌همه‌کار حتی گرداندن آهن به‌زروسیم هم‌توانا خواهد شد .

دستورهای لائوتسه‌را آیندگان بدرستی درنیافتند ومانند پیروان بودا ، و شاهزاده ماهاویرای پیروز بنای اندیشه های او را دیگرگون ساختند. بودا وماهاویرا بمردم می‌آموختندکه بتی‌را بعنوان خدا نپرستند. اما چنانکه دیدیم هواخواهان او بدستور وی وقعی ننهادند و بت پرستی پیشه کردند . پیروان لائوتسه نیز چنین کردند .

او، چنانکه ازبخشهای روشن‌کتاب او می‌توان دریافت، بمردم می‌آموخت که بسادگی زندگی‌کنند، هرگز بجنگ تن ندهند وازراه خدا لحظه‌ای انحراف نجویند. اماآیندگان می‌گفتندکه اوخواسته است رازنهانی خوشبخت وجاویدان زیستن‌را بیاموزد .

پانصد سال پس‌از زمان نگارش تائو ــ ته ــ کینگ یکی از پیـروان لائوتسه، بنام چانگ ــ تائو ــ لینگ مدعی یافتن نوشابه‌ای‌شدکه می‌گفت چون کسی ازآن خورد عمر جاوید وجوانی همیشگی خواهد یافت .

پیروان دیگر لائوتسه درهواخواهی وستایش اودرنگی‌نکردند. وتاامروز نیز نوه‌های فرزندانش را می‌پرستند وآنانرا **امپراتور مروارید** نام نهاده‌اند این امپراتور کسی است که در کوهستان **ببراژدها** نزدیك **کیانگ‌لی** بسر می‌برد و همچون پادشاهی بر پیروان خویش فرمانروائی می‌کند .

جز این امپراتوران مرواریدگون، پیروان لائوتسه، بت‌های دیگری را نیز ستایش می‌کنند . ازآنجمله اژدهارا بهرشکلی که باشد و موش خرمائی را ومارهای گونه‌گون وراسوان‌را .

آنان برآنندکه هرگاه نوعی‌خاکستر، یانوع مخصوصی سنگ یانوشته‌های

ویژه‌ای را همراه خود داشته باشند گلوله برآنان کارگر نمی‌افتد آب غرقشان نمی‌کند وآتش توانائی آنرا نخواهد داشت که آنانرا درکام خویش فروبرد .

وبمرور، اعتقادشان به‌شیطان، دیو، جن‌وپری قوت‌گرفت وتوجه‌بدینگونه چیزها درمیانشان امری عادی گردید وهنوز هم درچین میلیونها نفر ازپیروان لائوتسه‌را توان یافت که بدین چیزها عقیده می‌ورزند ودر هرحال ودر هرجا بدانان می‌اندیشند وچنین می‌پندارند که این‌موجودات همه‌جاهستند وآدمیان‌را می‌کشند .

۵ - سرگذشت آنکه شیطانی را کشت

برای پرهیز از روانهای پلید وحفظ خویش دربرابر آنها راههائی هست که پیروان لائوتسه آنهارا یافته‌اند ومی‌ستایند .

هنگام عبور ازجنگل، برای دورنگاهداشتن شیطانهای مقیم‌آن، بایدسوت زد یاآوازخواند زیرا این شیطانها ازآواز وموسیقی گریزانند. درست بدانگونه که دود پشه‌هارا متفرق می‌سازد .

در بسیاری از خانه‌های چینی ، کسیکه که بمنزل پا می‌نهد باید ابتدا در راهروی تنگ وپیچیده‌ای بگردد تاهرگاه روان پلیدی قصد حمله بمنزل را داشته باشد، براثر اصابت بادیوارها کشته شود .

درمدخل بعضی ازخانه‌ها تصویری ازجنگل‌ها وبیشه‌ها می‌آویزندکه با همهٔ زیبائی برای تزیین خانه نیست ومنظور اصلی از آویختن آنها همانا آنست که روانهای پلیدی‌که قصد ورود بکاشانه آدمیزادگان را دارند ازدیدن نقش جنگل بهراسند وبگریزند .

همین چینی ها بر آنند که پلیدترین روانهای پلید ، در کوهستانها به‌سر می‌برند ونیز عقیده مندند که هرکوهی برای خود روح پلیدی دارد که هرچه کوه عظیم‌تر باشد روان پلیدش هم نیرومندتر است .

همین عقیده، موضوع داستانها وافسانه‌های بسیاری درچین گردیده است وحکایتی که درپی می‌آید ازآن جمله است .

حکایت

آورده‌اند که زمانی، درآنسوی کوه **لی‌لو** کاروانسرائی وجود داشت‌که مسافران درآن توقف می‌کردند ورنج‌راه ازتن می‌زدودند. اماهرگاه مسافری شب‌را نیز درآنجا می‌ماند روح پلید کوه لی‌لو با پنجاه تن از شیطانهای خود همچون گروهی زن ومرد براو فرود می‌آمدند وجانش‌را می‌گرفتند.

روزی ازروزها، **پی‌هه**، جادوگر بزرگ بدان‌کاروانسرا درآمد و بر آن شد تاشب‌را نیز همانجا بماند. پی‌هه، همهٔ داستانهای کوه لی‌لورا شنیده بود، اما باتکاء قدرت جادوگری خویش ازهیچ چیز نمی‌هراسید.

بعدازظهر بودکه پی‌هه از راه رسید ورخت بیفکند، و چون جهان در تاریکی فرورفت شمعی برافروخت وبخواندن وردهائی پرداخت‌که برای دور نگاهداشتن روانهای پلید سودمند بود.

ساعتها همچنان درپرتو شمع نشست وبخواندن ادامه داد. شمع‌نیز همچنان می‌سوخت‌وشعلهٔ آن‌تنش‌را می‌خورد واشکش فرومی‌چکید وکوتاه‌تر وکوتاه‌تر می شد.

درست نیمه شب بودکه ناگهان درباز شد وده مرد باجامه‌های سیاه بدرون آمدند وکنارپی‌هه نشستند وبی‌آنکه سخنی برزبان آورندبقمارکردن پرداختند. پی‌هه جادوگر چنان می‌نمود که آنانرا ندیده است.

اما، همچنانکه‌سرگرم خواندن‌بود، آئینه سحرآمیزی ازکیسهٔ‌خوددرآورد نگاهی در آن افکند. ناگهان چیزی دید که ازفرط وحشت دندانهایش بلرزه درآمد. دیدکه ده‌سگ بزرگ دورهم‌نشسته‌اند وبقمار مشغولند. پی‌هه بازنگاهی به‌مردان سیاه جامه افکند ودیدکه آنها نیز ده‌تن هستند ویکبار دیگر هم‌نگاهی به‌آئینه کرد وبازهمان سگهارا دیدکه سرگرم قمارند.

دیگر دانست‌که آن قماربازان جزده‌سگ بزرگ بیش نیستند وبرآن‌شدکه ازاین بابت اطمینان بیشتری بدست آورد. ازاینرو شمع خودرا برداشت و در اتاق براه افتاد وباز چنین می‌نمودکه بخواندن کتاب خویش سرگرم است ودر

عین‌حال پیوسته به‌قماربازان نزدیك‌تر می‌شد. وچون خوب نزدیك‌شد، ناگهان شمع خودرا بیك‌تن ازآنان زد ودرهماندم بوی موی سوخته بمشامش رسید .

بی‌درنگ کاردی ازبغل بیرون کشید وبه‌آن قمارباز فروکرد. قماربازان دیگر ازجای جستند وگریختند، اماآنکه پی‌هه اوراکشته بود برزمین افتاد .

پی‌هه، خم‌شد تابه‌ببیند که واقعاً قمارباز راکشته است‌یانه که دید جسدسگ بزرگی برروی زمین نقش بسته است .

۶ - پیروان لائوتسه

صدسال بعد از زمان نگارش تائو ــ ته ــ کینگ، یکی ازپیروان لائوتسه کتابی نوشت که درآن چنین آمده است :

«گذشتن ازدرون سنگها وفلزهای سخت، عبور ازدل آتش و راه یافتن برآب، همه وهمه آنکس‌را میسراست که خویشتن باتائو هم‌آهنگ ساخته باشد.»

وباگذشت زمان تعلیم چنین چیزهائی بیشتر وبیشتر گردید. میلیونها تن ازچینی‌های بی‌دانش بدان‌باورآوردند وازجادوگران وکشیشانی که مدعی‌بودند بر روانهای ناپاك غلبه جسته‌اند ترس بدل گرفتند وبدینگونه شمارهٔ پیروان لائوتسه یا تائوئیزم به‌سرعت افزایش‌یافت. علت گرویدن گروههای عظیم مردم بدین آئین بزرگ بسیار ساده بود .

در زمانهای بسیار دور مردم چین پرستندگان طبیعت بودند. درآنروزها تصور می‌کردند که همهٔ چیزهای جهان‌را روانی است .

آنگاه روانهای طبیعت‌را به دوگروه بخش کردند . روانهای نیکو که به آدمیزادگان خدمت می‌کردند که چینی‌ها آنهارا شن[1] می‌نامیدند، وروانهای بدکه کوی[2] خوانده می‌شدند .

چینی‌ها این آئین کهن‌سال خویش‌را فراموش نکرده بودند وهنوزهم در چین ازینگونه پرستندگان شن وکوی بسیارتوان یافت. هنوزهم این‌مردم تصور میکنند که همهٔ نیکوئی‌ها بدست شن یا روانهای نیك صورت می‌بندد وزشتی‌ها

---

۱ ـ Shen ۲ ـ Kwei

همه از **کوی** است که مظهر روانهایِ بداست .

اما، حتی **شن** نیز گاه بگاه ازخوب بودن دست‌می‌کشید. چنانکه روان نیکو سرشت‌باران، بهنگام نیازمردم بارانی نمی‌فرستاد وازهمین‌جا بودکه آنان تصور می‌کردند که وی بخواب رفته است ودیگر هشیار نیست. آنگاه به بیدار کردن او برمی‌خاستند ، اژدهائی بزرگ از چوب و کاغذ درست می کردند و برنگهای مختلف رنگش می‌زدند. این اژدها درنظر آنان نمایندهٔ روان باران بود، ازاینرو اورا درکوی وبرزن می‌گرداندند وخلق بصدای بلند دراطراف او سرود می‌خواندند تامگر ازخواب برخیزد .

واگراژدها ازخواب‌برنمی‌خاست وبارانی نمی‌بارید، اورا تهدید میکردند واگر بازهم مؤثر نمی‌افتاد باچوب بجان اومی‌افتادند وتکه‌تکه‌اش می کردند.

زمانی نیز اورا باوعده لقب‌های بزرگ تطمیع می‌کردند وبراستی هرگاه درموقع مقرر بارانی می‌بارید چنین نیز می‌کردند .

ازاینرو، چون‌تائوئیزم مردم‌را بشناختن روانهای گونه‌گون وسحروجادو دعوت کرد، آنان نیز که هنوز عقیده های کهن‌را در یاد داشتند، برای باور کردن آنچه جادوگران می‌گفتند و قصه‌ها و حکایتهائی که در بارهٔ امپراتور مرواریدگون می‌آوردند آمادگی داشتند .

۷ - آئین بودا در چین

پانصد سال پس ازمرگ کنفوسیوس آئین لائوتسه وآئین کنفوسیوس دو آئین بزرگ چین به‌شمار می‌رفت .

امّا چون تسین امپراتور چین فرمان داد تاهمهٔ کتابهای کنفوسیوس و پیروانش را به‌سوزانند، نوشته‌های پیروان لائوتسه برجای ماند زیرا خود نیز آرزوی یافتن داروی معجزآسائی را داشت‌که لائوتسه وعده داده بود؛ داروئی که‌باخوردن‌آن همواره زنده‌می‌ماند وتابه‌جاوید برخاك چین‌حکمرانی می‌کرد. از اینرو امپراتور تسین ازدستورها وتعالیم تائوئیزم جانب‌داری می‌کرد وآئین لائوتسه‌را قوت می‌بخشود ولی بمحض آنکه امپراتور تسین درگذشت هواداران

کنفوسیوس قوت گرفتند وشمارهٔ آنان درچین افزون‌تر شد.

درهمین هنگام بازرگانان چینی، هنگام بازگشت ازسفرهای خود به‌نپال وهندوستان، افسانه‌های حیرت‌آوری نقل‌می‌کردندکه همه‌دربارهٔشاهزاده‌ای‌بود بنام گائوتاما .

وهر چه زمان بیشتر می‌گذشت افسانه‌های این بازرگانان دربارهٔ شاهزاده گائوتاما و دستورها و تعالیمش نیز افزونتر می‌شد و در سراسر چین پراکنده میگردید. مردم آنهارا برای هم باز می‌گفتند ونسبت به‌شاهزادهٔ هندی در دل احساس ستایش می‌کردند .

چینی‌ها، همانطورکه گذشت ، نیاکان خویش‌را می‌پرستیدند، درنظرآنان مردگان‌را بازندگان فرقی نبود وبهمین دلیل‌همواره می‌خواستند از سرنوشت نیاکان خویش در دوران پس ازمرگ آگاهی بهم زنند .

اما تائوئیزم وآئین کنفوسیوس هیچیك به‌پرسش آنان دربارهٔ زندگی‌پس ازمرگ پاسخ نمی‌دادند وچون شنیدندکه آئینی درهند وجودداردکه خبر از دوران بعداز مرگ آورده‌است مشتاق شناختن آن‌گردیدند وخواستند بدانندکه نیروانا چیست ؟

از اینرو آئین‌بودای فرزانه، که پیروانش آنرا دیگرگون ساخته بودند آهسته آهسته درچین گسترش یافت وهواخواهان فراوان‌جست ونزدیك بپانصد سال پس ازمرگ کنفوسیوس، امپراتور مینگ‌تی[1] بکیش بودا درآمد ودستور داد تاکتاب تری‌پیتاکی[2] را به‌چینی بگردانند وبمردم تعلیم دهند .

پیروان کنفوسیوس بمبارزه با این آئین بپا خاستند وسخت جنگیدند اما پس از چندین سال آئین بودا پیروزمند از نبرد بیرون آمد و مانند درختی کهن‌سال درخاك چین ریشه دواند وسایه‌ای بس بزرگ بگسترد. چینی‌ها در جستجوی دینی‌بودندکه آنچه‌را کنفوسیوس ولائوتسه پاسخ نگفته بودند جوابی دهد ودین بودا ، درنظرشان همان دین بود.

اما مردم چین باپذیرفتن آئین بودای فرزانه، ازدینهای دیگر خود دست

---

۱ ـ Mingti ۲ ـ Tripitaki

نکشیدند بلکه‌دین تازه‌را نیزبردو دین دیگرافزودند ونام بودارا که اومی‌توفو[۱] می‌گفتند در کنار نام کنفوسیوس ولائوتسه قرار دادند .

از همین جاست که امروزه چینی‌ها را مردمی می شناسند که از «تعالیم سه‌گانه» فرمان می‌گیرند واین‌تعالیم همانا تعلیم‌های کنفوسیوس لائوتسه وبودا است . وبسیاری از چینی‌ها هنوز هم پیرو هر سهٔ این آئین ها هستند. شمارهٔ هواخواهان بودا درچین ازشماره پیروان دینهای دیگر افزونتر است اما نفوذ واعتبار آن باندازه نفوذ واعتبار آئین کنفوسیوس نیست .

۸ - آئین کنفوسیوس در زمان ما

چنانکه گفتیم تعالیم بودا ازآنرو درچین گسترش یافت که نکاتی دربارهٔ زندگی پس‌ازمرگ ونیزدربارهٔ آسمان وبهشت دربرداشت. امّا مردم که همه‌اش دربارهٔزندگی پس‌ازمرگ وآسمان‌وبهشت‌نمی‌اندیشند. آنان به‌نوشیدن وخوردن وپوشیدن‌دلباخته‌اند وزندگی خویش‌را بدوختن‌کفش وکلاه‌ولباس می گذرانند، خانه‌می‌سازند وپخت‌وپزمی‌کنند.گاهی‌نیزسرودمی‌خوانند وبابازیهای گوناگون خودرا سرگرم می‌سازند . کتاب می‌نویسند وتصویر می‌کشند بخرید وفروش مشغول می‌شوند وشنا می‌کنند وحمام می‌روند. بخوردن شیرینی علاقه فراوان دارند وخلاصه بسیاری کارهای دیگر می‌کنند که بزندگی پس‌ازمرگ وآسمان وبهشت ارتباطی ندارد. چنانکه هرگاه این دواشتغال ذهنی بشر، یعنی کارهای روزانه واندیشیدن دربارهٔ هستی وزندگی پس‌ازمرگ را کناریکدیگر بگذاریم اولی همچون کدوئی بزرگ است که دومی همانند آلوبالوی کوچکی درکنار آن قرار دارد .

کنفوسیوس دربارهٔ این آلوبالو سخنان زیادی نگفت امادر وصف کدوی بزرگ دادسخن داد. او درباره بهشت وآسمان وپروردگار مردمان را چیزی نیاموخت، امّا بدانان گفت که چگونه زندگی کنند تابتوانند ازکدوی بزرگ حلوای شیرینی برای خود فراهم سازند. بدانان آموخت که چه‌راهی پیشه سازند تاخوشی ونیکوئی نصیبشان گردد .

---

۱ _ Omito fo

اما درنمودن راه‌نیکوئی ورستگاری بمردم، کنفوسیوس به‌بنای عقیده‌های باستانی آنان‌گزندی نرساند وازآن مهمتر آنانرابه‌پرستش‌نیاکان خویش ترغیب کرد واز اینراه دل همگان‌را بدست آورد.

کنفوسیوس درطول زندگی خود سفرهای زیادی کرد ودراین سفرها با همه گونه مردمی آشنائی بهم رساند. از دانایان وپژوهندگان دیدن کرد، با شاهزادگان وفرمانروایان بسیاری نشست وبرخاست. در دورهٔ وزارت خویش، باحقوق دانان، قاضی‌ها وجنایتکاران برخورد نمود. وازاینها همه آنچه را که مردم می‌خواستند وبراستی نیز برایشان پسندیده بود بخوبی دریافت.

او حتی لحظه‌ای مانند پیروان لائوتسه بفکر تبدیل آهنی به‌زر نیفتاد. زیرا می‌دانست‌که اینکار مردم‌را خوشبختت نخواهد ساخت چه‌اگر همهٔ آهنهای جهان به‌زرناب بدل‌می‌گردید آنگاه آهن‌کمیاب وگرانبهامی‌شد. واین درخوشی وسعادت مردم اثری نداشت.

جزاینها، برگرداندن آهن به‌زر غیرممکن بود وکنفوسیوس هم بدانچه ممکن نبود علاقه‌ای نداشت. او در جستجوی راههای **ممکنی** بود تا مردم را خوشبخت وسعادتمند سازد.

ازاینرو کار خودرا با این سخن آغازکرد که همهٔ مردم جهان باید این‌را بدانندکه هرگز شایسته نیست‌کسی درتنهائی ودور از دوستان بسربرد وگفت: «ازامپراتور تاکوچکترین فردرعیت، همه بایدبرای خود دوستانی برگزینند.»

مردم باید خوراك خویش فراهم آورند، پوشاك تهیه کنند وخانه هائی بسازند. یك‌تن تنها هرگز بهمهٔ این‌کارها توانا نیست ونمی‌تواند زندگی کند ودرتنهائی خوش‌وسعادتمند باشد. وچون همهٔ آدمیزادگان‌گردهم فراهم شوند، هریك کاری پیشه می‌کند ودسترنج خویش‌را بدیگران عرضه می‌دارد، نانوا در تنور نان می‌پزد وبدیگران می‌دهد وآنان بدو کفش ولباس می‌دهند و برایش خانه‌ای می‌سازند. یادر برابر کالای خویش پول می‌ستاند وبا آن‌پول هرچه را که بخواهد می‌خرد.

وچون مردم بدینگونه گرد هم جمع‌شوند، بایدکه مرکزی بوجود آورند

تا مراقب باشد که همگان بکارهای سودمند بپردازند ونیز توجه کند تاهیچکس ازآنچه که سزاوار اونیست بهره‌مند نگردد .

کنفوسیوس چنین می‌آموخت که خانواده‌ها نیز بایستی همچون حکومت ومرکز کوچکی باشند. پدر ومادر مراقب حال و روز فرزندان خویش گردند و دقت ورزند که آنانرا بدرستی ونیکوئی پرورش دهند. فرزندان نیز باید که مهر پدر ومادر خویش دردل بگیرند ودر بزرگداشت آنان بکوشند و کاری کنند که همواره خوشنود وسربلند باشند .

وظیفه فرزندان دربرابر پدر ومادر یکی ازمهمترین چیزهائی است که کنفوسیوس می‌آموزد ونزد چینیان به هسیائو[1] معروف است بمعنی :

«پدر ومادرت‌را گرامی دار، هرچه ازدستت برمی‌آید بکن تا خوشنود گردند وچون ازین جهان بیرون شدند نیز خاطرهٔ آنانرا پرستش کن»

کنفوسیوس تعالیم خودرا چنان روشن وباکلمه های واضح بیان‌میداشت که همگان آنهارا درمی‌یافتند. از نوشته‌های اونیز آنچه راکه وی فراهم‌کرد «کتابهای بزرگ کهن» خوانده شد وکتابهای مقدس پیروان گردید، ومردم بجز آن ازاین کتابها برای پرورش وآموزش فرزندان خویش بهره می‌جستند وهرگاه‌کسی می‌خواست درحکومت منصبی یابد می‌بایست که ازعهده امتحانی برآیدکه درآن همین کتابهارا آزمایش می‌کردند. درودیوار دبستانهای چین پر بود ازگفته‌های کنفوسیوس‌که تاکودکی خواندن را آموخت آن‌گفته‌ها را نیز بخواند وسود برگیرد .

هنوز هم مردم چین خاطرهٔ کنفوسیوس‌را گرامی می‌دارند. آنان او را مانند بودا، خدا نمی‌دانند اما ازاوبه‌بزرگترین خردمند ومیهن‌پرستی یاد میکنند که تاکنون درآن سرزمین بزرگ زاده شده است .

کنفوسیوس درسن سی‌وچهار سالگی سه‌هزار نفر پیرو وهواخواه داشت ولی امروز که بیش از دو هزار و چهارصد سال از زمان او می گذرد شمارهٔ پیروانش درچین از ۵۰ میلیون نفر نیز افزونتر است :

---

1 ـ Hsiao

هنوز هم خردمندان سرزمین چین ازو چنین یاد می‌کنند :
- «ای دانای گرامی، مقام تو درنزد ما رفیع است .
تعالیم تو درست وفضل تو کامل است .
وهنوز در میان آدمی زادگان کسی زاده نشده است که
با تو برابری کند» .
ومردم کوچه وبازار که بدینگونه سخن گفتن نمی‌دانند اوراچنین می‌ستایند:
- «ای کنفوسیوس، ای کنفوسیوس، راستی که چقدر بزرگی، تو ای کنفوسیوس .»

بخش سوم

آئین شینتو

طریقت خدایان

راههای آسمان تابان بس درازست، از
آنها روی بگردان وبآنچه نزدیك است
درنگر
بهمسکن خاکی خویش توجه‌کن
و توای دوست
بکوش تاوظیفه خویش‌را درآن‌بدرستی
بانجام بری

اومی او کورا

شینتو[1]

زمان پیدائی : پیش از تاریخ .

آورندهٔ دین : نامی ازو نمانده است .

سرزمین : ژاپن .

کتابهای مقدس: کوجیکی[2] (تاریخ دوران باستان) ، نیهونگی[3] (تاریخ ژاپن) وینگی شیکی[4] (سرودها ونیایش‌ها) کتابهائی هستندکه پیروان شینتو آنها را مقدس می‌شمارند، اما نه بدانگونه که مثلا مسلمانان قرآن را گرامی می‌دارند .

شمارهٔ پیروان : ۳۰ میلیون‌نفر. اما باید دانست‌که پیروان شینتو ممکن است درعین حال پیرو آئین بودا، آئین‌مسیح یا تائوئیزم نیز باشند .

گسترش : این دین درآسیا، بویژه در ژاپن گسترش یافته است .

---

۱ ـ Shinto　　۲ ـ Kojiki　　۳ ـ Nihongi
۴ ـ Yengishiki

شینتو

طریقت خدایان

۱ - نو جوانی ژاپن

بانگاهی به‌نقشهٔ آسیا، قوئی شگفت‌انگیز دربرابر چشم پدیدار می‌گردد که بسوی دسته‌ای ازماهیان کوچك که دراطراف ماهی بزرگی حلقه زده‌اند، شناور است. بدن این قو همان خاك چین است ونوك دراز وقرمز آن سرزمین کره و ماهیان کوچك و بزرگ همان جزیره‌های ژاپن که به **سرزمین آفتاب تابان** شهرت یافته است .

کشور آفتاب تابان‌را بیش ازچهارهزار جزیره تشکیل داده است که در نزدیك به پانصدتای آنها مردم مسگن گزیده‌اند وبزندگی مشغولند . در این سرزمین رودخانه‌های بزرگ ودشتهای پهناور وجود ندارد ودرعوض کوههای سربآسمان کشیده ودره‌های ژرف آن فراوان است .

ودر پای همین کوهها ودر درون همین دره‌ها ، نژادی بسرمی‌برند که بسیار بسیار به‌چینی‌ها شباهت دارند. اینان مردم ژاپن هستندکه پیوسته اززمین لرزه‌های پی‌درپی وحشت‌زده‌اند ومانند چینی‌ها بکار نقاشی وساختن اسبابهای طرب سرگرمند . مجسمه می‌سازند و اشیاء زینتی درست می‌کنند وبه‌دین هائی عقیده دارندکه شبیه همان دین‌های همسایگانشان، یعنی چینی‌هاست .

علت‌شباهت خط وموسیقی ودینهای ژاپن به‌خط وموسیقی ودینهای چینی، علت بغرنجی نیست وبسادگی شرح پذیر است وآن اینکه ژاپنی‌ها اصولا همه

چیز خودرا ازخط وموسیقی وانواع هنرها گرفته تاعقیده‌های دینی، ازچینی‌ها گرفته‌اند. یعنی درواقع چینی‌ها تمدن خویش‌را ازراه کره به‌ژاپن فرستادند، زیرا ژاپن درمقام مقایسه باچین وهندکشور جوانی بشمار می‌رود.

درآن زمان‌که هندوستان، نامورانی چون شاهزاده ماهاوریا و شاهزاده گائوتاما بودارادرآغوش خود پرورانده‌بود واینان دینهای کهن کشور خویش را پایه‌های نوی ریخته بودند، ژاپن سرزمینی بشمار می‌رفت‌که درجزیره‌های آن دسته‌ها وقبیله‌هائی ازوحشیان بسرمی‌بردند وپیوسته بایکدیگر بجنگ وستیز اشتغال داشتند.

همچنین هنگامیکه چین درتمدن تا بدانجا پیش‌رفته بودکه خردمندان‌آن کتابهائی درزمینه فلسفه وآداب وسنن می‌نوشتند، وبمردم راه ورسم مهمانداری وآداب شرکت‌درمعابدرا می‌آموختند، ژاپنی‌ها تنهابماهی‌گیری وشکارجانوران وحشی سرگرم بودند وجز این‌کارها هنری نداشتند.

از اینرو چینی های روزگارکهن ژاپنی‌ها را «کوتوله‌ها» می‌خواندند وآنان‌را مردمی وصف می‌کردندکه چهره‌های خویش‌را خال می‌کوبند وباتیر وکمان ونیزه بجنگ می‌روند.

اما بمحض آنکه چینی‌ها خط وهنرهای دیگر خودرا بژاپن فرستادند، آنان بفرا گرفتن همهٔ آنها بخصوص کشت برنج و بافتن ابریشم عشق و علاقهٔ فراوان نشان دادند وبی‌درنگ همه‌چیز را آموختند.

باید گفت‌که اصولا ژاپنی‌ها، ازآغاز تاریخ تاامروز شاگردان هوشمندی بوده‌اند وبزودی همه‌چیزرا می‌آموختند بویژه آنچه‌راکه برای زندگی خود سودمند می‌یافتند.

اما ژاپنی‌ها تمدن چین‌را کورکورانه نپذیرفتند ودرهرآن سوقاتی‌که از چین برایشان میرسید، دستی می‌بردند وتغییری می‌دادند وآن‌را مناسب زندگی وسرزمین خویش می‌کردند که خود بکلی باچین تفاوت داشت.

ولی پیش ازهمهٔ اینها حتی پیش ازآنکه ژاپنی‌ها ازمردم چین نوشتن وموسیقی وساختن آلات طرب‌را بیاموزند، برای خودشان دینی وآئینی داشتند

وآنرا **کامی‌نو - میچی**[۱] می‌خواندند که بنام چینی خود یعنی شینتو[۲] پرآوازه‌تر است .

دربخش‌های پیش آوردیم که چینی‌های روزگار باستان به‌روانهای نیک و روانهای بد عقیده داشتند ونیز گفتیم که روانهای نیک‌را شن می‌خواندند . همچنین گفتیم که تعالیم فیلسوف کهن لائوتسه به **تائو** معروف است بمعنی راه وازهمین جاست که میتوان بسادگی دریافت کـه شینتو همان **شن - تائو** ست بمعنی **راه روانهای نیک .**

۲ - راه روانهای نیک

ژاپنی‌های روزگاران کهن چنین تصور می‌کردند که جهان بسیار بسیار کوچك است . آنان خودرا تنها ساکنان این خاکدان، وکشور خویش‌را که از هشت جزیره مرکب‌بود همهٔ جهان می‌پنداشتند. زمین وآسمان درنظرشان بسیار بسیار بهم نزدیك بود آنان عقیده داشتند که در روزگاران کهن روزی تیری که از زمین بآسمان رفته بود آنرا درنقطه‌ای ازهم درید وروزنه‌ای درآن بوجود آورد . آنگاه، ازهمین روزن، همهٔ درختان وبته‌ها وگیاهان وهمهٔ جانوران بزمین آمدند. بدینگونه، آنان‌براین بودند، که همه‌چیزازآسمان نازل شده‌است.

و چون همه چیز ازآسمان نازل شده‌بود، بنابرآن چنین تصور می‌کردند که درآنسوی آن‌هم همه چیز مانند روی زمین است .

آری، ژاپنی‌های روزگار کهن چنین اندیشه‌هائی داشتند .

تصور می‌کردند که زندگی در **آسمانها** درست بشکل زندگی در کشور ژاپن است، تنها زندگی آسمانی‌را زیباتر می‌دانستند .

نیز برآن بودند که درزیر زمین نیز دنیائی هست همانند دنیای خاکیان که فقط زندگی اهل آن به‌زیبائی زندگی این‌زمین نیست .

می‌گفتند که مدخل‌جهان زیرزمینی، روزگاری‌بازبود ومردمان‌میتوانستند ازآن دیدن‌کنند اما روزی زلزله‌ای، سنگی بزرگ برآن افکند وراه چنین

---

۱ ـ Kamino - Michi   ۲ ـ Shinto

رفت‌وآمدهائی را برای همیشه بست .

همچنین عقیده‌مند بودندکه درآن روزگاران پلی زمین را بآسمان پیوند می‌داد ومردمان می‌توانستند ازآنجا نیز دیدن کنند، اما آن‌پل نیز روزی فرو شکست ودیگر هرگز آبادانی نیافت .

بدینگونه دین ژاپنی‌ها درآنروزگاران بسیارساده‌بود. نه‌بتی‌رامیپرستیدند ونه‌کتاب مقدسی داشتند ، هیچ مقام مقدسی برآنان فرمان نمی‌راند واز کشیش و واعظ ودیگران هم خبری نبود. آنان نیز همانند چینیان، برآن بودند که اختران وماه وخورشید ورودخانه‌ها وکوه‌ها وباران‌وتندر هریك روانی دارند که گاه به‌آدمی یاری می‌رسانند وزمانی با اودشمنی می‌ورزند . ونیز، همانند چینیان همهٔاین روانهارا می‌پرستیدند ونیایش می‌کردند. هرگاه‌به‌باران نیازمند بودند، بکنار رودخانه‌ها می‌رفتند ودعا می‌خواندند وطلب باران می‌کردند ونیز هرگاه‌می‌خواستندباران بندآید یاآفتاب بتابد بازازشهربیرون می‌شدند وخدای آفتاب‌را نیایش می‌کردند .

آئین روزگار کهن ژاپن، یعنی شینتو، ساده‌ترین دین‌های باستانی جهان بوده است .

ژاپنی‌ها بجز پرستش طبیعت میکادو[۱] را نیز می‌پرستیدند. آنان میکادو پادشاه خودرا اززمره آدمی زادگان نمی دانند و او را موجودی هم پایهٔ ماه، خورشید وکوه فوجی می‌پندارند وبرآنندکه اورا نیز مانند دیگر خدایان باید پرستید .

دلیل‌پرستش میکادو درکتابهای‌کوجی‌کی[۲] (تاریخ خردمندان) هونگی[۳] (تاریخ ژاپن) که ۱۳۰۰ سال پیش نوشته شده‌است ذکر گردیده .

بنابراین کتابهای مقدس، روزگاری شمارهٔ خدایان وروانها بسیار زیاد بود. امابروزگارهفتمین‌نسل خدایان دوخدا پدیدارگشتندکه آنان‌را ایزاناگی[٤] و ایزانامی[٥] میخواندند .

---

۱ ـ Mikado　۲ ـ Kojiki　۳ ـ Hongi
٤ ـ Izanagi　٥ ـ Izanami

روزی ایندو خدا برفراز پلی‌که زمین را بآسمان پیوند می‌داد ایستاده بودند وگفتگو می‌کردند.

ایزاناگی گفت: «راستی در زیر پای ماچیست؟»

ایزانامی پاسخ داد: «نمی‌دانم!»

آنگاه ایزاناگی نیزهٔ گوهرین آسمان‌را برداشت و آنرا مانند چوبدست نابینایان بردنیای زیرپای خود کوفت وناگهان آنرا اقیانوس عظیمی یافت.

وچون نیزه‌را ازآب بیرون‌کشید قطره‌های آب‌شور ازآن چکیدن‌گرفت وچکیده‌ها همراه نسیم خشك‌شد وجزیره‌ای بزرگ درون اقیانوس پدید آمد.

ایزاناگی گفت: «بیا بدین جزیره فرو شویم ودرآن زندگی کنیم.»

ایزانامی نیز فکر اورا پسندید وازپل فرودآمدند تادرآن جزیره به‌سر برند. این‌دو، سرزمین هشت جزیره بزرگ‌را بناکردند وازخود سه‌فرزند پدید آوردند. الهه خورشید وبرادرانش خدای ماه وخدای توفان.

الهه خورشید‌که **آماتراسو - اومی - کامی**[۱] خوانده‌می‌شد خودخانواده‌ای بهم زد ونوهٔ او، جیموتنو، نخستین امپراتور ژاپن شد.

ازهمین‌جاست‌که ژاپنی‌ها تاامروز امپراتور خود را می‌پرستند و او را صدوبیست وچهارمین نوه آماتراسو - اومی - کامی - الهه خورشید می‌دانند.

نیزازهمین‌جاست‌که آئین شینتو پیروان خودرا بفرمانبرداری ازامپراتور فرامی‌خواند. آنان‌را تعلیم می‌دهد که کوه‌ها ودره‌های ژاپن را دوست بدارند وآنهارا ارجمند پندارند.

بدینگونه آئین‌کهنسال ژاپن میهن‌پرستی ودین‌را یکی‌کرده‌است وامروزه هم درفش ملی ژاپن خورشید سرخی‌را نشان می‌دهد‌که نماینده سرزمین آفتاب تابان است، همان سرزمینی‌که زمانی الهه خورشید درآن به‌سر می‌برد.

۳ - آئین بودائی در ژاپن

همانطور که ژاپنی ها کشاورزی و رویاندن برنج و بافتن ابریشم وخط

---

۱ _ Amaterasu - Omi - Kami

و نقاشی و بسیاری چیزهای دیگر را از چینی‌ها آموختند اندیشیدن و ایمان داشتن‌را نیز از آنان فراگرفتند.

تعالیم کنفوسیوس، خردمند بزرگ چینی پرستش نیاکان را بدانان آموخت. اما آئین کنفوسیوس تنها چیزی نبود که ازچین به‌ژاپن سفرکرد زیرا گروههای چینی، آئین بودای فرزانه راهم که درسرزمینشان ریشه گرفته بود از راه کره به‌ژاپن بردند.

یکی ازپادشاهان کره، در ۱۳۰۰ سال پیش خود ازپیروان بودا بود، این پادشاه شمایل بودارا که اززرناب ساخته‌بود به‌هدیه نزد میکادو، امپراتور فرستاد وهمراه آن چندجلد ازکتاب‌های مقدس این‌دین‌را هم بدو داد.

میکادو برای حق‌شناسی، دستورداد تا معبد بزرگی مخصوص آن شمایل وکتابهای مقدس بنا کنند وچون این پرستشگاه ساخته آمد، پادشاه‌کره دسته‌ای ازکشیشان خودرا به‌ژاپن‌فرستاد تادین‌بودارا درآن‌کشوررواج‌دهند. وبدینگونه آئین بودا همچون هدیه‌ای ازیك پادشاه بپادشاه دیگر ازکره به‌ژاپن رفت.

ولی باید دانست‌که این دین با آن آئینی‌که هزار سال پیش از آن در هندوستان پدید آمده بود، تفاوت بسیار داشت. بودا مردم‌را دعوت میکرد تادر زندگی سادگی پیشه سازند واز دستورهای هشتگانهٔ او پیروی کنند و هرگز بتی‌را نپرستند. اما بمحض آنکه این‌دین ازکوههای هیمالیا وتبت گذشت، در چین و کره دیگرگون شد و هنگامی که بژاپن رسید بصورت دیگری درآمد و خود او بتی شد.

بوداکه‌همچون مردی‌بینوا ازهندوستان پابیرون‌نهاده‌بودبمانند شاهزاده‌ای به‌ژاپن پانهادکه لشگری ازبتان درپیش وپس اوقرار داشتند.

ژاپنی های ساده دل که چشمشان بدین شکوه وجلال افتاد و داستانهای شگفت‌آور بودای فرزانه‌را شنیدند دل‌بدین آئین بستند وبسیاری بدین شاهزاده بودای روشندل گرویدند.

دیری نپائیدکه معبدهای بودائی درشهرهای ژاپن برپاگردید واین دین نیرومندترین دین ژاپن شد چنانکه نزدیك‌بود آئین شینتو بکلی ازکشور آفتاب

تابان رخت درکشد .

اما آئین شینتو پرستش امپراتور رانیز بمردم تعلیم می‌داد وهمین موجب می‌شدکه امپراتور همواره بزنده نگاهداشتن آن‌یاری دهد .

دیگر آنکه این دین باتعالیم کنفوسیوس آمیخته شد و از آن مجموع دستور هائی بوجود آمد که نجیب زادگان را در زندگی رهنمون بود . همین دستورهاست که بنام بوشیدو[۱] معروف است بمعنی «**طریقت جوانمردان**» .

٤ - طریقت جوانمردان

ژاپنی‌ها، بعکس چینی‌ها، درآغاز همواره بجنگ وستیز اشتغال داشتند، با اهل کره می‌جنگیدند وچون ازجنگ با آنان فارغ می‌شدند، بجان یکدیگر می‌افتادند ودرخاك خود باهمسایگان دور ونزدیك خویش نبرد می‌کردند .

از اینرو در آن‌روزگار جنگجویان‌را نزد مردم مقامی شامخ بود. مردان نبرده ، قهرمانان کشوربودند وهرکس که بدین دسته تعلق داشت درمیان همگان سربلند وارجمند بود. پیشوایان این جنگجویان‌را جوانمردان می‌خواندند. ولی جوانمردان درآنروزگار تنها دلیر وجنگجو نبودند وبیشترشان ازجملهٔ دانش پژوهان ونجیب‌زادگان بشمار می‌رفتند. درنظر اینان کنفوسیوس نمونهٔ عالی جوانمردی و نجیب زادگی بود از اینرو بجمع آوری و استخراج دستور هائی پرداختند تا مردم‌را برای رسیدن بدین مقام رهنمون‌گردند. تعلیم‌هاواندرزهای کنفوسیوس‌رافراهم‌کردند وازآن‌مجموع دستورهائی بدست آوردندکه بطریقت جوانمردان یا بوشیدو معروف گردیده است .

دستورهای این‌طریقت بسیاراست وازآنجمله‌است این ده‌دستور جوانمردی و نجابت :

جوانمرد باید بعدالت مهر ورزد .

جوانمرد باید دلیر باشد .

جوانمرد باید نیکخواه وخیراندیش باشد .

---

۱ _ Bushido

جوانمرد باید پاس ادب‌را نگاهدارد .
جوانمرد گرامی وارجمند است .
جوانمرد وفادار وحق‌شناس است .
جوانمرد خوددار است .
جوانمرد در جستجوی خرد است .
جوانمرد به‌دانش پژوهی عشق می‌ورزد .

دستورهای بوشیدو با گذشت زمان دیگرگون شد و بزودی بصورتهای دیگر تعبیر گردید. بوشیدو به‌ژاپنی تعلیم می‌دادکه جوانمرد ارجمند وگرامی است، اماجوانمردان‌بعدها ازآن چنین استنباطی بدست‌آوردندکه چون جوانمرد ابردستی مرد آنکه فرودست اوست باید خودرا بکشد. جوانمرد برای دفاع از شرف وارج خویش همواره شمشیری بخود می‌آویخت وکار بدانجا کشید که اینگونه مردم هنگام خروج ازخانهٔ‌خویش حتی دوشمشیر باخود حمل می‌کردند وشمشیرهای خودرا مقدس می‌شمردند .

درسال ۱۸۶۸ دولت ژاپن به‌دلایل سیاسی همهٔ پیروان بوشیدو را ازمیان برد وپنج‌سال بعد بستن شمشیر راکه نشانه افتخار بود بکلی ممنوع کرد. اما با همهٔ اینها هنوز هم اثر دستورهای بوشیدو ونفوذ ده دستور جوانمرد پیشگی در زندگی ژاپنی ها احساس می‌شود .

۵ - وضع کنونی دین در ژاپن

زمانی‌که نخستن شمایل زرین بودا به‌ژاپن برده‌شد، شمارهٔ مردم آن‌کشور بسیار اندك‌بود ودرچهار هزار ودویست جزیرهٔ آن تعداد جمعیت ازچندمیلیون نفر تجاوز نمی‌کرد . اما امروزه شماره مردمی‌که درزیر سایه درفش آفتاب تابان زندگی می‌کنند نزدیك به ۸۰میلیون نفر است و ازینروست‌که اهالی سایر کشورهای جهان بوضع این‌کشور علاقه‌فراوان‌یافته‌اند ومی‌خواهند ازچگونگی آداب ورسوم ونحوه لباس پوشیدن وروش تفکر آنان اطلاع یابند. اما افسوس که ازغربیها جزمعدودی دربارهٔ ژاپنی‌ها چیزی نمی‌دانند. بسیاری ازآنان بدین کشور سفرکرده‌اند کتابها نوشته‌اند ودیده‌ها و شنیده‌های خودرا در آنها نقل

کرده‌اند. این‌سیاحان اغلب درکتابهای خود این سه خصلت‌را دربارهٔ ژاپنی ها قابل دقت وملاحظه یافته‌اند :

عشق به طبیعت

علاقه به هنر

میل به دانش اندوزی

بنابر نوشته‌های این سیاحان هیچ ملتی درجهان باندازه ژاپنی‌ها به‌طبیعت عشق نمی‌ورزد. آنان عاشق کوهها، رودها وجنگلهای کشور خود، ازهمه بالاتر گلهای‌آنند. بکودکان خود طرزنهادن گل درگلدان‌را می‌آموزند ودرروزهای معینی جشن‌هائی برای شکفتن درختان برپامی‌دارند وبکاشتن درخت‌های گیلاس وآلو وهلوعلاقه فراوان دارند وازشکوفه‌های این‌درخت‌ها بیشتر ازمیوهٔ‌آن‌ها لذت می‌برند .

ژاپنی‌ها بگل مانند شعر ونقاشی دلبستگی دارند. هیچکس تا زمانی که بیکی از خانه های ژاپنی پا ننهاده است به‌مقام هنر در نزد آنان پی نمی‌برد . ژاپنی‌ها همگی سعی دارند تاعکسی ازشاهکارهای نقاشی کشور خودرا درمنزل خویش داشته‌باشند وبهمین دلیل به‌کودکان خودرمز زیبائی اشیاء را می‌آموزند وبدانان یاد می‌دهندکه چگونه اززیبائی ها لذت برند .

اما آنچه درنزد آنان از زیبائی گرامی‌تر است دانش اندوزی است. آنان هرچه راکه ازسایر ملت‌ها گرفته‌اند بدلخواه وبنا برنیاز خویش تغییر داده‌اند. آنان همیشه شوق وافری به‌فراگرفتن تازه‌ها داشته‌اند .

دلیل این علاقه ژاپنی‌ها به‌طبیعت، دانش وهنررا بایستی در دینهای آن کشور جست .

آنان، درست همانند چینی‌ها، ازپیروان سه آئین بزرگ شینتو، بودائی ودین کنفوسیوس هستند .

آنان با ایمان به‌آئین شینتو عشق به طبیعت را فرا گرفتند. پرستشگاههای بزرگی برای خدایان طبیعت برفراز کوههای بلند ساختند ودرآنها طبیعت را نیایش کردند . آنان بهنگام پائیز و بهار ، با جامه های زیبا ، دسته دسته بدین

پرستشگاهها می‌رفتند وازکودکی بتماشاکردن جلوه‌های طبیعت ولذت بردن از آن خو می‌گرفتند.

آنان با ایمان به آئین بودای فرزانه علاقهٔ به زیبائی هنر را آموختند. از همان آغاز نفوذ آئین بودا درژاپن، ساختن شمایل های او و نهادن گل در معبدهای بودائی ونقاشی برروی دیوارهای پرستشگاهها روائی یافت. گوئی ترانه ناقوس این پرستشگاهها الهام بخش هنرمندان ژاپن برای خلق زیبائیهای گوناگون بود ودین بهمه مردم تمتع از زیبائی‌ها را تعلیم می‌داد.

آنان با ایمان به‌آئین کنفوسیوس میل به‌دانش اندوزی را درخود بیدار کردند. خردمند بزرگ چین بدانان تعلیم داده بود که انسان واقعی همواره مقداری برگنجینه دانش آدمیان می‌افزاید وژاپنی‌ها این اندرز دانای بزرگ‌را آویزه‌گوش خود ساختند. آنان‌ازکنفوسیوس همچنین نحوه خودداری وتسلط برنفس‌را آموختند ودانستندکه چگونه می‌توان کردارهای نیکورا نیرو بخشید وارجمندی وشرف‌را قوت داد.

و از آنجا که دوستار دانش می‌تواند در عین حال به طبیعت و هنر نیز علاقمند باشد، ژاپنی ها پیروی هر سه آئین بزرگ یعنی آئین کنفوسیوس، آئین بودا وشینتو را پذیرفته‌اند.

بااینهمه آنان به‌شینتو ازدو دین دیگر بیشتر علاقمند هستند زیرا این دین دین باستانی آنهاست دین بودائی پیروانش زیاد و آئین کنفوسیوس نفوذش نیرومند است.

بر رویهم ژاپنی‌ها بیش ازآنچه‌که بخدا وعرش اعلاء توجه ورزند ودر بارهٔ بهشت ودوزخ فکر کنند، دراندیشه زیبائی‌های این دنیا وراه ورسم زندگی وشیوهٔ دست‌یافتن بمقام فرزانگی هستند.

راستی آیا شولیانگ هی می‌توانست تصور کند پسرش چیو، که در لو واقع درایالت تسو زاده‌شد روزی موردستایش مردم دو امپراتوری بزرگ چین و ژاپن قرار خواهد گرفت.

زنبودائی[۱]

بودائی‌ها فرقه های زیادی دارند . بودائی های سیلان و تایلند بکلی با بودائی های ژاپن ومغولستان تفاوت‌دارند. جنوبی‌ها از هینایانا[۲] پیروی میکنند درحالیکه شمالی‌ها از ماهایانا[۳] تبعیت دارند که اداب ورسوم مذهبی آنها بسیار سخت است .

این مذهب ها نیز هریك فرقه‌هائی دارندکه از لحاظ چگونگی پیروی از تعالیم بودا بایکدیگر متفاوت هستند .

یکی ازهمین فرقه‌ها درژاپن پیروان ونفوذ زیادی بهم زده است که از لحاظ آداب ورسوم ومناسك وعبادات چنان پرآب‌وتاب است‌که درجهان غرب نیز جالب توجه شده است . این فرقه‌را زنبودائی می‌نامند. پیروان آن برآنند که هیچکس نمی‌تواند برای یافتن حقیقت درکتابهای مقدس به‌جستجو پردازد. آنان عقیده دارندکه حقیقت دروجود خودماست وبرای دست‌یافتن بدان بایدکه درخود فرو رفت واندیشه‌کرد و زندگی‌را بسادگی گذراند. از هیچ پیروزی شادمان نشد وازهیچ شکستی غم بدل نیاورد وکوشید تا همه کارهارا بزیبائی و درستی بپایان برد .

بدینگونه زنبودائی ها برآنندکه کشف وشهود واشراق می‌تواند رهنمای آنان باشد وآن فرزانگی‌که همه درجستجوی آنند صورتی عرفانی‌دارد وبکلام وتصور نمی‌آید . زنبودائی‌ها درهمه جا مردمی محترمند زیرا گو اینکه اغلب عقیده‌های خودرا بصورت معماهای عرفانی بیان می‌دارند، بازبدانها، هرچه که هست عمل می کنند .

---

۱ ـ Zen Buddhism

۲ ـ Hinayana ۳ ـ Mahayna

کتاب سوم

گرایش به یکتاپرستی

بخش نخست

آئین زرتشت

جرقهٔ آتش مقدس

«من، با آوائی بلند، پندار نیک، گفتار نیک و کردارنیک را می‌ستایم»

از یک سرود مقدس

آئین زرتشت

زمان پیدائی : قرن ششم پ. م.

آورندهٔ دین : زرتشت پیامبر

سرزمین : ایران باستان

کتابهای مقدس: اوستا که حاوی سرودها، نیایش‌ها واندرزهای ایزدی است .

شمارهٔ پیروان : شمارهٔ زرتشتیان جهان نزدیک به ۱۲۵۰۰۰ نفر است .

گسترش : زرتشتیان بیشتر درهندوستان بسرمی‌برند .

درایران نیز هنوز عدهٔ زیادی ازآنها زندگی می‌کنند .

آئین زرتشت

۱ - زنار ، کمربند مقدس

درشهر بمبئی، بندر معروف هندوستان، گروهی به‌سرمی‌برندکه همه‌روزه، بهنگام غروب باجامه‌های سفید وزنارهای تابیده، بکنارهٔ دریای عربی می‌روند، و در آنجا دستهای خود را در آب فرو می‌کنند وآنگاه تا نزدیك پیشانی بالا می‌آورند. سپس زنارهای خویش‌را می‌گشایند و آن را نیز تا پیشانی خویش بالا می‌برند .

وچون باردیگر زنارهارا برکمر بستند، سرخویش‌را بسوی خورشیدی‌که درافق فرومی‌رود می‌گردانند واین‌دعارا زیرلب می‌خوانند:

«من، با آوائی‌بلند، پندارنیك، گفتارنیك وکردارنیك‌را می‌ستایم .»

روزهای آفتابی، شمارهٔ این‌گروه سپیدجامهٔ زناربسته بسیارافزون میشود وانبوه عظیمی برای نیایش خورشید بدانجا روی می‌آورند .

وچون آخرین پرتوهای خورشید بآسمان می‌تابد وبعد ناپدید می‌شود ، سه‌بار بسوی باختر وسه‌بار بسوی خاورونیز بسوی شمال وجنوب تعظیم می‌کنند و آنگاه باز دست خویش در آب فرو می‌برند و آنرا تا پیشانی بالا می‌آورند وبدینگونه نیایششان پایان می‌پذیرد .

رفتار این مردم، حتی در هندوستان هم‌که سرزمین شگفتی هاست بسی

عجیب می‌نماید. اینان اهل هند نیستند وبه‌هیچیك ازدینهای هند تعلق ندارند. مردم آنان را آتش‌پرست می‌خوانند زیرا در پرستشگاههای خویش آتشی‌را همواره فروزان نگاه می‌دارند وآنرا مقدس می‌شمارند.

اینان تنها آتش‌را مقدس نمی‌دانند وآب وخاك نیز درنظرشان پرستیدنی است.

چون یکی ازین آتش‌پرستان می‌میرد اورا مانند هندیان نمیسوزانند تا مبادا آتش آلوده‌گردد. نمیتوانند جسدش‌را دردریا یا رودخانه‌ای افکنند چه دراینصورت آب‌مقدس ناپاك می‌گردد ودفن‌کردن آن درزیر خاك نیز ممکن نیست زیرا می‌ترسندکه تن‌او خاك‌را نیز فاسد نماید.

ازاینرو آنان اجساد مردگان‌را درقلعه‌ها وبرج‌های بلندی قرار می‌دهند که‌برج‌خاموشان یادخمهٔ خاموشی‌می‌نامند. این‌مردم آداب ورسوم‌شگفت‌انگیزی دارند اما همان آتشی که در آتشکده های خویش فروزان می دارند و نیز دخمه‌هایشان، آنان‌را ازپیروان دیگردین‌ها ومذهب‌هائی‌که درهندوستان وسایر کشورهای جهان وجود دارد متمایز می‌سازد.

آنان خودرا پارسی می‌خوانند بمعنی اهل پارس زیرا مهد نخستین دین زرتشت ونیزمیهن نیاکانشان ایران‌بوده‌است وازاینرو هنوزخودرا درهندوستان بیگانه‌می‌دانند وبپاس زرتشت‌زنارمی‌بندند؛ پیامبری‌که‌فرستادهٔ اهورمزدا بوده‌و سالها پیش درایران ظهورکرده بود.

۲ - در ایران باستان

ایرانیان درواقع ازهمان نژادی هستندکه یك دستهٔ آنها به‌هند کوچیدند وبعدها وداهارا نگاشتند. زبان آنان نیز شبیه زبانی‌بودکه نزدیك به ۴۰۰۰ سال پیش در هند تکلم می‌شد. ایرانیان نیز در آنروز ها همانند هندیان خدایان گوناگون را می‌پرستیدند ونیز مانند هندیان گاورا مقدس می‌پنداشتند.

اما هندیان درهندوستان می‌زیستند وایرانیان درایران وآب‌وهوای این دو سرزمین همانند یکدیگر نبود.

ایران که بشمال نزدیك‌تر بود، آب‌وهوای سردتری داشت واز اینرومردم پیوسته دراندیشهٔ تهیهٔ جامه وغذای مقوی وخانه‌های محفوظ تر بودند. آنان برای تأمین زندگی خویش مجبور بودندکه بیشتر از همسایگان هندی خویش که درهوای گرمتری بسر می‌بردند کوشش کنند .

زندگی شبانی، آنان‌را ازاندیشهٔ زندگی پس ازمرگ بازمی‌داشت وفکر تهیه نان‌وآب همهٔ حواسشان‌را بخودمشغول می‌کرد. ازاینرو آنان‌مانند هندیان نیروانا را نیایش نمی‌کردند وپیروزی یافتن بردشمن وپر برکت شدن خرمنها موضوع مهمترین دعاهایشان بود . درنظر آنان‌که همواره دروحشت وهراس بسر می‌بردند، بمرور مردم بدوگروه تقسیم شده بودند. دسته‌ای که کارهای سودمند می‌کردند ودسته‌ای‌که کارهایشان جز زیان ثمری نداشت .

کشاورزان وچوپانان گرامی‌ترین کسانشان بودند وبعکس هندکه ملایان را گرامی می‌شمردند، ایرانیان روزگار کهن هرآنکس را که کاری نمی‌کرد وبگرداندن چرخ زندگی سودی نمی‌رساند تحقیر می‌کردند .

ایرانیان نیز، مانند کشاورزان روزگاران نخستین، خدایان گونه‌گون‌را می‌پرستیدند: خدای آفتاب، که محصول آنان‌را خشك می‌کرد. خدای باران که کشت زارهایشان‌را آب می‌داد وهمچنین خدای ابر وخدای باد و دیگر خدایانی که بدانان در کارشان یاری می‌رساندند . آنان این گونه خدایان را خدایان نیکو می‌نامیدند .

در پایان زمستان و آغاز بهار، ایرانیان روزگار کهن ، برفراز کوهها می‌رفتند واز خدایان خویش می‌خواستند تا بغلهٔ آنان فراوانی بخشند وچون چنین می‌شد باز درپایان تابستان بهمانجا می‌شدند وخدایان‌را نیایش می‌کردند وقربانی ها می‌دادند .

راستی‌که این‌آئین، آئین بسیار بسیار ساده‌ای بود .

بزودی خدایان دیگری نیز برشمارهٔ این خدایان افزوده شد. ازآنجمله خدای قبیله، خدای خانواده وبسیاری خداها وروانهای مقدس دیگر .

با ازدیاد خداها، بت‌ها وشمایل‌ها پدیدارگردید. آنان خدایان خودرا از

سنگ یاگل می‌ساختند ویا درروی قطعه‌های چوب تصویر می کردند. توانگران بت‌هایشان‌را اززروسیم می‌ساختند وبدینگونه برای پرستش خدایان دیگرنیازی به برشدن برفراز کوهها نبود. بزودی برای این‌بت‌ها پرستشگاههائی ساختندکه مردم درآنها جمع می‌شدند وبدعا ودادن قربانی می‌پرداختند.

شمارهٔ دعاها وشیوه‌های گوناگون قربان دادن نیز بزودی فزونی گرفت ودیگر مردم‌که روز وشبشان را بکار و کوشش می گذراندند، فرصت فراگرفتن همهٔ سرودها وهمهٔ دعاها را نداشتند وازاینرو برآن شدند تا تنی چند را مأمور چنین کارهائی سازندکه همه سرودهارا می‌دانستند وبدرستی شیوه قربان‌کردن را آموخته بودند ومی‌دانستندکه هرسرودراکی وبرای کدام خدابابد بخوانند.

این عده بزودی بمردم چنین وانمودکردندکه بدیگران برتری دارند و مدعی شُدندکه خدایان نیکورا می‌شناسند وراه ورسم شادمان ساختن آنان را می‌دانند.

ایرانیان روزگارکهن، بزودی بر اینهمه باور آوردند، آنان مأموران خودراکه اینك مانند کاهنان وکشیشان شده بودند گرامی می‌داشتند و آنان‌را کسانی بین خود وخدایانشان می‌پنداشتند و از همین رو بهنگام نبرد آنان را همراه می‌بردند تا برایشان قربان کنند وپیروزیشان‌را ازخداها طلبکار گردند.

ایرانیان روزگار کهن کشیشان خودرا مجوس می‌خواندند وشیوه‌های آنان‌را درمطیع کردن خدایان سحر وجادو یامجیك می‌خواندند که هنوز هم دربسیاری از زبانها کلمه مجیك بمعنی سحرو جادو است.

مردم همچنین تصور می کردند که اگر مجوسان‌را توانائی این‌هست‌که از راه نفوذ درخدایان پیروزی مردم‌را درجنگ تضمین کنند، پس بی‌هیچ‌گفتگو می‌توانند ازخدایان بخواهندکه شیرگاوان وبار درختان ومحصول کشت‌زاران را نیز بیفزایند وبرپشت گوسپندان پشم فراوانتری برویانند.

مجوسان نیز می گفتندکه هرگاه بخواهند برهمهٔ اینکارها توانا خواهند بود ازاینرو بزودی اعتقاد به‌نیروی مجوسان درمیان مردم پراکنده شد وبت پرستی وجادوگری وایمان به‌سحر درایران گسترش وبازهم گسترش یافت.

۳ - دوران کودکی زرتشت

درسرزمینهای غرب دریای مازندران، درخاك آذربایجان، مردی زندگی می‌کرد که اورا پورشسب می‌خواندند واو ازدودمانی بودکه آنهارا سپیتمان می‌خواندند. پور شسب زن زیبائی داشت بنام دغدواکه ۲۶۰۰ سال پیش برای شوهر خود پسری آوردکه اورا زرتشت نام نهادند.

دربارهٔ ولادت زرتشت وپیش آمدهائی‌که درلحظه زادن او روی نموده است داستانهای زیادی روایت کرده‌اند:

می‌گویند چون زرتشت پای بدین جهان نهاد، دوراژان جادوگر بزرگ ایران زمین برخود بلرزید زیرا دریافت که کودکی زاده شده است که بنیان جادوگری وبت‌پرستی را واژگون خواهد ساخت.

آورده‌اندکه دوراژان سه‌تن ازیاران خودرا فرستاد تا زرتشت را نزد او آوردند وخود بی‌درنگ آتشی فراهم کرد. چون کودك را آوردند وی او را درمیان آتش نهاد وخود ودستیارانش ازمعبد بیرون رفتند.

دوراژان چنین پنداشت‌که بدینگونه داستان زرتشت بانجام رسیده است. ما او برخطا بود.

چون مادرزرتشت بمنزل رفت وفرزندرا نیافت بی‌هیچ‌درنگ به‌پرستشگاه رفت تانزد خدای خانواده نیایش کند. درآنجا، چشمش به‌فرزند خود افتاد که درمیان شعله‌های آتش مانند کودکی‌که درآب نیمه‌گرم دست‌وپا می‌زند سرگرم بازی است.

دوراژان‌که این نیرنگ خود را بی‌فایده یافت برآن شد تا زرتشت‌را در گذرگاه گله‌های عظیم احشام قراردهد تا درزیر دست وپای آنها جان سپارد. اما چون چنین کرد نخستین گاوی‌که به‌زرتشت نزدیك‌شد دربالای سراو ایستاد ونگذاشت که دیگران وی‌را لگدکوب کنند. مادر زرتشت این‌بار نیز فرزندش را بی‌آنکه‌گزندی دیده باشد بخانه‌برد ودوراژان بازهم دراندیشه فرورفت این بار سه روز وسه‌شب اندیشید وسرانجام چنین تصمیم گرفت‌که زرتشت را درلانه

گرگها بگذارد تاطعمهٔ آنها شود .

اما چون گرگ‌ها خواستند بلانه خود بروند ناگهان برزمین میخکوب شدند ودیگر یارای رفتنشان نماند. درهمین موقع زرتشت ازفرط گرسنگی و بگریه وزاری پرداخت. ناگهان دوبز پدیدارشدند وبدرون لانه گرگ‌ها رفتند وکودك را شیردادند .

آورندگان این افسانه بر آنند که این دو بز درواقع دوتن ازفرستادگان یزدان بوده‌اند .

این افسانه یکی از داستانهای زیادی است‌که دربارهٔ کودکی زرتشت بما رسیده است .

مادر وپدر زرتشت کمر به‌آموزش فرزند بستند وبرآن شدند تا او را نزد بهترین آموزگاران کشور تربیت کنند .

چون زرتشت هفت‌ساله‌شد اورا نزدخردمند بزرگ‌ایران برزین‌فرستادند. زرتشت هشت‌سال‌نزد این خردمند بماند وبفراگرفتن اصول مذهبی‌کفایت نکرد وکشاورزی ودام‌داری وشفا دادن‌را نیز ازو آموخت .

آنگاه به‌نزد کسان خود بازآمد، جامهٔ مقدس پوشید وکمربند مقدس بر کمر بست‌که نشانه‌های این‌بودکه اودیگر بسن رشد رسیده‌است ومی‌تواند دین مردم خویش را بپذیرد .

٤ – در جستجوی حقیقت

اندکی پس ازبازگشت زرتشت بنزدکسان خود تورانیان بایران یورش آوردند وزرتشت جوان نیز روانه کارزار شد تادرآنجا زخمیان‌را شفا بخشد .

هنوز جنگ پایان نگرفته بود که قحطی و خشکسالی و بیماری سراسر ایران زمین‌را فراگرفت وباز زرتشت داوطلب شد تادرمیان بیماران وبینوایان به‌کار وکوشش پردازد .

بدینگونه پنج‌سال زرتشت سرگرم این‌کار پسندیدهٔ خود بود. آنگاه بار دیگر بزادگاه خود بازآمد واین‌بار پدر ازوخواست تانزد اوبماند وکار کند

وزن بستاند وبرای خود همچون زمین‌دار محتشمی زندگی کند. زرتشت از میان راهنمائی های پدر یکی‌را بکار بست ودوشیزه زیبائی بعقد خود درآورد. دراین هنگام او، بواسطه خدمت‌هائی‌که درجنگ وبهنگام خشک سالی بمردم کرده بود، عقیده داشت‌که اصلا برای‌کار مهمتری بدین جهان آمده است. از اینرو همچنان سرگرم شفا دادن بیماران ودستگیری بینوایان شد .

ده سال دیگر نیز براین منوال گذشت ودرتمامی آن زرتشت دراندیشه آن‌بود تاچگونه چیزی ازدردها ورنجهای مردم بکاهد، اما پنداری چنان بود که این‌دردها ورنجهارا هرگز پایانی نخواهد بود .

زرتشت کم‌کم بفکر آن‌افتاد تاسرچشمه دردها وزشتی‌های این جهان‌را بیابد. می‌پنداشت‌که هرگاه سرچشمه اصلی‌زشتی‌هارابیابد آنگاه خواهد توانست تمامی مردم‌را برستگاری وسعادت راهنمائی کند .

یکروز بزن خودگفت: «می‌خواهم چندگاهی را همچون گوشه گیران بگذرانم ودربارهٔ نیکی وزشتی بیاندیشم. باشدکه سرچشمه رنجهای این جهان‌را بیابم .»

زن‌او اینکار را نادرست یافت وباوگفت‌که بهتر است بماند ودام‌داری کند وتوانگر شود .

اما زرتشت خان ومان خویش رهاکرد وبه‌کوه سبلان رفت وبرآن شد که تا یافتن خردی‌که درجستجوی آنست بازنگردد وهمانجا بماند .

روزها وهفته‌ها وماهها زرتشت درآنجا بماند وبسیار اندیشید تا مگر برراز های این جهان آگاهی یابد . او در بارهٔ همه آنچیز هائی که آموزگار خردمندش باو آموخته بود به‌تفکر پرداخت. نیز دربارهٔ همهٔ آنچیزهائی که پدرش وکشیشان اورا آموخته بودند اندیشهٔ بسیارکرد وهمه تجربه‌های خویش را در روزهای جنگ وخشکسالی از پیش چشم گذراند اما در هیچکدام ، چیزی‌که اورا بحقیقت نیکی وزشتی رهنمون شود یافت نکرد .

روزی درکنار غاری‌که در آن می‌زیست نشسته بود و مردد بود که آیا بجستجوی خود دوام دهد یابه‌نزد زن‌وفرزندان خویش بازگردد .

دراین هنگام خورشید درافق پائین می‌رفت و آسمان در برابر زرتشت رنگ برنگ می‌گردید. کم‌کم خورشید فروزان درپشت تپه‌ها فرورفت وسیل تاریکی دره‌هارا درکام خود فروبرد.

ناگهان زرتشت از جای برجست، درحالیکه از فرط شادی دل وجانش فروزان شده بود. اوآنچه‌راکه می‌جست یافته بود.

درآن دم دریافته بود که زمان از روز وشب وجهان ازتاریکی وروشنی ساخته شده است. این‌چیزی‌بودکه ازدوران کودکی می‌دانست ولی دراین دم ناگهان همین موضوع ساده کلیداو دریافتن آئین بزرگی شد.

زرتشت اندیشید، که چون هرروزرا روشنی هست وتاریکی هست گیتی را نیز نیکی هست وزشتی.

و همچنانکه روز هرگز شب نمی‌شود وهمواره روشن است وشب نیز هرگز روزنمی‌گردد وپیوسته تاریك‌است نیکی نیزهیچگاه بزشتی بدل نمیگردد و زشتی به‌نیکی نمی‌گراید.

نیکی باید پیوسته نیك وزشتی باید همیشه زشت باشد. ازاینجا زرتشت چنین دریافت‌که هرگاه نیکی همواره نیك وزشتی همواره زشت‌است، دیگر بت‌پرستان وجادوگرانی‌که تصور می‌کنند بانیایش نزد خدایان نیکو قادر برساندن گزند بدشمنان خود هستند ویا ازخدایان بدکار می‌خواهند که نیکی کنند، جز مردمی گمراه ونادان بیش نیستند.

از خدایان نیکوکار جزنیکی‌کاری برنمی‌آید وخدایان بدکار نیز هرگز به‌نیکی کردن توانا نخواهند بود.

زرتشت دریافت‌که دونیرو برجهان فرمان میرانند که یکی نیك ودیگری زشت‌است. زرتشت نیروی نیکی‌را اهورامزدانامید ونیروی‌زشتی‌را انگرامینویا اهریمن نام نهاد.

اما زرتشت هنوز نمی‌دانست‌که اصلا چرااین دونیرو دراین جهان آفریده شده است ونیز نمی‌دانست که مردم چه‌باید بکنند تا اززشتی ورنج برهند.

او همچنان بر فراز کوه سبلان بماند و آهسته آهسته از آنچه یافته بود

دریافت که مردم چگونه باید زندگی‌را بسرآورندکه رستگار گردند.
آنگاه زرتشت بخود گفت: «اینك زمان آن فرارسیده است‌که ازاین‌کوه فروشوم ومردم‌را ازتاریکی بروشنی واز رنج بشادی و از کارهای اهریمنی به‌کارهای ایزدی راهبر گردم.

۵- در کاخ ویشتاسپ

زرتشت خرم وشادمان ازکوه سبلان فرودآمد ودراین هنگام آماده بود تاحقیقت نیکی وزشتی را بشارت دهد. اما مردم هنوز توانائی شنودن ودریافتن سخنان اورا نداشتند.

مردم به‌خدایان خود وبتهایشان که بچشم می‌دیدند خوگرفته بودند. اما ایزد نیکی و روح اهریمنی که زرتشت می‌گفت دیده نمی‌شد، سخن نمی‌گفت وکسی‌را بدان دست‌رسی نبود، ودرآنروزگار مردم چیزی راکه نمی‌دیدند یا بادستهای‌خود لمس‌نمی‌کردند وآوایش‌رابگوش نمی‌شنیدند هرگزنمی‌پذیرفتند. حتی خانواده زرتشت نیز به‌تعالیم اونگرویدند.

زرتشت ده‌سال ازین‌سو بدانسو سفرکرد تامگرکسی‌را بیابد که آئین اورا بپذیرد. امادراین مدت جز یکنفر یعنی پسرعموی خود هواخواهی نیافت.

زرتشت دراین هنگام هفتادساله بود وموی پیش گوشش به‌سپیدی‌گرائیده بود. روزی پسرعموی او، یعنی یگانه پیروش گفت:

«درك دستورها وتعلیم های تو برای مردم بسیار دشوار است» و چون دید زرتشت با این سخن موافق است‌گفت: «اگر بتوانی توجه مردم دانا را که برای درك مسائل دشوار تربیت شده‌اند بسوی خویش جلب کنی، هواخواهانی خواهی یافت.»

زرتشت گفت: «راست است باید چنین کرد.»

وبرآن شد تا نزد شاه وشاه بانوی کشور وسایرکسان شاه رودکه بی‌گمان آموزش کافی یافته بودند. ازاینرو بی‌درنگ راه‌باخترا پیش‌گرفت ودر بلخ بدربار شاه کی ویشتاسپ شتافت.

او، درحالیکه گردوغبار راه هنوز برجامه‌هایش نشسته بود بکاخ شاهی رفت وبه‌نگاهبان کاخ چنین گفت :

– «برو وبه‌شاه ویشتاسپ بگو، که من سپیتمان زرتشت، پیامبر ایزد یگانه برای دیدن او آمده‌ام تا باو دربارۀ اهورمزدا و اهریمن سخن بگویم .»

نگاهبان کاخ تصورکرد که زرتشت نیز یکی ازآن بینوایان سمجی‌است که همه روزه بکاخ شاهی می‌آمدند. از اینرو با شنیدن حرفهای او قهقهه را سرداد. اما زرتشت گفت: «برو، وهرچه من می‌گویم همان‌کن .»

نگاهبان‌کاخ ازقهقهه‌زدن بازایستاد زیرا درسخنان زرتشت چنان تحکمی ودر چشمان اوچنان برقی دیدکه بهراس افتاد اما تاچند لحظه یارای حرکت نداشت .

آورده‌اندکه دراین هنگام زرتشت گوئی آتشین در دست‌گرفت و آنرا به‌نگاهبان نشان داد .

زرتشت گفت : «اینهم نشانه آنکه پروردگار مرا برای راهنمائی مردم فرستاده است .» نگاهبان کاخ بی‌درنگ به‌بارگاه شاه رفت. دانایان وساحران وراهبان درآنجا انجمن کرده بودند. نگاهبان شاه گفت :

«مرد شگفت انگیزی آمده‌است ومی‌خواهد شاهنشاه‌را به‌بیند. اومی‌گوید که فرستاده پرودگار یکتاست ودر دست خود گوئی آتشین دارد. و سوزشی احساس نمی‌کند .»

شاه فرمان داد: «اورا به‌درون فرستید .»

زرتشت ببارگاه شاهی شتافت وباصدائی رسا چنین گفت :

«من سپیتمان زرتشت ، پیامبر پروردگار یکتا بنزد تو شاهنشاه بزرگ آمده‌ام تا دل وجانت‌را ازبت‌های اهریمنی بگردانم وبسوی پروردگار یکتا و خدای جاودانی معطوف دارم .»

شاه‌پرسید: «آیا نشانه‌ای هم داری‌که دلیلی برادعای تو باشد ؟»

زرتشت پاسخ‌داد: «من دربرابر دروغ راستی را تعلیم می‌دهم. اگر تو ودانایانت بخواهید بشما ثابت خواهم‌کرد که بت‌پرستی کار گمراهان‌است وراه

شما همچون شبی تاریك است و نیز خواهم گفت که راه پروردگار یکتا ، اهورامزدا، راه‌درستی است که مانند روزی رخشان است .»

شاه باطرافیان خود گفت: «ای دانایان ، ساحران وراهبان ، ازین مرد در بارهٔ طریقتش پرسشهائی کنید ومن خود در اینجا بداوری خواهم نشست وخواهم دید که حق با کیست ؟»

زرتشت بشاه گفت : «پس شاه باید بمن قول دهد که هرگاه حق با من‌بود دست‌از پرستش بتان بردارد وازراه درخشان پروردگار دانا اهورمزدا پیروی کند .»

شاه گفت: «قول میدهم .»

آنگاه بحث و گفتگو بین زرتشت ودانایان شاه آغاز شد .

۶ – سه روز بحث و گفتگو

کاهن بزرگ اززرتشت‌پرسید: «این‌دینی که تومردم‌رابدان فرا میخوانی چیست وبادین نیاکان تو چه فرقی دارد ؟»

زرتشت پاسخ داد: «من مردم‌را بدین تازه‌ای فرا نمی‌خوانم . آنچه من تعلیم می‌دهم حقیقت پروردگار عالم وبنابراین نیکی است. بت‌پرستی حقیقتی ندارد واز اینرو نیکو نیست .»

– «یعنی عقیدهٔ تو این است که خدایان ما یعنی خدای آفتاب ، آتش ، کوهستان وستارگان خدایان غیر واقعی هستند ؟»

زرتشت پاسخ داد: «اینها نه‌تنها غیرواقعی بلکه اصلا خدائی نیستند . چنانکه اگر کسی خانه‌ای بسازد آیامیتوان گفت که خانه، خودهمان‌کس است . خورشید وماه‌وکوهستان نیزخدا نیستند وساخته‌های دست آفریدگار بزرگند.»

– «این آفریدگار بزرگ کیست ؟»

– «اهورامزدا، پروردگار دانا وفرمانروای بزرگ جهان .»

– «وتو برآنی که اوهمهٔ چیزهای این‌جهان را آفریده است ؟»

– «او هرچیزراکه نیکوست آفریده است. زیرا اهورامزدا جز نیکوئی

بکاری توانا نیست.»

– «پس زشتی‌ها وپلیدی‌ها ساخته کیست؟»

– «زشتی‌ها وپلیدی‌هارا انگرامینو یعنی اهریمن بدین‌جهان آورده است.»

– «پس بدینگونه درعالم دوخدا وجود دارد.»

زرتشت‌پاسخ‌داد: «آری، درجهان دوآفریدگار هست‌که درآغاز دوروان بودند. روان‌نیك وروان‌زشت. روزی روان‌نیك روان زشت‌راگفت: اندیشه‌های تو همانند اندیشه‌های من نیست وگفتار تو باگفتارمن جداست وآنچه تومی‌کنی با کردار من سازگار نیست، ازاینرو بیا تا ازیکدیگر جداشویم. آنگاه روان نیك همه نیکوئیها وزیبائیها وشادیهای جهان‌را بیافرید وروان زشت، گناهان وزشتی‌ها را درجهان پدید آورد.»

دانای دانایان پرسید: «پس چگونه است‌که ماباید ازآفریدگار نیکوئی پیروی کنیم وچرا نباید ازآفریدگار زشتی‌ها فرمان بریم. مگرنه ایندو هردو آفریدگار وهردو توانا هستند؟»

– «زیرا آفریدگار نیکوئی، اهورامزدای بزرگ، سرانجام برآفریدگار زشتی یا اهریمن پیروز خواهد شد.»

– «اینرا ازکجا می‌گوئی؟»

– «از آنجاکه اهریمن آینده‌را نمی‌بیند. اهورامزدا گذشته‌را از خاطر نمی‌برد وازآینده خبر دارد. اما اهریمن نه‌گذشته را می‌شناسد ونه آینده را. ازاینجاست که سرانجام اهورامزدا براهریمن چیره خواهد شد.»

یکی از دانایان پرسید: «انسان‌را کدام یك آفریده‌اند.»

زرتشت پاسخ داد: «اهورامزدا، پروردگار دانا آدمی را دراین جهان بیافرید.»

– «اگر چنین است توخود گفتی‌که اهورامزدا جز نیکی دراین جهان چیزی پدید نیاورده است پس چگونه است‌که آدمیان از اهریمن نیز پیروی می‌کنند.»

زرتشت گفت:

– «زیراکه اهورامزدا چون آدمی‌را بیافرید باو اراده‌ای داد تا خود نیک‌را ازبد بازشناسد. ازاینرو کردار وپندار وگفتار او همه روزه در «کتاب زندگی» اونوشته می‌شود. نیکی‌ها دریکطرف وبدی‌ها درطرف دیگر وپس از مرگ روان او بنزد نگاهبان این کتاب حاضر می‌شود اگر نیکی های او بر بدیهایش بچربد روانه بهشت می‌شود وهرگاه زشتی‌ها فزونی جسته باشد بدوزخ فرو می‌افتد.»

شاه پرسید: «و آیا اینکار تا بجاوید ادامه خواهد یافت؟»

زرتشت گفت: «نه ای شاه‌بزرگ. زیراکه روز داوری نزدیک است ودر آنروز اهورامزدا براهریمن پیروز خواهد شد. نیکی برزشتی غلبه خواهدکرد وهمهٔ مردگان ازنو زنده خواهند شد. نیکان وبدان همه ازمیان فلز گداخته‌ای گذرخواهندکرد. نیکان‌آنرا همچون شیرنیمه‌گرمی خواهند یافت وگناهکاران درآن تا بجاوید خواهند سوخت. آنگاه اهورامزدا، اهریمن‌را دستگیر خواهد کرد وهمه روانهای پلیدرا دردل خاك برای همیشه زندانی خواهد ساخت. وآنروز آغاز جهانی زیبا وبی‌رنج ومرگ خواهد بود.»

دراین هنگام همهٔ حاضران دربارگاه خاموش بودند زیرا تاآنزمان هرگز چنین سخنانی بگوششان نرسیده بود.

شاه‌ازآنان پرسید: «آیادیگرپرسشی‌ندارید تااین‌مردشمارا جواب‌گوید؟»

یکی‌از دانایان بی‌درنگ اززرتشت پرسید: «برای پیروی ازپروردگار دانائی‌که تومیگوئی چه باید کرد؟»

زرتشت گفت: «پندارنیك، گفتارنیك وکردارنیك، این است راه رسیدن به‌پروردگار دانا.»

– «چگونه باید دریافت‌که پنداری یا گفتار وکرداری نیکوست؟»

– «پاسخ این پرسش بسیار ساده است. راستی نیکوست و کژی ناپسند است.»

– «آیا راستی تنها راه رسیدن به‌پروردگار داناست؟»

– «در این‌راه راستی مقام نخستین‌را دارد وکارهای دیگری نیز هست‌که

وظیفه پوینده راه مزداست. اوباید پندار وکردار وگفتار نیك داشته‌باشد. باید نیکوکار ویار ویاور مردمان باشد باید دراین جهان کاری پیشه سازد درخت بنشاند واحشام را نگهداری کند وبکارهای سودمند دیگر نیز دست یازد. او باید به‌همه جانوران سودمند مهربان باشد.»

آنگاه زرتشت گفت که پاداش کارهای نیکو تنها درآن جهان داده نمیشود بلکه نیکوکاران دراین‌جهان نیزازبرکت نیکوئی‌های خویش بهره‌خواهندبرد. وسپس بشمردن کارهای نیکو وپاداششان وکارهای زشت ومکافاتشان پرداخت.

بدینگونه دانایان شاه سه‌روز وسه شب اززرتشت پرسش‌هائی کردند واو همه‌را پاسخ گفت. آنگاه شاه‌که بهمهٔ پرسش‌ها و پاسخ‌ها گوش هوش سپرده بود گفت :

– «گمانی ندارم این مردکه با سخنان خردمندانه‌اش شما را دربحث و گفتگو شکست داد پیامبر وفرستادهٔ خدای داناست.»

۷ – پیروزی زرتشت

شاه به‌قول خویش وفاکرد و تعالیم زرتشت را درباره پروردگار دانای یکتا پذیرفت وگفت که زرتشت پیامبر راستین آئین نوین است واورا به‌رُیاست کاهنان کاخ شاهی منصوب کرد.

بزودی ایرانیان ازآنچه درکاخ‌شاهی‌گذشته بودآگاه شدند وگروه گروه بپیروی از زرتشت درآمدند. خانواده زرتشت نیز بنزد او شتافتند وپس از ده سال کیش نوین‌را پذیرفتند و وی‌را احترام کردند.

زرتشت بسیار شادمان بود، چه سرانجام بربت‌پرستان پیروزی یافته بود وساحران را شکسته بود وازاینها گذشته خلقی‌را پیروخویش می‌دید.

اما شادمانی اودیری نپائید. کشیشان وساحران کاخ شاهی پنهانی برضد زرتشت دست اندرکار شدند. آنان می‌گفتند که هرگاه زرتشت اعتماد شاه‌را جلب کند دیگر روزگار ما تباه است.»

وبرآن شدند تاوی‌را از پادرآورند. اما می‌دانستند که اگر شاه بفهمد چه‌کسی زرتشت راکشته است همهٔ آنان‌را بقتل خواهد رساند ازاینرو یکی از

ساحران گفت: «من نقشه‌ای برای اینکار کشیده‌ام» .
همه پرسیدند: «چه‌نقشه‌ای . بگو»
– «میدانیدکه شاه ازجادوگران نفرت دارد»
همه گفتند: «آری آری چنین است .»
– «پس بیائیدکه زرتشت‌را متهم کنیم که جادوگری بیش نیست .»
– «اما آخر چگونه اینکاررا بکنیم ؟»
– «بسیار ساده است. چون او ازاتاق خویش بیرون آمد چیزهائی راکه برای اینکار لازم است دراتاق او پنهان خواهیم کرد .»
– «راستی که کار بسیار خوبی است .»
روز دیگر همه به‌نزد شاه رفتند وگفتند:
«شاهنشاه باید بداند که این زرتشت‌که خود را پیامبر پروردگار یکتای دانا می‌شمارد جادوگری بیش نیست واگر شاه فرمان دهدکه اتاق اورا تفتیش کنند همه چیز براو آشکار خواهد شد .»
شاه بی‌درنگ کس فرستاد تا اتاق زرتشت راکاوش کنند وچون فرستاده او بازگشت سرهای‌گربه وسگ واستخوانهای گوناگون وناخن ومو وچیزهای دیگررا باخود آورد شاه فرمان‌داد تازرتشت‌را بگیرند ودرزندان اندازند .
در همین زمان اسب زیبا و محبوب شاه بیمار شد چنانکه دیگر قدرت ایستادنش نمانده بود .
همهٔ دانایان دربار دراصطبل گرد آمدند تا با جادو، سلامت اسب‌را بدو باز آورند وکاهنان نیز آمدند تابرای اسب دعا بخوانند . پزشکان شاه نیز روغنهائی را تجویز کردند . اما هیچیك از اینکار ها سودمند نیفتاد و اسب همچنان‌برکف اصطبل درازبدرازافتاده‌بود وپاهایش مانندچوب خشکی‌شده‌بود.
زرتشت که ازین پیش‌آمد آگاه شد پیامی اززندان بشاه فرستاد و باز آوردن سلامت اسب‌را تعهدکرد. پیام او آشوبی درکاخ بپاکرد وشاه دستور داد تا اورا پیش آورند. دراین هنگام همهٔ خانواده شاهی و دانایان وپزشگان درآنجا حضور داشتند تابه‌بینند زرتشت چه می‌کند .

زرتشت به‌شاه گفت: «آیا قول می‌دهی که اگر اسبت را شفا دهم آئین مرا بپذیری و هرگز از آن دست مکشی.»

شاه پاسخ داد: «آری قول می‌دهم.»

زرتشت یکی از پاهای اسب‌را دردست گرفت و آنرا مالش‌داد، پای اسب بی‌درنگ شفا یافت. آنگاه زرتشت باز روبشاه کرد و گفت:

«اگرمن اسبت‌را شفادهم آیاقول میدهی که پسرت نیز آئین‌مرا بپذیرد؟»

و شاه جواب داد: «آری قول می‌دهم».

زرتشت پای دیگراسب‌را دردست گرفت و آنرا نیز بامالشی شفا داد. آنگاه باردیگر روبشاه کردوگفت: «آیا قول می‌دهی که اگر اسبت‌را شفا دهم شاه‌بانو نیز راه و آئین نو را پذیره شود؟»

شاه گفت: «آری قول می‌دهم.»

زرتشت این‌بار دست اسب‌را دردست گرفت وبا مالش آنرا نیز شفا داد. آنگاه باز باطراف نگریست وچون دید که مردم همه‌اورا می‌ستایند بشاه گفت: «آیا قول می‌دهی که همهٔ آن کسانی‌راکه برضدمن پنهانی انجمن کردند بکیفر رسانی.»

شاه پاسخ داد: «آری آری قول می‌دهم که چنین کنم.»

آنگاه زرتشت دست دیگر اسب‌را نیز شفاداد واسب تندرست ونیرومند از جای برخاست.

دراینموقع شاه فرمان داد تا ۱۲۰۰۰ گاورا بکشند وپوستهایشان‌را آماده کنند وآنهارا باحلقه‌های زرین بیکدیگر به‌بندند وچون آن پوستها آماده شد خطاطان خویش‌را فرمود تا تعالیم زرتشت پیامبراهورامزدارا برآنها بنویسند. تعالیمی که بزودی بنام آئین زرتشت درهرسوپراکنده‌شد کتابی راکه دستورها واندرزها وسخنان زرتشت درآن گردآمد اوستا خواندند وهمان کتاب مقدس زرتشتیان گردید وباردیگر سپیتمان زرتشت کاهن بزرگ شاه‌کی ویشتاسب‌شد.

۸ - نبردهای ایزدی

زرتشت رادختری بود بنام پروچیستا[1] که آوازهٔ دانائی‌او همه جا پیچیده

بود ودرایران زمین زنی در فرودانش بپای او نمی‌رسید .

پروچیستا که خبر پیروزی پدررا شنیده بود بکاخ شاهی آمد وبزودی درمیان خاندان‌شاهی‌هواخواهانی فراوان‌یافت واندکی‌بعدوزیربزرگ ویشتاسب بخواستگاری او آمد .

درآن‌موقع درتمامی بلخ تنها یکنفر وزیربود وازاینرو پورچیستا که زنی دور اندیش بود پیشنهاد اورا پذیرفت وبعقد وی‌درآمد .

زرتشت که اینك وزیر بزرگ ایران دامادش شده بود نیروی بیشتری بهم زد وازاینرو روزی به‌شاه ویشتاسب گفت: «ای شاهنشاه، اگر راست است که اهورامزدا، خدای دانای‌جهان همه چیزرا نیکو آفریده‌است واهریمن زشتی‌ها را پدید آورده است پس تنها سرزمین ایران چنین نیست وهمه‌گیتی بدینگونه پدید آمده است .»

شاه گفت: «راست است .»

«پس اگر چنین است تعالیم پروردگار یگانه دانا باید که آئین همهٔ مردم جهان باشد .»

شاه‌گفت: «این نیز درست است .»

- «پس وظیفهٔ ماست که این آئین‌را درسراسر جهان پراکنده سازیم .»

شاه بدین نیز رضاداد وفرمان نوشت تادسته‌هائی به‌تمام اکناف ایران‌زمین ونیز کشورهای دیگر بروند واوستارا تعلیم دهند .

بدینگونه اندکی بعد اوستا درتمامی جهان، ازایران وتوران گرفته تا یونان شهرت یافت ودرهندوستان نیز آموزگارانی پیداکرد واما درهیچ کجا باندازهٔ خود ایران هواخواه وپیرو بدست نیاورد .

وچون زرتشت بشصت‌سالگی رسید برآن‌شدتاکشورتوران‌را بزور باطاعت از تعالیم خود وادارد و این بنا بر افسانه‌ها هنگامی بود که تورانیان بایرانیان وامی داده بودند. ازاینرو زرتشت ازویشتاسب خواست تانامه‌ای بتوران بنویسد و شاه آنان‌را آگاهی دهدکه هرگاه از اوستا و زرتشت پیامبر پیروی نکنند وامشان را باز پس نخواهند داد .

پادشاه توران‌زمین ازین پیام سخت خشمگین‌شد ودانایان خودرا بخواست تا بچاره جوئی انجمنی سازند.

یکی ازآنان گفت: «اگر قرار باشدکه ایرانیان بنام دین وام مارا پس ندهند آنگاه بنام همان دین سرزمین‌مارا نیز خواهند گرفت.» ازاینرو همگی براین قول اتفاق کردندکه بایرانیان چنین پاسخ گویند:

– «من، پادشاه توران زمین، ومردم من این‌پیام‌را بشما می‌فرستیم:

هرگاه پیش ازآنکه ماه سه‌بار پر وخالی شود، دست از تعالیم زرتشت مکشید وبدین نیاکان خود بازنگردید، ما بالشگریان خود بکشورتان لشگر خواهیم کشید وکار خودرا ازپیش خواهیم برد.»

اندکی بعد بین توران وایران برسر آئین زرتشت جنگی درگرفت وبعد از نبردهای دراز ایرانیان پیروز شدند و زرتشت قهرمان ومحبوب هموطنان خود گردید وسخنش مقام قانون یافت. وکم‌کم مردم خود اورا می‌پرستیدند. اما درتوران مردم ازوبی‌زار بودند وهمه‌اش دراندیشه‌آن بودند تا ایرانیان و زرتشت‌را براندازند. ازاینروبگردآوردن نیروپرداختند وچون خودرانیرومند دیدند به‌ایران زمین حمله بردند وبلخ را محاصره وتصرف کردند.

و درست در همان موقع که شهر در برابر دشمنان تسلیم می‌شد، زرتشت به‌پرستشگاه رفته بود تا ازاهورامزدا بخواهدکه ایرانیان‌را در نبرد ایزدی خود پیروزکند. اما ناگهان یکی ازتورانیان بدرون پرستشگاه آمد وازپشت‌ضربه‌ای براوزدکه بی‌درنگ جان بداد.

وبدینگونه زرتشت، پیامبر آفریدگار دانای یگانه ازین جهان برفت.

۹ – آتش جاویدان

ویشتاسب سوگند یادکرد تا انتقام قتل زرتشت‌را بستاند. ازاینرو باردیگر لشگریان خویش‌را سامان داد وچنان بتورانیان حمله بردکه آنان‌را شکست داد وتادین زرتشت‌را بعنوان تنهاکیش خود نپذیرفتند دست‌ازکشتن‌آنان‌بازنداشت. بعداز این جنگ ویشتاسپ بکشورهای دیگر نیز رسولانی فرستاد تا دین

زرتشت را تعلیم دهند.

اما با گذشت زمان تعالیم زرتشت نیز دیگرگون می‌شد.

درآنموقع که اززرتشت پرسیده بودندکه آیا پروردگار داناکارهای این جهان‌را به‌تنهائی می‌کند یادستیارانی دارد پاسخ داده‌بود که آفریدگار کارهای خودرا بیاری شش‌تن ازفرشتگان‌یا امشاسپندان خودمی‌کند وآن‌شش‌تن اینانند:

فرشتهٔ اندیشه نیک

فرشتهٔ کار نیک

فرشتهٔ خرد

فرشتهٔ نگاهبان دین

فرشتهٔ بهروزی

فرشتهٔ جاودانی

ازنامهای این امشاسپندان بخوبی آشکار می‌شودکه مقصود زرتشت ازین فرشتگان، کسانی مانند فرشتگان بالدار چنگ بدست که هاله‌ای دور سرشان است ومعمولا درپرده‌های نقاشان دیده می‌شوند نبوده است بلکه اواین فرشتگان را نمایندگان خصوصیت‌های ایزد دانا می‌دانست.

امااز‌آنجاکه کشیشان ایرانی بت‌پرست‌بودند، باآنکه بدین‌نوین درآمدند، بازهنوز زنگ بت‌پرستی ازاندیشه‌هایشان زدوده‌نشده‌بود وبدانان همچون‌بتهائی شکل دادند وبمردم گفتندکه این فرشتگان بمانند مرغانی سپیدرنگ هستند که سرود می‌خوانند ودربوقهای زرین می‌دمند.

دیری نپائیدکه شمارهٔ این فرشتگان را تاهزارها افزودند وگفتندکه آنها دربهشت وبرفراز آسمانها بسر می‌برند و۹۹۹۹۹ دیو سیاه رنگ در دوزخ هستند واهریمن‌را یاری می‌کنند.

بدین ترتیب‌کاری کردندکه زرتشت آنرا منع‌کرده بود وبت‌پرستی رااز سرگرفتند با این تفاوت که بتهای خودرا فرشته می‌نامیدند.

زرتشت‌گفته بودکه جهان درزمان‌حیات‌او بپایان خواهد رسید. اما پس‌از مرگ اوموبدان زرتشی به‌پیروان خودچنین‌گفتندکه آفریدگار دنیارا درشش

مرحلهٔ دوماهه آفریده است که هرماهی هزارسال بطول می‌انجامد .

آنان می‌گفتند که زرتشت درپایان سال نه‌هزارم آفرینش بدنیا آمده است وسه‌هزار سال پس ازمرگ او یکی ازفرزندانش بنام سوشیانت یا مسیحا ظهور خواهد کرد که رهائی بخش آدمیان خواهد بود .

ولی باهمهٔ دیگرگونی هائی که درآئین زرتشت پیش آمد یك چیز آن هنوزهم برجای مانده‌است. زرتشت نخستین پیشوای دینی جهان بود که مردم راپپرستش خدائی مجازی وغیرمادی دعوت می‌کرد اهورامزدا آفریدگار یکتای جهان بود که آدمیان بامشاهده آفریده‌های اوپی بوجودش توانند برد .

زرتشت همچنین بمردم می‌آموخت که چون کسی نیکی کند نه‌تنها نیکی او دردفتر اعمال آدمیان ثبت‌می‌شود بلکه کارنیك اوبه‌اندازهٔ نیکی‌های موجود درجهان چیزی می‌افزاید، وهرچه نیکی افزایش یابد کار اهورامزدا درجنگ بااهریمن ساده‌تر خواهد شد .

او می‌گفت بدکار به‌اهریمن یاری می‌کند ونیکوکار درجبهه اهورامزدا بادشمنان اومی‌جنگد وزرتشت پیروان خودرا به‌جنگ درراه اهورامزدا فرا میخواند وبدانان می‌آموخت تا باصفای ضمیر، پاکیزگی، نیکوکاری، محبت بجانوران سودمند وانجام کارهای خوب‌ویاری دادن بمردم اهورامزدا راکمك کنند. ومی‌گفت هرگزچنین کند پیرو واقعی طریقت ایزددانای یکتاخواهدبود.

۱۰ - آئین زرتشتی در روزگار ما

چند قرن بعد از مرگ زرتشت اسکندر کبیر بر ایران غلبه یافت. او نسخه‌های اوستا را از میان برد و بجای آئین زرتشت دین یونانیان آنزمان را رواج داد .

اما مردم ایران که حاضر به‌ازدست دادن دین ایزدی خود نبودند پنهانی اوستا را به‌کودکان خویش تعلیم دادند وسرانجام هنگامیکه پانصد سال بعد ، ایران استقلال خودرا بازیافت، ازنو تعالیم زرتشت وبخش‌هائی از اوستاراگرد آوردند ودرکتابی منظم ساختند .

افسوس که بسیاری ازبخشهای اوستا مفقودشد ولی اوستای‌جدید باردیگر درسراسر ایران زمین پراکنده‌شد وآتشکده‌های نوی بناگردیدکه درآنها آتش مقدس برای همیشه فروزان نگاهداشته شد ، بنشانه اهورا مزدای یکتا که تا بجاوید زنده خواهد ماند .

چهارصد سال پس ازآن عرب‌ها بایران حمله کردند ودین اسلام بسرعت دراین سرزمین پراکنده شد وبسیاری اززرتشتیان نیز بدین آئین گرویدند ، وگروهی کشته وجمعی نیز بکشورهای دیگر کوچیدند. امروز درایران شمارهٔ زرتشتیان چندان زیادنیست وبیشتر آنان درهندوستان بسر می‌برند. کشوری‌که تقریباً ۱۳۰۰ سال پیش نیاکانشان بدان کوچ کرده بودند .

امروزه زرتشتیان‌که درهند آنان‌را پارسی می‌خوانند برآنندکه کیششان بهترین کیش های جهان است و با اینهمه هرگز چیزی از آنرا بهندویان نمی‌آموزند. ازین گذشته آنان هیچکس را بدین خویش نمی‌پذیرند .

پارسیان دریافته‌اند بهترین وداناترین هندیان به‌کست‌های بالا تعلق دارند که حاضر نیستند از هندوئیزم دست‌کشند وبدین تازه‌ای بپیوندند وتنها آندسته از هندیان آمادهٔ پذیرفتن دین‌های دیگر هستندکه درهیچ کستی جائی ندارند ومی‌کوشند تابا پیروی ازدین دیگری خودرا درردیف بالادستان خویش قرار دهند وازهمین جاست‌که پارسیان نمی‌گذارند هندیان بدین زرتشتی درآیند چه دراینصورت خلق عظیمی ازنادانان آئین‌زرتشت‌را می‌پذیرفتند وبزودی این‌دین نیز درهندوئیزم وبت‌پرستی غرقه می‌شد. بدینگونه آنان بهتر دانستندکه شماره پیروانشان کم باشد وهمه ایمان داشته باشند تامشتی مردم بی‌ارج ونادان ازآن هواداری نکنند .

امروز تقریباً کمی بیش ازصدهزار زرتشتی درجهان وجوددارد ولی این دین باوجود کمی شمارهٔ هوادارانش، دردینهای دیگر، چنانکه خواهد آمد، تأثیر فراوانی کرده است .

بخش دوم

آئین یهود

دین پیامبران بسیار

«ای شما که خدا را دوست میدارید از
بدی نفرت کنید»

مزمور ۹۷ داوود

آئین یهود

زمان پیدائی : قرن سیزدهم پیش از میلاد .

آورندهٔ دین : موسی ابن‌عمرام که یهودرا ازاسارت مصر رهائی‌بخشید وبین آدمیان ویهو پروردگار بزرگ درکوه سینا پیمانی بست (بنابر سنت، ابراهیم و فرزندان او دین یهود را قبل از موسی پایه‌گذاری کردند اما امروزه ده‌فرمان موسی‌را سنگ بنای این‌دین می‌شمارند) .

سرزمین : فلسطین یا کنعان (اسرائیل امروز) .

کتابهای مقدس : پیمان کهن شامل پنج‌کتاب درباره شریعت وپیامبران ونوشته‌های گوناگون، که ازآن میان پنج‌کتاب شریعت‌که به توراة معروف است مقدسترین آنها بشمار می‌رود .

شمارهٔ پیروان : بیش از ۱۲ میلیون نفر .

گسترش : قوم یهود درهمهٔ کشورهای جهان پراکنده‌اند. نزدیك به دو میلیون درآسیا، بویژه دراسرائیل، سه‌میلیون‌ونیم دراروپا، بخصوص درجماهیر شوروی ولهستان ونزدیك به‌هفت میلیون نفر درآمریکای شمالی وجنوبی بسر می‌برند .

فرقه‌ها : قوم یهود به‌فرقهٔ ارتدکس، محافظه‌کار واصلاح طلب قسمت شده‌اند. که بینا بین آنها نیز فرقه‌های دیگری وجود دارد .

آئین یهود

۱ – قوم سرگردان

قوم یهود، که امروزه درسراسر دنیا متفرق شده‌اند ودرتمامی کشورها ومیان همهٔ ملت‌ها بسرمی‌برند، قوم پراکنده وسرگردانی‌را تشکیل میدهند که به‌بنی‌اسرائیل معروفند . افراد این‌قوم دارای خصوصیات نژادی واحدی نیستند ودرهرکشوری‌که هستند درست همانند اهل آن‌کشورند. کلیمی حبشه مانند حبشی‌ها چهره‌ای سیاه‌دارد ودرچین پوستش زرد وچشمانش بادامی وگوشه‌دار است. درایتالیا کلیمیان چشم وابرو سیاه هستند ودرنروژ موبور وچشم زاغ ودر دانمارك وآلمان وایرلند سرخ‌موی وآبی‌چشم. دربعضی کشورها کلیمی‌ها کوتاه قد ودربعضی بلند اندام هستند وهریك بزبان معینی صحبت می‌کنند وبا همه اینها یعنی باآنکه هیچ شباهتی بیکدیگر ندارند بازخودرا براثر اشتراك دین، قوم واحدی تصور می‌کنند .

اینان‌درست مانندزرتشتیان بی‌آنکه آئین‌خودرا ازدست‌دهند درکشورهای جهان پراکنده شدند وباحفظ دین، قومیت خودرا نیز محفوظ داشتند .

اما براستی مگر این‌دین چیست‌که مردمی چنین پراکنده ومتفرق وبیگانه را همکیش هم‌داشته است؟ جواب این سئوال درپی خواهد آمد ونیز اینکه‌قوم یهود ازکجا برخاست، چگونه رشدکرد وچه‌چیزرا به‌آدمیزادگان تعلیم داد .

۲ – بیش از چهار هزار سال پیش

سرگذشت قوم یهود هزارها سال پیش آغاز شد. درسرزمین کلده شهری

بود بنام اور[1] دراین‌شهر چهارهزار سال پیش مردی بنام تارح[2] زندگی میکرد.

تارح مانند دیگر کلدانیان بت‌پرست‌بود وخود نیزساختن بت‌های سنگین وگلی وفروختن آنهارا پیشه‌کرده بود .

تارح سه‌پسرداشت ابراهیم[3] ناحور[4] وحران[5] . این‌سه‌پسردردره رودفرات چوپانی‌می‌کردند وگاهگاه نیزبه‌نزد پدرمی‌شتافتند واورا درساختن بت‌ها یاری می‌دادند .

ابراهیم، که خود در ساختن بت‌ها دستی داشت، با گذشت زمان دیگر نمی‌توانست مانند بقیه مردم آنهارا بپرستد وچون درموقع چراندن گوسپندان فرصت اندیشیدن او زیـاد بود، همواره بدین فکر می‌کرد که چرا باید هر شامگاه دربرابر مجسمه روباهی که خود ساخته است زانو برزمین نهد ونیایش کند .

ابراهیم پیوسته ازخود می‌پرسید که مگر دراین بت‌های گلی چه نیروئی نهفته است وچرا باید آنهارا مقدس پنداشت. وهرگز برای پرسش خود پاسخی نمی‌یافت. ازین‌گذشته‌شمارهٔ مشکل‌هائی‌که اوبدینگونه به‌پیش‌ذهن‌خودمی‌کشید روز بروز افزایش می‌یافت وابراهیم را یارای آن‌نبود که آنهارا باپدر خویش یاسایر بزرگان دینی شهر اور درمیان گذارد . او بخوبی می‌دانست که شك درحقیقت بتهارا درمیان کلدانیان مجازاتی عظیم هست .

روزی ازروزها، ابراهیم درکارگاه پدرخویش تنها ماند وتبری برداشت و ناگهان تمامی بت‌هارا شکست ودرهم ریخت. آنگاه تبررا دردست یك بت‌که سالم مانده بود نهاد وخود بانتظار مشاهدهٔ اثر اقدام خویش نشست .

اندکی بعد تارح پدر پیر اوازراه رسید وچون چشمش به‌بت‌های شکسته افتاد سخت درخشم شد وبرسرابراهیم فریادکشیدکه: «چرا چنین کرده‌ای» .

۱ـ Ur
۲ـ Terah
۳ـ Abraham
۴ـ Nahor
۵ـ Haran

وابراهیم پاسخ‌داد: «من نکردم، پدر. آن‌بتی که درآنجاایستاده بادیگران دعوایش شد وتبررا برداشت وهمه‌را بچنین روزی افکند.»

تارح فریادزد: «راست نیست. راست نیست. این‌بت‌هاکه نمی‌توانند باهم دعواکنند، اصلا آنها جنگیدن وحرکت‌کردن نمی‌دانند. حتم‌دارم‌که توخودت آنهارا شکسته‌ای.»

آنگاه ابراهیم پرسید: «اگر چنین است واین بت‌ها هیچکاری نمی‌توانند بکنند، پس فایدهٔ آنها چیست؟»

تارح که هرگز چنین سخنانی دربارهٔ بت‌ها نشنیده بود، نمی‌دانست چه جوابی گوید. فقط گفت: «چرا – چرا – فایده ندارند – باید آنهارا پرستید.»

ابراهیم گفت: «این بت ها چشم دارند ولی نمی‌بینند گوش دارند اما نمی‌شنوند ودستانی دارندکه حرکت کردن نمی‌توانند. پس شکی نیست که چیزهای بی‌فایده‌ای هستند وبهمین دلیل منهم آنهارا شکستم. بت‌هارا نباید پرستید.»

تارح که عمری را به‌بت‌پرستی گذرانده بود ازفرزند پرسید: «پس چه چیزرا باید پرستش کرد؟»

– «خدایانی‌که خورشید وماه وستارگان‌را آفریده‌اند. خدایانی‌که فصول سال‌را همواره دریکزمان درجهان پدیدار می‌سازند وبما باران می‌فرستند و مرغزارهای مارا سرسبز می‌دارند وگوسپندان را باردار می‌سازند.»

این‌سخنان آنهم‌ازدهان فرزند یك‌نفربت‌پرست درآنزمان سخت شگفت – انگیز بود. وچون داستان بت‌شکنی او وآنچه گفته بود در اور پیچید، دیگر ماندن ابراهیم وکسانش درآنشهر بسی خطرناك شد.

ازاینرو بازن وچندتن ازخویشان وخادمان وحشم خود زادگاه خویش‌را ترك گفت وروانهٔ کنعان شد.

اهل کنعان ابراهیم‌را عبری خواندند بمعنی کسی‌که ازآنسو آمده است، ازآنسوی دجله وفرات. وهمه خانواده اورا نیز عبریان نام نهادند.

عبریان‌بزودی ازکنعان وموآبیان[1] و عمالقیان[2] و عموریان[3] متمایز شدند وخود قومی بحساب آمدند. آنان همه چیزشان همانند اقوامی بودکه در آن سرزمین بسر می‌بردند جزآنکه قوم‌های دیگر بت می‌پرستیدند ولی عبریان از تعالیم ابراهیم پیروی می‌کردند که می‌گفت: بتان‌را نباید پرستید.

۳ - ظهور بنی اسرائیل

ابراهیم بت‌شکن پسری داشت بنام اسحق، اسحق را پسری بود بنام یعقوب ویعقوب فرزند اسحق همان کسی است‌که اورا اسرائیل نیز می‌خواندند واسباط یا فرزندان او نیز بنی‌اسرائیل لقب گرفتند.

یعقوب خود دوازده فرزندداشت وفرزندان اونیز فرزندانی پدید آوردند وبزودی شمارهٔ آنان فزونی گرفت ودیری نپائیدکه بنی اسرائیل قوم بزرگ مقتدری را تشکیل دادند. این قوم روزگار را بشبانی می‌گذراندند وپیوسته در جستجوی چراگاه، ازجائی بجائی درحرکت بودند. وهرچه برشمارهٔ آنان افزوده می‌شد جنگشان باسایر قبیله‌ها آسانترمی‌گشت ومی‌توانستند چراگاههای بهتری را فرا چنگ آورند.

اما ناگهان خشکسالی عظیمی سرزمین کنعان‌را فراگرفت و اسرائیلیان جز این‌چاره‌ای نیافتندکه راه مصر درپیش گیرند زیرا شنیده بودندکه دراین کشور چراگاه‌های وسیع ونعمت‌های فراوان هست وچون بمصر رسیدند بدانان اجازه داده شد تادرنقطه‌ای کنار رودنیل بنام‌گوشن[4] مسکن گزینند.

تا سالهای سال عبریان کنعان و دشت شور[5] دراین نقطهٔ خاک مصر یعنی گوشن بسر بردند. وعدهٔ آنها نیز سال بسال افزونتر وافزونتر شد وهرگز با مصریان نیامیختند وبه‌پرستشگاهها ودینشان توجهی نورزیدند.

بتهای مصریان آنروز ازهمه ملت‌های دیگر بیشتر بود. واین بت های

۱_ Moabites
۲_ Amalikites
۳_ Amorites
۴_ Goshen
۵_ Shur

کوچك وبزرگ پرستشگاهها وخانه هایشان‌را پرکرده بود. آنان سگ وگاه وگربه وکرگدن وماهی وانواع پرندگان و سوسك‌را می‌پرستیدند و ازینرو نمی توانستند به عبریان که به‌هیچیك ازین بت‌ها توجهی نداشتند ، علاقه‌ای بهم زنند .

آنان‌ازعبریان نفرت داشتند ودرعین حال می‌ترسیدند وچون شمارهٔ اینان فزونی جست وحشت مصریان نیز زیادتر گردیدکه مبادا عبریان بفکر ازمیان بردن بت‌های آنان افتند .

روزی فرعون مصر کشیشان ودانایان خودرا فرا پیش خواند واز آنان پرسید باعبریان، پیش ازآنکه قوت یابند، چه‌بایدکرد ؟

دانایان دربار گفتند: «فرعون بایدبداندکه بردگان هرگز فکری ازخود درسر نمی‌پرورانند و درست مانند اربابان خویش می‌اندیشند . از اینرو اگر عبریان برده شوند، آنان نیز بمانند ما فکر خواهند کرد .»

فرعون اندرز دانایان را بکارگرفت وهمینطور هم شد وعبریان که برده شدند بمرور افکارشان نیز شبیه مصریان شد وخدایانشان‌را نیز پرستیدند. با اینهمه همواره خودرا ازاهل مصر دور می‌گرفتند وبا آنان نمی‌آمیختند .

روزی دیگر، فرعون کشیشان ودانایان خویش را فراخواند وباز بدانان گفت: «ماعبریان‌را بردگان خودکردیم، اماهنوزآنان ازماکناره‌جوئی می‌کنند ومی‌ترسم که نقشه‌ای درسر داشته باشند .»

دانایان گفتند: «بهتر است قانونی وضع شود که تمامی پسران نوزاد عبریان‌را غرق‌کنند تادخترانشان بامصریان وصلت‌کنند وفرزندانشان همه‌مصری گردند .»

فرعون‌را این پیشنهاد خوش‌آمد وقانونی وضع‌کرد تاپسران عبری را بمحض چشم گشودن بدین جهان درآب غرقه سازند . .

درست درهمین زمان‌بودکه درمیان عبریان پسری بدنیا آمدکه بعدها بنام موسی خوانده‌شد. بنابرقانون می‌بایستی اونیز مانند دیگران غرق‌شود امامادرش نمی‌توانست اورا بکشد ازاینرو نوزاد خودرادرسبدی نهاد وبرآب نیل رهاکرد

وبدینگونه سرگذشت موسی، پیامبر یهود آغاز شد .

٤ – عصائی در باغ شعیب[1]

موسی که درسبد برآب نیل حرکت می‌کرد، بدست دختر پادشاه افتادکه اتفاقاً آنروز برای آب‌تنی بکنار رود آمده بود .

دختر فرعون اورا باخود بقصر برد ووی‌را بفرزندی گرفت .

اما چون موسی بزرگ شد دریافت که از عبریان است و چون باز هم اندکی رشد کرد بدین فکر افتاد تامگر چاره‌ای اندیشد وقوم خویش را از بردگی برهاند .

تاروزی چشمش بیکی ازبرده داران مصری افتادکه باشلاق محکم برپشت دوتن ازبردگان عبری خود می‌زند. موسی چنان خشمگین شدکه برده‌دار را بگرفت ودرجای بکشت .

بااینکار، دیگر می‌دانست‌که درمصرامان ندارد، ازاینرو بصحرای میدیان گریخت و در آنجا پنهان شد .

آورده‌اندکه درمیدیان موسی بباغ شعیب‌که ازکشیشان بود رفت. درمیان دارو درخت این‌باغ موسی چشمش به‌عصائی افتاد که درزمین فرو رفته بود و درظاهر بمانند عصای چوپانان صاف وباریك بود. موسی ازشعیب پرسید :

– «چرا این عصارا درباغت کاشته‌ای» .

شعیب نگاهی باطراف خویش انداخت وگفت: «آن عصا داستانی دارد. هنگامیکه یوسف، پسر یعقوب درسرزمین مصر جان بداد دارو ندار اورا بخزانهٔ فرعون بردند. واین عصا نیز درمیان آنها بود. درآن‌زمان من‌کشیش بزرگ کاخ فرعون بودم وچون این‌عصارا دیدم، بدان دلبستم وازفرعون خواستم تا آنرا بمن بخشد. فرعون نیز آنرا بمن‌داد ومن‌آنرا باخود به‌میدیان آوردم و روزی دست‌برقضا آنرا درزمینی فروکردم. اماچون نوك‌عصا درزمین فرورفت چنان درآن محکم شد وچنان ریشه‌ای دواندکه هیچکس حتی زورمند ترین مردان میدیان نیز نتوانستند آنرا برکنند وتا بامروز همانجا مانده‌است .»

۱ـ Jethro - یترو

موسی، پنداری چیزی‌را بیاد می‌آورد، گفت: «عجیب است.»

شعیب پرسید: «چه‌چیز عجیب است؟»

موسی بادقت نگاهی به‌سرعصا انداخت. درست دربالای آن این‌سه واژهٔ عبری حك شده بود.

دصك، عدس، باخب[1].

و در بالای این سه واژه نام یهوه بود.

آنگاه موسی به‌شعیب نگاهی کرد وگفت: «آری این‌عصا داستانی‌دارد.»

شعیب پرسید: «یعنی داستان دیگری؟»

موسی پاسخ داد: «آری، درپایان ششمین روز آفرینش، درست پیش از آنکه نخستین هفته پایان یابد واولین شنبه آغازگردد، پروردگارکار خویش‌را با آفریدن شگفتی‌های دهگانه بانجام رساند. یکی ازآن شگفتی‌ها این‌عصاست.»

- «همین عصا؟»

موسی گفت: «آری، همین عصا، که آنرا ابتدا بحضرت آدم دادند درآن هنگام‌که درفردوس‌برین‌بود. آدم آنرا به‌انوش[2] داد انوش آنرا به‌شم[3] ردکرد. شم آنرا به‌ابراهیم تسلیم کرد وابراهیم آنرا به‌اسحق داد، آنگاه عصا بدست یعقوب افتاد ویعقوب آنرا باخود بمصر برد وتسلیم پسرش یوسف‌کرد واکنون درباغ منزل تو است.»

شعیب چون سخنان موسی را شنید تصور کرد که او نیز یکی از آن شاهزادگانی است‌که ازین سوی بدانسوی می‌روند وداستانهای شگفت انگیز برای مردم حکایت می‌کنند، ازاینرو ازموسی پرسید:

---

۱ — این واژه‌ها مستقلا معنی خاصی ندارند ولی هریك ازحروف آنها ابتدای واژه‌های دیگری است که این واژه‌ها خود یادآور داستانهائی هستند. واژه‌ها به ترتیب عبارتند از دام ـ صفرده ـ کیهیم ـ عارو ـ دور... سیحین ـ باراد ـ ارنه ـ خشب‌خوروث که باز به‌ترتیب یعنی خون ـ وزغ ـ شپش ـ دد ـ وبا ـ جزام ـ تگرگ ـ ملخ ـ تاریکی ـ مرگ اول زاد.

۲_ Enoch

۳_ Shem

– «اینك من ازکجا بدانم که تو راست می‌گوئی .»

موسی گفت: «مگر نگفتی که هیچیك از زورمندان میدیان نتوانسته‌اند آنرا از زمین بیرون کشند ؟»

شعیب گفت: «آری»

آنگاه موسی بسوی عصا رفت وآنرا پنداری شاخه نئی است که درخاکی سست فرورفته بیرون کشید .

شعیب دریافت که موسی مردی معمولی نیست وبعداز چندی که بایکدیگر زندگی کردند شعیب دخترش صفورا را بدو داد وپس ازین وصلت موسی در خانه شعیب بماند وبوی درمراقبت ازاحشام یاری رساند .

۵ – رهائی

موسی، هنگام‌چراندن‌گوسپندان خود دردامن تپه‌ها، گاهی تنها می‌نشست وبفکر فرو می‌رفت ودربارهٔ بردگانی که درمصر رنج می‌کشیدند می‌اندیشید .

موسی بخود می‌گفت: تازمانیکه قوم ما برده هستند، خواب وآرام برمن حرام خواهد بود، ازاینرو باید بروم وآنان‌را رهائی بخشم .

وچون همواره دراین‌فکر بود، یك‌روز زن‌وکودك خودرا گذاشت واز میدیان به‌مصر یعنی زادگاه خود رفت .

وبا هرون برادر خویش بدربار فرعون شتافت وازو خواست تاعبریان را ازبردگی معاف دارد .

فرعون ازو پرسید: «بگو به‌بینم، ترا چه کسی فرستاده‌است که آزادی عبریان را طلب کنی ؟»

– «پروردگار آنان مرا به‌نزد توفرستاده‌است وپیغام داده‌است که مردم‌را آزاد بگذار تا بمن خدمت کنند .»

فرعون کتاب خدایان خودراگشود وبه‌نام تمامی خدایان نظر انداخت . آنگاه سر خودرا بلندکرد وبموسی گفت :

– «من نام‌خدائی‌راکه تومیگوئی، دراین کتاب نیافتم وازاینرو نمی‌توانم به‌رهائی عبریان فرمان دهم .»

موسی چون سخنان فرعون‌را شنید، عصائی‌راکه ازباغ شعیب آورده بود در دست خودفشرد. دراین‌هنگام برادرش هرون پرسید:

– «موسی، اینك چه خواهیم کرد .»

موسی اشاره‌ای به‌عصا کرد و گفت: «هیچ مترس، نخستین حرف اولین واژه‌ای راکه برروی عصاست بیاد میآوری ؟»

– «بلی، آن‌واژه دصك است وحرف اول آن دال .»

آنگاه موسی گفت: «این حرف نشانهٔ دام است بمعنی خون وپروردگار همهٔ آبهای مصررا خونین خواهد کرد .»

سپس روبفرعون کرد و گفت :

– «گوش کن، ای‌فرعون، با این‌عصا من همهٔ آبهای مصررا دربرابرچشم تو تبدیل به‌خون خواهم کرد !»

فرعون‌که این‌سخن‌را باور نمی‌داشت گفت: «اگر می‌توانی بکن .»

موسی سرعصای خودرا بسوی معینی گرداند وناگهان آب همهٔ نهرها و رودها ودریاچه‌های مصر ونیز همهٔ آبهای دیگر بخون بدل گردید .

اما فرعون به‌رهاکردن عبریان رضا نداد .

موسی نگاه دیگری به‌عصا انداخت ودید حرف دوم واژهٔ نخستین صاد است بنشانه صفرده یعنی وزغ. آنگاه عصارا باز بجانب معینی گرفت ودر دم خاك مصر از وزغ پوشیده شد .

موسی همچنان عصای خودرا بهرسو می‌گرداند وانواع جانوران موذی را درخاك مصر حاضر می‌کرد .

وچون هنوزهم فرعون باتقاضای او موافق نبود، موسی عصای خویش‌را برداشت، آن‌را بسوی معینی گرداند وآخرین مصیبت‌را برای مصریان احضار کرد واین مصیبت مرگ اول زاد بود .

سرانجام فرعون وحشت‌زده‌شد زیرا خوداو پسری اول‌زاد بود. از اینرو از ترس مرگ اجازه داد تاعبریان خاك مصررا ترك کنند .

بدینگونه موسی عبریان را از چنگ فرعون رهانید و بزودی فرعون فرمانهائی صادرکرد که عبریان اجازه دارند ازخاك مصر بیرون روند وبدین

ترتیب بیش ازسه‌هزار ودویست سال پیش موسی قوم خویش‌را ازبردگی رهائی بخشید.

عبریان، که دراین‌هنگام انبوه عظیمی شده بودند، سواره وپیاده بسوی ارض موعود روانه گردیدند. ارض موعودی‌که بنابر گفتهٔ موسی جویهای شیر وعسل درآن روان بود ووعدهٔ آنرا یهوه به‌عبریان داده بود.

موسی، پیش ازحرکت بسوی ارض موعود، قوم یهود را به‌کوه سینا در جنوب هدایت کرد تا درآنجا میثاق بنی‌اسرائیل را بایهوه مستحکم سازد.

بنی اسرائیل تصور می‌کردند که یهوه همانند خدایانی است که در مصر دیده‌اند، اماچون بکوه سینارسیدند ودرآنجا چیزی‌نیافتند ازموسی می‌پرسیدند:

«پس این خدائی‌که تو ازو سخن می‌گوئی ووعده داده‌است تا مارا سالم وتندرست به‌ارض موعود برساند کجاست.»

موسی بدانان جواب‌می‌داد: «یهوه، مانند دیگرخدایان نیست. چه‌هرکس چشمش بجمال اوبیفتد دردم جان می‌دهد.»

آنگاه موسی برفراز کوه رفت وچهل روز همانجا بماند وسپس بنزد قوم خود بازآمد وباخود ارمغانی آوردکه بعد معروف شده به:

ده فرمان

بنابراین ده فرمان یهوه به بنی‌اسرائیل دستور داد:

خدای دیگری را جز او نپرستند،

بت پرستی پیشه نسازند،

نام یهوه را بیهوده نگیرند،

روز هفتم هر هفته دست از کار بکشند وآنرا مقدس بدارند،

پدران ومادران خویش را گرامی شمارند،

هرگز جنایت نکنند،

هرگز زنا نکنند،

دزدی نکنند،

سوگند دروغ وگواهی ناراست ندهند،

و برمال دیگران رشك نبرند .

این فرمانها برای یهود تازگی نداشت چه بسیاری ازآنهارا مصریان نیز تعلیم می‌کردند .

اما درمیان آنها دوفرمان بودکه پیش ازآن هرگز بگوش قبایل اسرائیل نرسیده بود .

بردگان درمصر تمامی روزهای هفته را کار می‌کردند ولی اینك موسی بنام یهوه بمردم فرمان می‌دادکه :

«باید شش‌روزرا کارکنی ولی روز هفتم‌را بآسایش تخصیص دهی .»

ونیز فرمان نخستین که می‌گفت :

«من یهوه پروردگار توهستم که شمارا ازخاك مصر وازبردگی رهانیدم، پیش ازین هرگز شمارا خدائی نبوده‌است .»

بنابراین یهوه برآن نبودکه خود تنها خدای روی زمین‌است بلکه میگفت که بنی‌اسرائیل نباید خدای دیگری جزیهوه‌را به‌پرستند همچنانکه افرادکشوری فقط باهمان کشور بیعت می‌کنند واین بدان معنی نیست‌که کشور دیگری در جهان وجود ندارد.

بدینگونه بنی‌اسرائیل بایهوه بیعت کردند وازآن پس آنان در نظر یهوه برگزیده‌ترین مردم جهان شدند ودرمقابل یهوه نیزخدا وتنها خدای آنان شد.

و اینك بنی‌اسرائیل سفر بسوی ارض موعود را آغاز می‌کردند. درهمین هنگام موسی دستور داد تاصندوق بزرگ زروسیم اندودی ساخته شود وبدانان گفت‌که روان یهوه دراین صندوق منزل‌کرده‌است وازاینرو آنرا صندوق‌پیمان نام نهادند .

بنی‌اسرائیل راه شمال‌را درپیش گرفتند وسالهای‌سال درسرزمینهای اردن وکنعان آواره وسرگردان گشتند .

٦ – پادشاهی یهود

قبیله‌های یهود درجنگ‌هائی که می‌کردند همواره یهوه خدای بزرگ‌را نیز درمیان خود می‌پنداشتندکه دوشادوش آنان نبردمی‌کند. ازاین‌رو بادلهائی

مملو ازایمان درحالیکه سرود می‌خواندند دلیرانه جنگ می‌کردند وبرکشور‌هائی چون کشور عموریان وموآبی‌ها وبشان غلبه می‌یافتند. آوازه دلیریهای افسانه مانند آنان بیشتر پیش از خودشان بشهرها می‌رسید وبدینگونه بود که سرزمین آبادان کنعان‌راکه فلسطین میخواندند، بچنگ آوردند.

وچون دراین‌سرزمین مسکن گزیدند وکشاورزی وباغداری پیشه‌کردند وازآن سرگردانی‌ها رها شدند، اندیشه‌ها وراه ورسمشان نیز دیگرگون شد. منش روستائیان درآنان نیروگرفت ودیری نپائید که بردعا و سرودهایشان، دعاها وسرودهای روستائی نیز افزوده شد وبه‌جز روزهای مقدس، روزهای دیگری‌را نیز بمناسبت زندگی روستائی خویش گرامی داشتند وتعطیل‌کردند. همچنین بمحض آنکه درفلسطین جایگزین شدند وضع وموقع تازه‌ای یافتند. درآن هنگام که سرگردان بودند، هرگز نه همسایه‌ای داشتند ونه دشمنی ولی اینك کشور آنان درمیان کشورهای دیگری جاداشت که ممکن بود دوست یا دشمن آنان باشند. ازاینرو برآن شدند تادوستان را همواره دوست خود بدارند ودشمنان‌را پیوسته مراقب باشند.

دیگرگون شدن شیوه زندگی ودست‌کشیدن ازکوچ نشینی وآغاز شهر‌نشینی، باتصوری‌که بنی‌اسرائیل ازیهوه داشتند متناسب نبود، ازاینرو برآن شدند تادر خود یهوه نیز دیگرگونیهائی پدید آورند.

یهوهٔ آنان، درهنگام سرگردانی وصحراگردی، مانند خودشان خدای سرگردانی بودکه همراه بندگان خویش می‌جنگید.

اما اینك‌درسرزمین‌کنعان یهوه می‌بایستی بیاری پیروان برخیزد وآنان‌را دربرابر همسایگان خود هواداری کند.

وازاینرواودیگرنمی‌توانست خدائی‌باشدکه‌درصندوق‌چوبینی منزل‌گزیده است ومی‌بایست خدائی باشد ازآن همهٔ مردم. وچنین نیز شد ودیری نپائیدکه یهوه، خدای سرزمین فلسطین شد.

درآغاز مردم اسرائیل رادسته‌ای ازقاضیان فرمان روائی میکردند که در عین حال سرداران جنگی نیز بودند اما چون سیصد سال براین برآمد دوازده

قبیله یهود دریك کشور پادشاهی گردآمدند ومتحد شدند ویکی ازروستائیان را نیز بنام شاول پادشاه خود خواندند .

پادشاهی متحداسرائیل چندان‌نپائید وبرخود سه‌شاه بیشترندید بنام شاول، داوود و سلیمان .

اما دردوران فرمانروائی همین سه شاه حشمت وشکوه اسرائیل ببالاترین مرحله خود رسید .

در دوران پادشاهی سومین شاه آنان یعنی سلیمان، پرستشگاه بزرگی در اورشلیم بناگردیدکه آنرا خانه خدا نامیدند. دراین پرستشگاه محلی بود که آنرا مقدس مقدسان می‌نامیدند وآنجا بودکه یهوه، خدای فلسطین ونگاهبان کشور پادشاهی متحد عبریان منزل کرده بود .

۷ - برافتادن پادشاهی یهود

می‌گویند شاول پادشاه یهود بنای پادشاهی این‌قوم‌را برپا داشت، داوود بر قدرت ووسعت آن افزود وسلیمان آنرا کشوری ثروتمند کرد .

اما چون سلیمان ازین جهان برفت میان مردم خلاف افتاد وآنانکه در شمال کشور بودند مدعی شدندکه داوود وسلیمان هیچکدام باآنها بدانگونه‌که بامردم جنوب رفتار می‌کرده‌اند رفتار ننموده‌اند .

ازاینرو بزودی دوکشور درخاك فلسطین بوجود آمد. کشور پادشاهی اسرائیل شمالی وکشور پادشاهی اسرائیل جنوبی .

این دودستگی ازنیروی کشور بسی‌کاست وهنوز دوقرن ازمرگ سلیمان نگذشته بودکه آشوری‌ها آمدند و بر اسرائیل غلبه یافتند واهل آنرا باسارت گرفتند .

دربارهٔ پادشاهی اسرائیل بعدهاکتاب‌های فراوانی نوشته آمد وافسانه‌های زیادی پرداخته شد وآنان‌را ده‌اسباط گمشده نام نهادند زیراکه ردی ازآنان برجای نمانده است .

اما ازآن میان پادشاهی یهودا درجنوب دوام بیشتری یافت و ۱۶۰ سال بیشتر از کشور پادشاهی شمال برپا بود تاسرانجام بابلی‌ها آمدند واین‌کشور

را نیز مسخر کردند، شهرهای آنرا خراب نمودند، پرستشگاه بزرگ اورشلیم‌را سوزاندند وبسیاری ازمردم را به‌بندگی باخود به‌بابل بردند .

بدینگونه، بنی‌اسرائیل که هفتصد سال پیش ازاین زمان، ازبردگی در مصر رهائی یافته بودند وبرای خود، در ارض موعود شادمانه بسر می‌بردند ، باز درچنگال غم ونومیدی گرفتار آمدند وازنو ببردگی سقوط کردند .

فروریختن پادشاهیهای اسرائیل وسلطه بابلی‌ها برآنان چنین می‌نمودکه بزودی دفتر این‌قوم بسته خواهد شد .

اما چنین نشد وبمحض آنکه‌آنان باسارت بابلی‌ها درآمدند، ایمان تازه‌ای در دلهایشان دمیده شد .

آنان که تصور می‌کردند یهوه، آفریدگار بزرگ، درفلسطین بسرمی‌برد، اینك برآن شدندکه اونیز باآنان زندگی می‌کند وسالهای بندگی‌را نیز تنبیهی می‌شمردندکه یهوه براثر گناهان زیادشان برای آنان مقرر داشته است. ونیز چون قوم خودرا درکشورهای گونه‌گون پراکنده می‌دیدند وتصور می‌کردند که یهوه باهمهٔ آنها همراه‌است نتیجه می‌گرفتندکه او، یهوه، آفریدگار بزرگ درهمه جای جهان به سر می‌برد .

این‌تصور، برای‌قوم یهودکشف بزرگی بود وبزودی موجب شد تا دردین کهنسالشان دیگرگونی‌هائی پدید آید .

۸ - یاری کورش، شاهنشاه ایران

بابل ازغلبهٔ برفلسطین سخت شادمان بود، اماشادمانی بابلی‌ها درست مانند شادمانی بازی بودکه خرگوشی‌را بچنگ آورده است وخبر ازعقابی ندارد که آماده گرفتن هردوی آنهاست .

هنوز پنجاه سال از پیروزی بابلی ها نگذشته بود که کشورشان بدست ایرانیان افتاد .

ایرانیان عبریان‌را یهودی‌می‌خواندند وازهمین‌جاست‌که امروز این‌قوم‌را یهود ودینشان‌را آئین یهود می‌خوانند .

مردم این‌کشور نیرومند وپیروز، بقوم یهود مهربانی فراوان کردند و

کورش، شاهنشاه نامدار ایران، بدانان اجازه‌داد تا بکشور خود بازگردند وباز درآن فرمانروائی کنند. وقوم‌یهود چون‌ایرانیان‌را مردمی چنین‌مهربان یافتند، ازآنان دانش‌های گونه‌گون را فراگرفتند ودردین ایرانیان نیز تأمل بسیار کردند.

در آنموقع آئین ایزدی زرتشت در ایران گسترش یافته بود و تعالیم زرتشت پیامبر پیروان فراوانی یافته بود. یهود باآشنائی به‌دستورها وفرمانهای زرتشت دریافتندکه ایرانیان بفرمانروائی دونیرو برجهان عقیده دارند، نیروی نیك یا اهورامزدا ونیروی بد یااهریمن.

اما یهودیان نمی‌توانستند درك كنندكه آفریدگار بدو نیروی نیك و بد تقسیم شده باشد وبرآن بودندکه تنها یك‌خدا همه چیزرا وازآنجمله روشنی و تاریکی‌را وشادی واندوه را آفریده است وچون دراین زمان به‌حضور یهوه در تمامی‌جهان‌عقیده‌داشتند دریافتندکه‌خدائی‌که همهٔ‌جهان‌را آفریده‌است یهوه‌است و هیچکس جز او است.

وبدینگونه یهوه، خدای چندقبیلهٔ معین، وخدای‌فلسطین وخدای سرزمین داوود اینك آفریدگار جهان وخدای یگانه وفرمانفرمای همه گیتی گردید.

یهود، دربرخورد باآئین زرتشتی بامسائل دیگری نیزآشناشدندکه موجب گردید دین‌کهن سال خویش‌را دیگرگون سازند.

یکی ازین مسأله‌ها، موضوع زندگی پس از مرگ بود. یعنی فرزندان اسرائیل نخستین بار از زرتشتیان آموختندکه جهان‌را بهشتی هست ودوزخی وازین مهمتر آنکه مانند زرتشتیان به‌ظهور مسیحا ایمان آوردند.

وچون کشورپادشاهی‌یهودبه‌ناتوانی‌میگرائید ودشمنان‌برآنان‌غلبه‌می‌جستند و بدانان ستم روا می‌داشتند همواره درامید ظهور موعودی بسر می‌بردند، در امید ظهوریك پهلوان ملی، یك‌نفرازفرزندان داوود تاشوکت واعتبار پادشاهی متحد عبریان‌را برای‌آنان بازآورد. وبدینگونه آنان نیز مانند ایرانیان درشمار منتظران ظهور موعودی درآمدند. منتهی موعود عبریان باسوشیانت زرتشتیان این تفاوت‌را داشت‌که سوشیانت موعودی بود جهانگیر که قرار بود ظهور کند

وگیتی‌را ازچنگال اهریمن برهاند درحالیکه موعود قوم یهود یك پهلوان ملی بودکه ظهور می‌کرد تاقوم یهودرا، شوکت پیشین بازآورد .

اما دیری نپائیدکه موعود قوم یهود نیز سیمای ملی خودرا ازدست‌داد وکسی شدکه قراربود بیاید ونه‌تنها امپراتوری یهودرا بافرو شکوه بسیار در جهان بگستراند بلکه‌او، که‌هنوزهم یکی ازاعقاب داوود تصور می‌شد، می‌آمد تاهمه یهودیان‌راگرد خویش جمع آورد وصلح وسلم را بجهانیان ارزانی دارد. بنابر عقاید آنان بعد ازظهور این‌موعود نه‌همان آدمیان، دامان وددان نیز در کنار یکدیگر آرام خواهند گرفت .

وچون قوم یهود بمرور وبا یاری کورش شاهنشاه ایران، بسرزمین خود فلسطین باز آمدند ودرآنجا، درشهر اورشلیم، خانه مقدس خویش‌را ازنو بنا کردند دیگر آئینشان بکلی دیگرگون شده بود .

درهمین زمان مردی بنام عزرای کاتب سرگذشت‌ها، داستانها وقانونهای یهودرا درکتابی گردآوردکه بعدها آنرا کتاب مقدس خواندند واندکی بعد کتاب مقدس دین یهود شد .

شادکامی وسعادت قوم یهود درسرزمین خودکه ازنو درآن جایگزین شده بودند چندانی نپائید .

بمحض آنکه نیروی ایرانیان کاهش یافت، دشمنانشان قوت گرفتند وقوم یهودرا هم ظلم فراوان‌کردند. یهود، که‌قومی کوچك وبی‌دفاع‌بود نمی‌توانست دربرابر نیروهای بزرگی‌که درباختر سربرمیداشتند ایستادگی کند .

ابتدا بچنگال یونانی‌ها گرفتار آمدند .

آنگاه رمی‌ها آمدند وبدانان حکومت کردند .

اما هرچه که بی‌دادگری وستم برقوم یهود افزایش می‌یافت امید آنان به‌ظهور مسیحا ونجاتشان ازچنگال رنج وعذاب بیشتر می‌شد .

آنان بیش ازدویست سال بادشمن مبارزه کردند ولی سرانجام بار دیگر اورشلیم باخاك یکسان شد ودومین خانهٔ خدا یا بیت‌المقدس آنان نیز سوخت و خودشان هم درسرزمینهای مختلف سرگردان گشتند .

آخرین روزهائی که آنان درسرزمین خود بسر می‌بردند روزهائی از سال ۷۰ پس‌از میلاد مسیح بود یعنی نزدیك به‌هزار ونهصدسال پیش اززمان‌ما.

ودراین هزار ونهصدسال دین‌یهود دیگرگونی هائی یافته است ولی این دیگرگونی‌ها هرچه‌که هست بازبه‌معتقدات اساسی این‌دین آسیبی نرسانده است.

دین یهود، ازبسیاری لحاظ بادین‌های دیگر جهان تفاوت دارد.

این دین نخستین آئین جهان است‌که مردم‌را به‌پرستش پروردگار یگانه فرا می‌خواند.

دراین دین چنین می‌آموزندکه زندگی خوب تنها درمیان گروه مردم میسراست. آدمی بایدکه پیوسته دراندیشه همنوعان خویش باشد ودرهرآنکاری که می‌کند بایدکه به‌اثر آن‌در مردمان دیگر نیز تفکر وتأمل روا دارد.

یك کلیمی، هرگاه بخواهد که به‌نیایش پردازد ونمازی بگذارد باید که با دست کم نه‌نفر ازهمکیشان خود بدعا ونماز مشغول گردد.

یکی دیگر ازتفاوت های اساسی این‌دین بادیگر دین‌های جهان دراین است‌که یهود، برای دین خود آورنده واحدی را نمی‌شناسند. ودینی نیست که یك‌تن آنرا پایه‌ریخته‌باشد. این‌دین بعکس آئین‌بودائی‌که بودای‌فرزانه‌آنرا پایه ریخت وبعکس آئین پیروزان که ماهاویرای پیروز آنرا بنیان گذاشت ونیز حتی بعکس دین کنفوسیوس وآئین لائوتسه که دو حکیم چینی آنهارا استوار داشتند مؤسس وپایه‌گذار واحدی ندارد.

هم اکنون بسیاری از مردم بخطا تصور می‌کنند که دین یهود را موسی بجهان آورده است درحالیکه این‌درست نیست.

نخستین کسی‌که سنگ بنای این‌دین‌را نهاد ابراهیم بودکه گفت، بت‌هارا نباید پرستید.

موسی براین پیام ابراهیم، ده‌فرمان وایمان باین مسأله‌را افزودکه قوم یهود برگزیدهٔ یهوه هستند.

درفلسطین بنیان فکری یهود بمرور رشد وتغییرکرد. آنان، قرنها بعد، ازآئین زرتشت تعالیمی راگرفتند وباشکلی دیگر به‌معتقدات خویش افزودند.

وبدینگونه دین یهود همراه باقوم یهود رشدکرد وبسوی کمال پیش‌رفت وازهمین جاست‌که سرگذشت این‌دین درواقع سرگذشت قوم یهود است .

باید گفت‌که دین یهود تنها یك ایمان ساده نبود زیرا این دین نه‌تنها آئین قوم یهود بود بلکه راه ورسم زندگی‌را نیز برای آنان معین می‌کرد .

وبهمین دلیل بودکه دین یهود، باآنکه برای نخستین‌بار یکتاپرستی را بجهان تعلیم می‌داد نتوانست دینی جهانگیر شود. این‌دین باسرگذشت قوم یهود سخت آمیخته شده بود واصلا تاریخ این‌قوم بمرور جزئی ازمیراث این آئین گردیده بود وکوه صهیون[1] کوه مقدس آنان شده بود .

۹ – پیامبران اسرائیل

آن‌زمان‌که یهود درسرزمین خویش بسرمی‌بردند، گاه چنان پیش می‌آمد که فرمانروایان بفسادمی‌گرویدند وپیشوایان قوم ازآنچه درقانون مقدس مقرر بود سرباز می‌زدند ومردم نیز راه‌ورسم اقوامی‌راکه برآنان غالب آمده بودند پیشه می‌کردند .

دراینگونه مواقع مردانی ازمیان مردم برمی‌خاستند وهمگان را به‌قانون مقدس توجه می‌دادند وبنام یهوه پیش‌بینی میکردندکه اگر مردم‌راه پرهیز – کاری را بدانگونه‌که دردین نشان داده شده، دنبال نکنند چه عقوبت‌هائی برای قوم اسرائیل نازل خواهد شد. اینگونه مردمان‌را پیامبر می‌خواندند وهر زمان که یهودیان به‌مصیبتی گرفتار می‌آمدند بی‌درنگ پیامبرانی پدیدار می‌شدند تا مردم‌را راه رستگاری بیاموزند .

اسرائیل را ازینگونه پیامبران بسیار بوده‌است وازهمان زمان‌که ابراهیم بت‌شکنی آغاز کرد وازکلده به‌کنعان گریخت ومصیبت‌های قوم یهود آغازشد وباگذشت زمان فزونی گرفت، پیوسته پیامبری می آمده‌است ومردم‌را رهنمائی می‌کرده است .

پیامبران بمردم‌دلیل‌رنج وعذابشان‌را شرح‌می‌کردند وازآنان میخواستند

۱_ Zion

جز درراه نیکی وراه خدا درراهی دیگر قدم نگذارند .

این پیامبران مردمی دانا وخردمند بودند ومی‌دانستندکه ازنیکی بایدکه نیکی پدید آید واز اینرو :

پادشاهان تبهکار وفاسد از آنان بی‌زار بودند ،
کشیشان تحقیرشان میکردند ،
و مردم نیز بدانان توجه چندانی نداشتند .

اماپیامبران درآگاه‌کردن مردم ازپای نمی‌ایستادند ومیکوشیدند تاآنانرا از کژی براستی هدایت کنند ودراین راه ازتهدیدشان به‌مرگ نیز باکی نبود. اینان بیشتر مردمی بینوابودند وازکوهها به‌شهرها سرازیرمی‌شدند ودرمیدانها، هرجا گروهی میافتند ندای خودرا درمیدادند و بمرور بصورت سیاستمداران الهی اسرائیل درآمده بودند وهمانگونه که شاه ودرباریان اجرای قوانین را درکشور مراقب‌بودند وکشیشان مراعات دستورهای‌کلیسارا پایداری میکردند، آنان نیز بمردم قانونهای درستی ودادگری‌را می‌آموختند .

آنان بجز امر بمعروف وتعلیم درستی ونهی ازمنکر وپرهیز از زشتی ، به مردم می‌آموختند که برضد شیطان مبارزه کنند و اصلا بر آن بودند که مأموریت یهود دراین جهان آنست‌که بازشتی ها مبارزه کند ونیکی‌هارا روائی بخشد .

پیامبران بقوم یهود فرمان می‌دادند: «ای‌شماکه خدارا دوست میدارید از بدی نفرت کنید .»

وچون قوم‌یهود بیاری کورش شاهنشاه ایران، باردیگر بسرزمین خویش باز آمدند پیامبرانی درمیانشان پیدا شدندکه خبرازآمدن مسیح، ناجی ورها ـ کننده فلسطین وآزاد کننده نوع بشر می‌دادند .

کاتبان، اندرزها وتعالیم بسیاری ازرسولان را گردآوردندکه هنوز هم قسمت بزرگی ازکتابهای مقدس را تشکیل می‌دهد .

۱۰ - ناجیان دروغین

درآخرین نبردی که یهود درخاك خویش کردند نزدیك به سه کرورشان کشته شد. تیتوس قیصر که برآنان غالب آمده‌بود دیوارهای شهر اورشلیم را خراب کرد ودومین بیت‌لحم یهود را نیز آتش زد.

واین واقعه آغاز سرگردانی بزرگ یهود وپراکندگی آنان درکشورهای جهان بود وازآن پس هردسته بگوشه‌ای ازجهان پناه بردند.

ودرین مدت هرزمان‌که روزگار برتیره روزی آنان میفزود امیدشان بظهور مسیح افزایش‌می‌یافت وازاینرو هرچندگاه‌بچندگاه نیزکسی درگوشه‌ای برمی‌خاست وندا می‌افکندکه مسیح است وآمده است تاانسانیت‌را رهائی بخشد. این‌مسیح‌ها که به‌ناجیان دروغین معروف شده‌اند، یکی یکی درایران، فلسطین، فرانسه، اسپانیا وکشورهای دیگری‌که یهودیان درآن بسرمی‌بردند برخاستند و خود را رهائی بخش قوم خود خواندند.

وازآنجمله شاباتی زوی[1]، ناجی دروغین، پرآوازه‌تر شده است.

زوی، بسال ۱۶۲۶، یعنی درسال هشتم جنگ‌های سی‌ساله اروپا، درشهر سمیرنا[2] زاده شد. اروپائیان دراین زمان ازجنگ رنجش فراوان دیده بودند و یهودیان نیز درمیان آنان ازآسیب‌های نبرد بی‌نصیب نبودند.

اما جنگ همچنان ادامه می‌یافت ورنج ها وناکامی‌های مردم بیشتر و بیشتر می‌شد، وپایان جهان‌را بزمان خود بسی نزدیك می‌پنداشتند وجنگ را پیك ظهور ناجی نوع بشر تصور می‌کردند.

درانگلستان وهلند وفرانسه وآلمان کتابهای‌زیادی دربارهٔ ظهوررهاکننده نوع بشر نگاشته می‌شد وبنابر حسابهائی‌که میکردند قرار براین بودکه درسال ۱۶۶۶ ظهور کند.

یهودیان که ناجی موعود را یکی ازفرزندان خاندان داوود میدانستند، اینك امیدواربودندکه هرچه‌زودتر ظهورکند وآنان‌را ازسرگردانی درکشورها

۱_ Shabati Zevi

۲_ Smyrna (ازمیر کنونی)

برهاند وبکشور فلسطین بازشان آورد .

زوی نیزکه بسیاری ازداستانهای مربوط به‌موعودرا شنیده بود ازکودکی بخواندن کتاب دانیال وپیشگوئی‌هائی‌که درآن راجع به‌مسیح یاناجی موعود شده بود پرداخت وروزه‌های پی‌درپی گرفت تاباشد پروردگار اورا ناجی قوم یهود وآزادکننده نوع بشرکند .

سال ۱۶۶۶ نیز نزدیك تر ونزدیکتر می‌شد .

وتازه جنگهای سی‌ساله پایان یافته بودکه یك‌روز زوی‌که اینك بیست و دوساله بود، درمیان گروهی ازدوستان خویش اعلام‌کردکه او مسیح راستین وبرگزیده پروردگار است تابنی‌اسرائیل‌را به‌اورشلیم بازگرداند. اما دوستان او هیچیك بگفتهٔ وی وقعی ننهادند وزوی ناچار راه سالونیك‌را پیش‌گرفت تا درآنجا مردم‌را بگرد خویش فراخواند. درسالونیك نیزکسی بدو توجهی نکرد وزوی روانه اورشلیم شد وچون بازهم هواخواهی نیافت به‌قاهره رفت. دراین‌زمان سی‌وچهارسال ازعمرش می‌گذشت وسال ۱۶۶۶ روزبروز نزدیکتر می شد .

زوی سه‌سال درقاهره توقف‌کرد. دراین‌شهر جمعی گرد اوفراهم آمدند ودانش اورا درباره کتابهای عرفانی ستودند. زوی باتنی چند ازهواخواهان مصری خویش به‌اورشلیم، شهرمقدس یهود بازآمد ووعده کردکه درآنشهر ، معجزه‌هائی ازخود بظهور رساند .

زوی دراورشلیم روزها وشب‌هارابه‌روزه‌های سخت گذراند. مردم کم‌کم باور کرده بودندکه اوناجی موعوداست ودیری نپائیدکه آوازه او در تمامی خاور درگیر شد .

کم‌کم سال ۱۶۶۵ ، یعنی سال پیش ازسالی‌که قراربود روز داوری در آن باشد فرا رسید .

در آن سال زوی بزادگاه خود سمیرنا رفت و خلق عظیمی از و استقبال کردند واورا مسیح موعود، ناجی بشریت وفرستاده پروردگار خالق یعقوب شمردند .

این خبر از سمیرنا به‌ایتالیا، فرانسه، آلمان، هلند، لهستان، و انگلستان رسید .

مردم جامه‌های فاخر خویش پوشیدند ودرکنیسه‌ها گرد آمدند وبسرود- خواندن ودست افشاندن پرداختند. مالداران مال‌خویش بمردم بخشیدند وبرآن بودندکه چون مسیح چهرخود آشکارکند دیگر بچیزی جز روان خود نیازی ندارند .

داستانهای فراوانی درمیان مردم شیوع یافت. می‌گفتندکه‌کشتی شگفت - انگیزی، ناگهان دردریاهای اسکاتلند پدیدار گشته است‌که بادبانها وطنابهای ابریشمین دارد وکشتی بان ومردانش همه بزبان عبری سخن می‌گویند. نیز می‌گفتندکه برپرچم کشتی نوشته بوده است: «اسباط دوازده‌گانه اسرائیل» .

دیگر برسرور وشادی یهودیان جهان جدی واندازه‌ای متصور نبود ونیز بسیاری ازعیسویان هم‌عقیده پیداکرده بودندکه زوی همان رهائی‌بخش موعود است .

و سال ۱۶۶۶ نزدیك می‌شد .

زوی برای آنکه حقانیت خودرا معلوم همگان سازد، بهرسو پیام فرستاد که روز دهم‌ماه طیبت[1] که مخصوص روزه وعزاداری است جشن‌گرفته شود . فرمان او چنین بود :

«ازنخستین فرزند پروردگار، شاباتی‌زوی، مسیح ورهائی بخش موعود مردم اسرائیل به همهٔ بنی‌اسرائیل .

ازآنجاکه بنابردستور پروردگار به‌پیامبران، شما مردم وظیفه خودرا در نگاهداشت این‌روز بزرگ بخوبی عملی کرده‌اید، اینك بهمه آگاهی میدهم‌که باید بجای عزا شادی کنید واندوه‌را به‌نشاط بدل سازید. سرود خواندن ازسر گیرید واین روز عزارا روز جشن وشادمانی گردانید، زیرامن، موعود شما در بین شما پدیدار گشته‌ام .»

---

۱ - Tebet ماه دهم سال مقدس ملی عبرانیان برابر با ژانویه - روز هشتم ونهم ودهم این ماه روزهای مخصوص روزه بود .

این پیام ایمان مردم‌را بمسیح در گوشه وکنار جهان استوارتر کرد. و می‌گفتند زوی که روز عزارا بشادمانی بدل می‌سازد حتماً مسیح است واینك بجهان آمده است .

وسرانجام سال ۱۶۶۶ آغاز شد .

انتظار قوم یهود به‌نهایت رسیده بود وامید برآن بسته بودند که زوی‌هر چه زودتر بامعجزه‌ای فلسطین‌را برای آنان باز ستاند.

اما زوی بجای آنکه ازسمیرنا به‌اورشلیم رود روانهٔ قسطنطنیه شد .

اما همینکه بدین شهر پانهاد بفرمان سلطان دستگیر وروانهٔ زندان شد .

درروز ۱۶ سپتامبر ۱۶۶۶ زوی را بنزد سلطان آوردند وباوگفتند که یا باید شریعت ترکان‌را بپذیرد ویا بجرم خیانت اعدام خواهد شد .

شاباتی زوی، دین ترکان‌را پذیرفت .

وبدینگونه شادمانی وسرور قوم‌یهود ازظهور مسیح به‌اندوه وغمی‌عظیم بدل گردید .

۱۱ - امید جاودانی

بااینهمه امید یهود به‌بازآمدن به‌فلسطین ازمیان نرفت وباآنکه بسیاری از آنان‌سودای بازگشت بارض مقدس‌را ازدل بیرون‌کردندگروهی نیزبرای تحقق بخشیدن‌بدین‌آرزو درلوای نهضتی‌که صهیونیسم[۱] نامیده شد گردآمدند ونشان دادندکه باآنکه ناجیان دروغینی آنان‌را دلسرد میکردند، ازپا نمی‌ایستند وامید خویش‌را جاودانی نگاه میدارند .

تا ناگهان درپایان قرن نوزدهم کتابی درجهان انتشار یافت که قوم یهودرا سخت تکان داد. این‌کتاب که عنوان آن «دولت یهود» بود بقلم دکتری ازاهل وین پایتخت اتریش بود بنام تئودورهرزل[۲] ودرنخستین برگ آن این عبارت دیده می‌شد :

۱_ Zionism

۲_ Theodor Herzel

«اگر براستی طالبید، نباید که آنرا همواره چون رؤیائی درنظرآورید.»
ودرست یکسال بعدازنشر این کتاب نخستین کنگرهٔ جهانی صهیونیسم در سویس تشکیل شد. دکتر هرزل دراین انجمن بزرگ پیش‌بینی کرد که قوم یهود تا پنجاه سال‌بعد اسرائیل‌را برای خود باز خواهند گرفت .

چنین نیز شد وپیشگوئی او بحقیقت انجامید .

و پنجاه سال بعد از تشکیل نخستین کنگره جهانی صهیونیسم ، دولت یهود بنام اسرائیل درجهان تشکیل شد .

روز ۱٤ ماه‌مه ۱۹٤۸ داوودبن‌گورین[۱] ، داوود فرزند شیرجوان ،رهبر اسرائیل درموزه‌هنرتل‌آویو[۲] اعلامیه استقلال یهودرا بزبان عبری قرائت‌کرد. وچون سخنان او پایان یافت دستهٔ موزیك نواختن هاتیك وه[۳] سرودملی یهودرا که بمعنی امید است آغاز کرد .

وچون سرود ملی نیز تمام شد. بن‌گورین گفت :

دولت ما تشکیل شده است .

۱_ David Ben Gurion
۲_ Tel _ Aviv
۳_ Ḥatikvoh

بخش سوم

آئین مسیح

ستارهٔ رخشان خاور

«تا همگان ، شما را که بیکدیگر مهر
می‌ورزید پیرو من بشمارند .»

از آخرین فرمان عیسی

آئین مسیح

زمان پیدائی : ۳۰ سال پس از میلاد عیسای مسیح .

آورندهٔ دین : عیسای ناصری که اورا مسیح می‌خوانند .

سرزمین : فلسطین (اسرائیل امروزی) .

کتابهای مقدس : پیمان کهن وپیمان نو (عهد عتیق وجدید) فرقه‌هائی ازاین آئین کتابهای موسوم به‌اپوکریفا (کتاب مشکوك) راهم بکتاب مقدس افزوده‌اند. عهدعتیق، صرفنظر ازتفاوت‌درترتیب فصول، بعینه توراة است وعهدجدید شامل سرگذشت عیسی‌است‌که درچهار انجیل آمده است ونیز کتابهای قانون و رسائل. اپوکرفیا حاوی چهارده کتاب مختلف‌است‌که مانندپلی عهدعتیق‌را به‌عهدجدید پیوندمیدهد.

شمارهٔ پیروان : ۸۰۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر .

گسترش : مسیحیان‌درتمامی‌جهان، بخصوص‌آمریکای‌شمالی وجنوبی واروپا پراکنده شده‌اند .

فرقه‌ها : آئین مسیح به فرقه‌های ارتدکس یونانی، کاتولیك رمی و پرتستان تقسیم شده‌است. پرتستانها خود نزدیك به ۲۵۰ دسته‌هستند.

آئین مسیح :
ستارهٔ رخشان خاور

۱ - امید قوم یهود

از آندم که موسی قوم خود را از بردگی واسارت رهانید، یهود همواره برآن بودند که یهوه پروردگارشان بهنگام ضرورت کسی‌را خواهد فرستاد تا بردشمنان غلبه جوید وبرکت وصلح وعدالت جاویدان‌را بهمگان ارزانی‌دارد.

این موعودرا یهود مسیحا نام داده بودند ودر دورهٔ اوغسطوس[1]، قیصر روم یعنی نزدیک به‌صد سال پیش ازآنکه فلسطین بدست رمی‌ها افتد، امیدشان بظهور این مسیحا از هر زمان بیشتر شده بود. درآن زمان رنج وعذاب یهود فزونی گرفته بود ومردم اینهمه‌را نشانه‌آمدن مسیح موعود می‌پنداشتند.

کتاب کوچکی، که حتی کمتر ازسی‌برگ داشت، دست بدست می‌گشت و مردم‌آنرا، که نامش کتاب دانیال‌بود، می‌خواندند ودربارهٔ آن گفتگو میکردند.

دانیال دراین کتاب رؤیاهای شگفت‌انگیزی را شرح کرده بود.

او، دریکی ازهمین رؤیاها دیده بودکه چهار وحش ازدریا برآمده‌اند. یکی همچون شیری با بالهای عقاب بود، دیگری مانند خرس بود وبسیارگرسنه بود وسومی بگونه پلنگی بود وچهار سرداشت وبر پشتش چهار بال مرغ بود

---

۱ _ Augustus

و وحش چهارم ازهمه دهشتناکتر بود وبسیار زور آور بود ودندانهای بزرگ آهنین وناخنهای برنجی داشت وبرسرش چهار شاخ بود وبروی هریك ازین شاخها چشمهائی بود ودهانی نیز بودکه سخن گفتن می‌توانست .

در رؤیائی دیگر دانیال چنین دیده بود که قوچی از رودخانه‌ای سر برکشیده است. این قوچ دوشاخ داشت وشاخهایش بلند بود ویکی ازدیگری بلندتر وبلندترین آنها آخر برآمد، بعد دانیال دیده بودکه قوچ بسمت مغرب وشمال وجنوب شاخ می‌زد وهیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد، ناگهان (دانیال دید) بز نری ازطرف مغرب برروی تمامی زمین میآمد وزمین‌را لمس نمی‌کرد ودرمیان چشمان بز نر شاخی معتبر بود وچون نزد قوچ رسید با او بشدت غضبناك شد وقوچرا زد وهردو شاخ اوراشکست وقوچ‌را یارای مقاومت نبود. پس ویرا بزمین انداخته پایمال کرد وکسی نبودکه قوچ‌را از دستش رهائی دهد .

چنین رؤیاهائی پی‌درپی بردانیال ظاهرمی‌شد واومعنی آنهارا درنمیافت. اما اندکی بعد فرشته‌ای نزد اوآمد وتعبیر رؤیاهارا برای دانیال بازنمود .

فرشته چنین‌گفت: «که دیگر زمان آن‌فرا رسیده است تاکسی از خاندان داوود بیاید ودستگاه جنتی آسمان‌را برزمین بگستراند وآرامش ونیکبختی را بجهانیان ارزانی دارد .»

دانیال می‌خواست بداندکه این نیك بختی در چه زمانی نصیب آدمیان می‌شود. اما آن‌فرشته چیزی باونگفت. تنها خوداو یکبار چنین شنید که مسیح بعداز «زمانی ودو زمان ونصف زمان» ظهور خواهدکرد. اما دیگراین «زمان و دو زمان ونصف زمان» کی سپری می‌شد چیزی بود که دانیال نمی‌دانست و بعدها نیز موضوع محاسبه های زیادی شد .

درکتاب کوچك دانیال همچنین آمده بودکه پیش ازآمدن مسیح‌دورانی پر رنج وعذاب فراخواهد رسید بنحوی‌که هرگز قوم یهودرا مانندهٔ آن رنجی وعذابی نبوده است .

ویهود که در این زمان مغلوب رمی‌ها بودند، چنین می پنداشتند که

زمانشان همان دوران است وآنرا نشانه ظهور مسیح می‌گرفتند وهرروز منتظر بودند تامگر برگزیدهٔ پروردگار بیاید. واین پندار چنان نیرو گرفته بودکه بسیاری دارونداز خویش بخشیدند، خان ومان برهم زدند وبروزه‌گرفتن ودعا کردن پرداختند تامگر خویشتن برای آنروز بزرگ آماده سازند.

درکنیسه‌ها، میدانها ودرتمامی خانه‌ها صحبت ازمسیح موعود بود وچنین می‌گفتندکه زمان ظهور مسیح بسی نزدیك است. ودیری نپائیدکه هرکس در این‌باره پرسشی داشت:

مسیح بچه شکلی خواهد بود.

مردم چگونه اورا خواهند شناخت.

آیا ازشکم زنی زاده‌خواهدشد ویا باگردونهٔ آتشی‌که ایلیای[1] نبی‌بآسمان رفت بزمین فرود خواهد آمد.

وبسیاری پرسش های‌دیگر. ودانایان می‌کوشیدند تا سیمای مسیح‌را برای آنان مجسم سازند وچنین می‌گفتندکه: «مسیح، فرزند داوود برفراز کوهی پدیدار خواهدشد وتاج جلال برسر خواهد داشت وایلیای نبی سایبانی برسر او خواهد گرفت وگروهی ازفرشتگان نیز همراه او خواهند بود.»

بعضی می‌پرسیدند: «او درکجا ظهور خواهدکرد؟»

دسته‌ای پاسخ می‌دادند: «جائی درشمال.»

وگروهی پاسخ می‌گفتند: «اودرجنوب ظهور خواهد کرد.»

و جمعی نیز برآن بودندکه «او فرزند داوود خواهد بوذ و بر ابرهای آسمان خواهد نشست وبربام بیت‌المقدس در اورشلیم نزول خواهدکرد.»

ولی باهمهٔ این پندارهای دیگرگون آنچه همه برآن یکدل و یکزبان بودند این بودکه ظهور مسیح نزدیك است وهمواره دربارهٔ این‌ظهور سخن می‌گفتند.

۲ - هرودیس و مجوسان

درآنزمان فرمانروای واقعی ارض یهودا، امپراتور رم اوغسطوس بود.

---

۱ _ Elijah

اما ارض یهودا خود نیز شاهی داشت که وی‌را دین ونژاد معینی نبود واورا هرودیس شاه کبیر می‌خواندند.

هرودیس پادشاه سفاکی بود وباآنکه زندگی اودرکاخ خویش چندان بخوشی نمی‌گذشت باز حاضر نبود دمی ازفرمانروائی دست‌کشد وازاینرو هیچ چیز اورا باندازه خبر ظهور مسیح، فرزند داوود، که قرار بود بیاید وبریهود پادشاهی کند، خشمگین نمی‌ساخت.

هرودیس هفتادساله بودکه روزی یکی ازجاسوسان شاهی بکاخ درآمد و او را گفت:

«اعلیحضرتا، امروز سه خردمند ازاهل ایران به‌اورشلیم آمده‌اند و زرو سیم فراوان دارند. آنان درشهر بهرسو می‌روند وازمردم محل کودکی‌را جویا می‌شوند که قرار است قوم یهودرا پادشاه گردد ومی‌گویند که آمده‌ایم تا او را پرستش کنیم.»

پادشاه فرمان داد: «این مردان خردمندرا بنزد من آورید.»

وچون این خردمندان را که مجوس خوانده می‌شدند به‌نزد هرودیس آوردند، ازآنان پرسید: «چه‌نشانه‌ای داریدکه منتظرید فرزند داوود، پادشاه یهود، دراینجا زاده شده باشد.»

مجوسان پاسخ دادند: «ما ستاره‌ای‌را دیدیم که درخاور طلوع کرد و پیشاپیش ما بحرکت درآمد وباینجا رسید وهمین راهنمای ما بود ونشانهٔ زاده شدن فرزند داوود.»

پادشاه لختی‌اندیشید وسپس گفت: «بروید وکودك‌را بیابید وچون‌یافتید مرا نیز خبردهید تامن نیز اورا پرستش کنم.»

آورده‌اندکه مجوسان از نزد شاه رفتند ودرپی ستارهٔ ارغوانی رنگ براه افتادند وازبیت‌لحم و اورشلیم فرسنگها دور شدند. اما ناگهان ستاره بر فراز آبادی کوچکی ازحرکت ایستاد که درآنجا درودگری بنام یوسف وزنش مریم وفرزند نوزاد آنها عیسی بسر می‌بردند.

مجوسان بخانهٔ درودگر درآمدند وبرپای طفل ومادرش افتادند واو را

پرستش کردند، آنگاه زر وسیم گشودند و هدیه های زر وکندرومر بر او افشاندند. آنگاه ازآنجا بیرون آمدند وروانه دیار خود شدند. آنان به‌اورشلیم و به‌نزد هرودیس نرفتند زیرا می‌دانستندکه او در اندیشه پرستش نوزاد نیست وجز آزار او قصدی ندارد.

همان شب یوسف درودگر در خواب دیدکه هرودیس به بیت‌لحم کس فرستاده است تا عیسای کوچك را بقتل رسانند. یوسف از ین خواب چنان وحشت زده شد که فردای همان شب زن خویش وکودك‌را برداشت و بمصر گریخت.

اما هرودیس که همچنان درانتظار بازآمدن مجوسان بود کم‌کم خشمگین شده بود وسرانجام دریافت‌که آنان هرگز به‌نزد وی باز نخواهند آمد درصدد طرح نقشه‌ای برای کشتن کودك نوزاد برآمد وعاقبت دستور داد تا همهٔ پسران دوسالهٔ بیت‌لحم را بقتل رسانند.

اما خوشبختانه زندگی او دوامی نیافت واندکی پس ازگریختن یوسف وزنش وعیسی به‌مصر جان بداد.

چون خبر مرگ هرودیس به‌مصر رسید، یوسف باخانواده‌اش به زادگاه خویش بازآمد ودر شهر ناصره[1] در بخش جلیل[2] مسکن گزید.

۳ - در ناصره

ناصره شهر دور افتاده‌ای بود در جلیل سفلی که از شاهراههای میان کشورهای اطراف فاصله‌داشت. این‌شهردردرون دره‌ای جای‌گرفته‌بود واطراف آن‌را تپه‌های بلندگرفته بود. خانه‌های این‌شهر همه ازسنگ‌های سپید کوههای اطراف ساخته شده بود وچنان بودکه دربرابر پرتوی خورشید می‌درخشید واز همین‌جا بودکه مردم ناصره‌را «شهر سپید» نیز می‌خواندند.

این‌شهر نزدیك به‌پانزده فرسنگ تا اورشلیم فاصله‌داشت وهمین فاصله در آن روزگار که چهار پایان تندترین وسیلهٔ سفر بودند مانع بودکه آنچه در اورشلیم می‌گذرد بدانجا نیز کشانده شود.

---

۱ ـ Nazareth ۲ ـ Galilee

درآنموقع اهل فلسطین فرزندان خویش‌را برای کسب دانش به اورشلیم میفرستادند تادر نزد ملایان به‌تحصیل پردازند، اما یوسف نجار بضاعتی نداشت تاعیسی‌را روانه اورشلیم کند. ازاینرو درهمان‌کارگاه خویش فرمانهای مقدس را بوی تعلیم داد ومریم نیز نیایش‌های صبح وشام‌راباو آموخت. عیسی خود نیز در روزهای شنبه و روزهای مقدس دیگر در کنیسه با کتاب مقدس آشنا می‌شد ودربارهٔ قانون ایزدی وراه ورسم یك کلیمی پرهیزکار وفرزانه چیزها یاد می‌گرفت.

بعضی‌را عقیده برآنستکه در دوران کودکی عیسی، هیچ چیز غیرعادی دراودیده نمی‌شد اما بعضی دیگردرباره این‌دوره اززندگی اوکتابها پرداخته‌اند ودربارهٔ معجزه‌های او داستانها آورده‌اند.

دریکی ازین داستانها چنین آمده‌است‌که عیسی به‌کسب‌دانش‌علاقه‌فراوانی داشت. اورا نزد ملایی بردند تابوی الفبا بیاموزد ولی عیسی دربارهٔ الفبا وعلت ترتیب معینی‌که دارد ودلیل عرفانی این‌ترتیب چنان سخنانی‌گفت‌که ملا سخت حیرت زده شد.

عیسی به‌حضور وتوقف طولانی درکنیسه واستماع سخنان بزرگان دربارهٔ کتاب مقدس علاقهٔ بسیارداشت ودرآنجا بادقت بروایت‌های آموزگاران بزرگ گوش فرا میداد.

از آنجمله می‌گفتند، روزی کافری به‌نزد هیلل ملای سالخورده آمد و پرسید: «آیا می‌توانی تمامی شریعت مقدس‌را درمدتی‌که روی یك پاایستاده‌ام بمن بیاموزی؟» وهیلل ملا پاسخ داد: «آری ازهرچه بی‌زاری بادیگران آن مکن این است تمامی شریعت مقدس.»

عیسی ازینگونه حکایت‌ها درکنیسهٔ ناصره بسیار می‌شنود وبرای اوشنیدن این‌داستانها ازهرتفریح وسرگرمی دیگری مطبوع‌تربود. اما ازآنهم مطبوع‌تر، شنیدن سخنانی بودکه مردم دربارهٔ مسیح موعود می‌گفتند، که قرار بود بیاید ودلهای پرغم آنان‌را ازشادی جاودانی مالامال سازد.

چون عیسی دوازده‌ساله شد، اورا نیز واجب آمد تاهمه‌ساله بهنگام عید

فصح بزیارت اورشلیم رود. ازین‌رو برای نخستین بار همراه پدر و مادر راه اورشلیم، پایتخت فلسطین‌را درپیش گرفت.

آنان پانزده فرسنگ راه میان ناصره تا اورشلیم را پیاده طی کردند و همراه‌گروه عظیمی ازمردم که پیاده وسواره به‌زیارت‌میرفتند باورشلیم رسیدند.

عیسی دربارهٔ اورشلیم چیزها شنیده‌بود وآنرا شهرپرشکوهی می‌پنداشت، اما بمحض آنکه بدان پانهاد آنرا درست بعکس آنچیزی یافت که دراندیشهٔ خود تصور می‌کرد. درآنجا دیدکه مشتی با جامه‌های گونه‌گون درحالیکه هریك به‌زبانی سخن میگویند درهم ریخته‌اند ومیان آنها عده‌ای ازسربازان رمی و داروغه‌های غضبناك ازین‌سو بدانسو درحرکتند.

ازین بدتر هنگامی بودکه به‌پرستشگاه رسید. درآنجا، درخانهٔ خدا که او همواره با احترام ازآن یادمی‌کرد مشتی‌گاو وگوسپند برای فروش بقربان دهندگان بسته بودند وسروصدای آنها باسروصدای صرافان وزائران غوغای وحشتناکی بپا کرده بود.

برای او شنیدن سخنان ملایان معبد وحشتناکترین همه بود زیرا دراینجا ملایان بعکس ملایان ناصری مطالب خود را بصورتی پیچیده و بغرنج بیان می‌داشتند بطوریکه عیسی‌جزصورت ظاهرکلمات ازبیان‌آنها چیزی درنمی‌یافت.

ازاینرو بمحض آنکه عید فصح سپری شد عیسی‌بایوسف ومادرش به‌ناصره بازگشتند درحالیکه دیگر رؤیاهای او از اورشلیم یاشهر پروردگار بکلی فرو ریخته وازمیان رفته بود وهرگاه که بیاد معبد مقدس آنشهر می‌افتاد غمین می‌شد وبخود می‌گفت: «بی‌گمان همیشه چنین نبوده است ونباید هم همواره چنین بماند.»

دراین هنگام عیسی بخواندن‌کتاب دانیال ودیگرکتابهائی‌که ظهور مسیح را پیش گوئی کرده بودند دل بست و از آن پس پیوسته دراندیشه برگزیدهٔ پروردگار ورهاکنندهٔ نوع بشر بود.

٤ – دیدار عیسی ویحیای تعمید دهنده

بعدازین سفر دیگر ازچگونگی زندگی عیسی تا آن‌زمان‌که سی‌ساله شد

اطلاع درستی در دست نیست. تنها این میدانیم که پدرش ، یوسف درودگر درگذشت ومادرش مریم باخانوادهٔ خویش ازناصره به‌قانا[۱] زادگاه خود رفت.

درآنجا عیسی درودگری پیشه ساخت وبادرآمد خود بمادر وخواهران کوچك خویش کمك می‌کرد. اوتمامی روزهای هفته‌را باچکش ورندهٔ خویش کار می‌کرد وشنبه‌ها را درکنیسه بدعا وبحث دربارهٔ شریعت مقدس می‌گذراند.

گاهگاه‌نیز، بنابرسم آن‌روزها درکنیسه برای‌مردم سخن‌می‌گفت ودربارهٔ کتاب مقدس به‌بحث برمی‌خاست. اما بحث‌ها وتفسیرهای او بادیگران تفاوت داشت. سخنان او ساده بود ودردل مستمعان می‌نشست وبزودی گروه عظیمی از مردم ستایندهٔ اوشدند واورا ربینو[۲] خواندند، بمعنی «آموزگار ما» ودیری نپائیدکه آوازهٔ تعالیم این درودگر جوان قانا درهمه جا پیچید ومردم دربارهٔ آن بگفتگو پرداختند.

درهمین‌هنگام خبرآمدکه جوانی‌بنام یحیی فرزندزکریا وزن‌اوالیصابت[۳] از ارض یهودا به‌کرانه‌های اردن آمدهٔ است ودربارهٔ انجیل سخن می‌گوید ، بمعنی «خبرهای نیك».

در آن زمان خبرهای نیك پیش‌بینی این موضوع بودکه مسیح بزودی ظهور خواهد کرد .

گروه عظیمی درشهربیت‌عبره[۴] درنزدیکی رود اردن‌گرد اوفراهم آمدند وآورده‌اند که یحیی آنان‌را درآب آنرود تعمید می‌داد وآمدن مسیح‌را بشارت می‌گفت وموعظه ها می‌کرد.

بسیاری از مردم نیز براین بودند که غسل در آب رودخانه اردن همهٔ گناهانشان‌را خواهد شست ویحیی نیز براین عقیده بود ودرآن رود گناهان مردم‌را ازتنشان می‌شست وبهمین دلیل بودکه اورا یحیای تعمید دهنده[۵] لقب دادند .

بزودی آوازهٔ این تعمید دهنده از بیت‌عبره وارض یهودا فراتر رفت و

---

۱ ـ Cana ۲ ـ Rabeinu

۳ ـ الیزابت

۴ ـ Bethabara ۵ ـ John the Baptist

بشمال و به جلیل و قانا نیز رسید .

عیسی بمحض شنیدن داستان یحیی، دست از کار خویش کشید ورهسپار دیدار او شد که بنا بگفتهٔ مادرش مریم، سومین پسر عمش بود .

عیسی درکنارهٔ رود اردن خلق عظیمی‌را دید که گرداگرد مردی حلقه زده‌اند. مرد جامه‌ای ازموی شتر و کمربندی ازپوست برکمر داشت وسخنانش سخت در مردم اثر می‌کرد وباهمهٔ جوانی ریشی بلند وموئی ژولیده داشت و عیسی بامشاهدهٔ اودریافت که این‌مردهمان یحیای تعمیددهنده‌است. آهسته‌آهسته باو نزدیك شد وچنین شنید که می‌گوید:

«من شمارا بجهة توبه تعمید میدهم لکن او که بعداز من می‌آید از من تواناتر است که لایق برداشتن نعلین او نیستم.»

وچون سخنانش بپایان رسید عیسی به‌نزد اورفت وازاوخواست تاوی‌را تعمیدکند. اما یحیی نگاهی بچشمان عیسی انداخت ودریافت که او بادیگران تفاوت بسیار دارد از اینرو گفت :

«من خود باید درنزد تو تعمید یابم واینك توآمده‌ای وازمن می‌خواهی که تورا تعمید کنم.»

اما عیسی چندان پافشاری کرد تا سرانجام یحیی اورا غسل تعمید داد.

این دیدار سرآغاز دوران پیامبری عیسی بود. دورانی‌که سه‌سال بیش نیانجامید وبسیار پرماجرا بود وبسیار تند به‌پایان پراندوه خود رسید .

۵ – سخنان عیسی بر فراز کوه

سالها بودکه عیسی خبر آمدن مسیح موعودرا دراینجا وآنجا می‌شنید و درکتابها می‌خواند وهمهٔ اینها بنظراو همچون رؤیائی می‌آمد. اما اینك چون سخنان یحیی را بگوش خویش شنید، احساس کرد که یحیی بظهور مسیح، ایمان واقعی دارد ودرسخن اوشك وتردیدی بچشم نمی‌آید .

عیسی پس از دیدار یحیی، به‌بیابان یهودا رفت ودرآنجا به‌اندیشیدن در بارهٔ مسیح موعود پرداخت. اوچهل روز درمیان بیابان، یکه وتنها بسر برد و

همه‌اش به‌نیایش وتفکر مشغول شد .

آنگاه بنزد کسان خود بازگشت درحالیکه جز به‌برادری انسان وآرامش وعدل‌وداد به‌چیزی نمی‌اندیشید. اومدت‌زیادی درجلیل‌نماند وبمناسبت‌نزدیکی عید فصح بزیارت اورشلیم‌شتافت ودرآنجا همه‌چیزرا مانندگذشته یافت. گاوان وگوسپندان خانهٔ خدارا پرکرده بودند وبازرگانان حریص وکبوتر فروشان و صرافان درهرسوبساط خویش گسترده‌بودند وزائران درمیان‌آنان‌ازین‌سوبدان‌سو می رفتند .

عیسی نگاهی به‌معبد بزرگ انداخت وآنگاه دوباره به‌بازاری‌که درآنجا برپاگردیده بود خیره شد. ناگهان خشم فوق‌العاده‌ای را در درون خود بدین بی‌احترامی‌های نسبت بخانه خدا احساس کرد .

چوبی را که از دست گوسپند فروشی رها شده بود برداشت وگوسپندان وگاوان‌را ازخانهٔ خدابیرون راند، آنگاه بساط صرافان‌راهم برهم‌زد وسکه‌های آنان‌را روی سنگ فرشها ریخت ودرحالیکه بازرگانان وحشت زده باواعتراض می‌کردند، گفت:

«این چیزها را از اینجا بیرون برید، خانهٔ خدارا بازار خود مسازید!»

و راستی‌که عیسی بهیچ وجه نمی‌توانست بهتر ازین کشیشان اورشلیم‌را متوجه خود سازد. اوبا اینکار دشمنانی برای خود فراهم‌کردکه با آنکه شمارهٔ آنها زیاد بود بازدربرابر دوستان وپیروان زیادی‌که بچنگ‌آورد اندک بودند.

پس از پایان عید فصح عیسی به‌جلیل بازگشت ودر ناصره وقانا بوعظ کردن پرداخت ومردم‌را گفت که دین باید ازقلب آدمی سرچشمه گیرد وایمان بدان دردلها عمیق باشد.

مردمی‌که عیسی‌را اززمان کودکی می‌شناختند سعی می‌کردندکه به‌تعالیم او وقعی نگذارند وبیکدیگر می‌گفتند :

«مگر نه‌این، پسر همان یوسف درودگر است.» وچنین جواب می‌شنیدند که «آری، این‌همان فرزند یوسف ومریم است‌که شماخواهران وبرادران اورا هم می‌شناسید.»

و باز آن عده با تمسخر می‌گفتند: «پس چه‌شد که چنین دانا از آب درآمده است.»

عیسی چون این بشنید گفت: «پیامبر بی‌حرمت نباشد، مگر در وطن و خانهٔ خویش.»

بعد عیسی به‌کفر ناحوم[1] رفت که دهکده‌ای بود درنزدیکی دریای جلیل ودرآنجا نزد دوبرادر بنام اندریاس[2] و پطرس[3] زندگی کرد واین دوماهیگیر بودند وبزودی ایمان آوردندکه عیسی همان مسیح موعود است. دراین دوران عیسی گهگاه بکنارهٔ ساحل می‌رفت وصیادان را که سرگرم کارهای خویش بودند، موعظه می‌گفت.

بزودی آوازه عیسی تمامی کفر ناحوم را فراگرفت وازآنهم فراتر رفت وبه‌روستاها وشهرهای نزدیك رسید، داستانهای شگفت‌انگیزی دربارهٔ او بر سر زبانها افتاد ودرتمام کشور پراکنده شد. مردم از هرسو به‌کفر ناحوم روی کردند تا نجار ناصری‌راکه آنهمه داستان درباره‌اش شنیده بودند از نزدیك به‌بینند.

روزی گروه انبوهی ازمردم برفراز یکی ازکوههای کفر ناحوم گرد عیسی حلقه زدند تاسخنان اورا بشنوند. عیسی درمیان این جمع بپا خاست وسخنانی راکه به‌سخنان عیسی برفراز کوه معروف است بیان داشت. همین‌جا بود که او مهمترین تعالیم خودرا درمیان مردم پراکنده ساخت و بدانان توفیر تعلیم‌های خودرا با دستورهای کشیشان وربی‌ها باز نمود.

عیسی درآنروز چنین گفت:

«خوشا بحال مسکینان در روح زیرا ملکوت آسمان ازآن ایشان است.

«خوشا بحال حلیمان زیرا ایشان وارث زمین خواهند شد.

«خوشا بحال گرسنگان وتشنگان عدالت زیرا ایشان سیر خواهند شد.

«خوشا بحال رحم‌کنندگان زیرا برایشان رحم‌کرده خواهد شد.

«خوشا بحال پاك دلان زیرا ایشان خدارا خواهند دید.

---

۱ ـ Capernaum ۲ ـ Andrew ۳ ـ Peter

«خوشا بحال صلح کنندگان زیرا ایشان پسران خدا خوانده خواهندشد.

«گمان‌مبریدکه‌آمده‌ام تاتوراةیاصحف‌انبیاء را باطل‌سازم. نیامده‌ام‌تاباطل کنم بلکه آمده‌ام تاتمام کنم.

«شنیده‌اید که به‌اولین گفته‌شده‌است قتل‌مکن وهرکه‌قتل‌کند سزاوارحکم شود. لیکن من بشما می‌گویم هرکه به‌برادر خود بی‌سبب خشم‌گیرد مستوجب حکم باشد.

«شنیده‌اید که گفته شده‌است چشمی‌به‌چشمی ودندانی بدندانی لیکن‌من‌بشما می‌گویم باشریرمقاومت مکنید بلکه هرکه برخسارهٔ راست توتپانچه‌زند دیگری را نیز بسوی او بگردان.

«شنیده‌اید که گفته‌شده‌است همسایهٔ‌خودرامحبت‌نماوبادشمن‌خودعداوت‌کن، اما من بشما می‌گویم که دشمنان خودرا محبت نمائید وبرای لعن کنندگان خود برکت بطلبید وبآنان که ازشما نفرت کنند احسان کنید وبهرکه بشما فحش دهد وجفا رساند دعای خیرکنید. تاپدر خودراکه درآسمان است پسران‌شوید، زیراکه آفتاب خودرا بربدان ونیکان طالع می‌سازد وباران برعادلان وظالمان می‌باراند.

«زیرا هرگاه‌تقصیرات‌مردم‌را بدیشان‌بیامرزید پدرآسمانی‌شما، شمارا نیز خواهد آمرزید. اما اگر تقصیرهای مردم‌را نیامرزید پدر شما هم تقصیرهای شمارا نخواهد آمرزید.

«حکم‌مکنید تابرشما حکم‌نشود. زیرا بدان طریقیکه حکم‌کنیدبرشما نیز حکم خواهد شد وبدان پیمانه‌که پیمائید برای شما خواهند پیمود.

«سؤال‌کنیدکه بشماداده خواهد شد. بطلبیدکه خواهید یافت. بکوبیدکه برای شما بازکرده خواهدشد. زیرا هرکه سؤال‌کند یابدوکسیکه بطلبددریافت کند وهرکه بکوبد برای اوگشاده خواهد شد. ازاینرو آنچه خواهید که مردم بشما کنند شمانیز بدیشان همچنان کنید زیرا این است توراة وصحف انبیاء.

«همچنین هردرخت‌نیکو میوهٔ‌نیکو می‌آورد ودرخت‌بد میوهٔ‌بد می‌آورد. نه درخت خوب میوه بدآورد ونه درخت بد میوهٔ نیکو آورد.

«پس هر که این‌سخنان مرابشنود وآنهارا بجاآرد اورا بمردی دانا تشبیه می‌کنم که خانه خودرا برسنگ بنا کرد. وباران باریده سیلابها روان گردید وبادها وزیده بدانخانه زورآورشد وخراب‌نگردیدزیراکه برسنگ بناشده‌بود.»

بدینگونه حضرت عیسی بااین سخنان و سخنانی‌که درجاهای دیگرگفت تفاوت تعالیم خویش‌را باتعالیم یهود بیان داشت.

آئین یهود توراة یا قانون‌را تعلیم داد و حضرت عیسی مهررا ارزانی پیروان خویش کرد.

۶ ـ بشارت دهندگان مسیح

حضرت عیسی از میان پیروان خویش دوازده تن‌را برگزید وآنان را حواریان خویش خواند وفرمود تاآمدن مسیح‌را بمردمان بشارت دهند.

حواریان عیسای مسیح در شهر جلیل ندا در دادندکه آمد آن مسیح موعودی‌که پیامبران نوید میدادند ودرخفا چنین می‌گفتندکه عیسای ناصری همان مسیح موعود است‌که آمده است.

گروه‌عظیمی‌ازمؤمنین وخلقی‌ازکنجکاوان به‌کفرناحوم‌بطلب‌عیسی آمدند واز اوخواستند تاآنان‌را شفا دهد زیراکه عیسی همچون شفا دهندهٔ بزرگی معروف همگان شده بود. عیسی بهرجا که می‌رفت خلقی دردنبال او روانه‌بود و گاه پرداختن بکار آنان چنان وی را مشغول می‌داشت که فرصت خوردن غذائی را بدست نمی‌آورد.

درهمین هنگام یحیای تعمید دهنده‌که سخنان تندی دربارهٔ فساد دستگاه هرودیس‌انتیپاس فرزند هرودیس‌کبیرگفته بود بقتل رسید وخبراین جنایت در کفر ناحوم بگوش عیسای مسیح رسید.

مرگ یحیای تعمید دهنده همچون نقطه عطفی درزندگی عسیی بشمار می‌رود چنانکه نخستین دیدارشان نیز آغاز کار بزرگ مسیح بود. بدینگونه یحیی بعدازمرگ نیز نفوذ خودرا برعیسی ازدست نداده بود.

یحیی که زندگی خودرا درارض یهود برسر سخنان خویش گذاشته بود

درواقع به‌عیسی آموخت که بهترین میدان برای نبرد، اردوگاه دشمن است واز اینرو عیسی نیز برآن شد به‌ارض یهودا وحتی اورشلیم رود وتعالیم خویش‌را درآن دیار بگستراند.

عیسی خود ازخطری که می‌کرد آگاه بود، با اینهمه به‌محلی در نزدیکی اورشلیم رفت وبه‌تعلیم پرداخت.

و بمحض آنکه خبر حضور او دراورشلیم معلوم کشیشان شد برضد او بکار پرداختند.

درآن هنگام سرسخت‌ترین دشمنان عیسی یك‌دسته ازپیشوایان دینی‌بودند که آنانرا فریسیان می‌خواندند. فریسیان آرزو داشتند که مردم بهمان دینی که پیش ازسلطه بابلیان داشتند بازگردند. آنان بدوزخ وبهشت وزندگی پس از مرگ عقیده‌ای نمی‌ورزیدند واز اینرو با اینگونه تعالیم مخالفت می‌کردند.

سخنان عیسای مسیح آنانرا خشمگین ساخته بود. ولی‌درآن روزگار هر کسی آزادبود تا جزچیزی درضدیت باحکومت رم، هرچه‌را می‌خواهد بگوید. فریسیان پیوسته درکار یافتن موردی بودند تا باستناد آن عیسی‌را خائن وکافر قلمداد کنند. ازاینرو روزی به‌نزد وی آمدند واز او سؤالهائی کردند، باشد که عیسی چیزی درضدیت باحکومت رم بیان کند. اما چون نقشهٔ آنها باشکست مواجه شد برآن شدند تامگر بوسیله‌ای وی‌را متهم بکفرگوئی نمایند.

ازاینرو یکی از فریسیان ازعیسی پرسید:

«نخستین همهٔ فرمانها کدام است؟»

عیسی پاسخ داد: «نخستین همهٔ فرمانها این است که: بشنوید ای‌اسرائیل که خداوند ما خدائی یکتا است ودومین فرمان این است که باید همسایه‌ات‌را مانند خود دوست بداری وازین دو فرمانی بزرگتر ومهمتر نیست.»

بعدازین سخن گفتگوی درازی بین عیسی وفریسیان در گرفت وعیسی بدانان گفت که دینی که در دل آدمی جای نگرفته باشد ارزشی ندارد.

آنگاه عیسای مسیح کاتبان وفریسیان را آشکارا متهم کرد ومردم را بضدیت باآنان دعوت کرد وبدینگونه شکاف میان او وپیشوایان دینی یهود بسیار پهناور شد.

۷ - آخرین فرمان عیسی

سه‌سال بعد ازآنکه عیسی درمعبد اورشلیم‌چوبی بدست گرفت وبازرگانان وصرافان‌را از آنجا بیرون راند، باز برای عید فصح درمعبد پدیدارشد.

سه سال پیش او تنها بدین شهر آمد.

اما اینك درحالی پابدان می‌نهاد که خلق عظیمی گرد اورا گرفته بودند وسرود خوانان ازکوچه‌ها می‌گذشتند وچنین می‌خواندند:

«هوشیعانا[۱]، مبارك بادکسی که به‌اسم خداوند می‌آید.»

وچون وارد اورشلیم‌شد تمام شهرباَشوب آمده می‌گفتند: «این کیست؟» آن گروه گفتند: «اینست عیسای‌نبی ازناصرهٔ‌جلیل.» وبسوی‌معبدحرکت‌کردند، درحالیکه همچنان می‌خواندند: «هوشیعانا، مبارك بادکسی‌که به‌اسم خداوند می‌آید.»

پس عیسی بدرون هیکل[۲] خدا پا نهاد. جمع کسانیراکه درهیکل خریدو فروش می‌کردند بیرون نمود وتختهای صرافان وکرسیهای کبوتر فروشانرا واژگون ساخت.

فریسیان ورئیس کاهنان ازاین‌کار عیسی سخت درخشم شدند. اویکبار به‌تنهائی همین‌کاررا کرده بود وچندان وحشتی نکرده بودند اما اینك خلقی عظیم درپی اوبود ومی‌بایستی‌که ازنفوذ ونیروی وی بهراسند. ازاینرو پنهانی انجمن کردند تا راهی برای بازداشتن عیسی بجویند ونگذارند پیروان بیشتری فرا چنگ آورد.

عیسی همانروز به‌بیت عنیا[۳] رفت‌که تا اورشلیم نیم فرسنگی فاصله داشت، ودرآنجا بجمع یاران خویش پیوست. اوبخوبی ازتأثیر گفتار وکردارخویش برکاهنان وفریسیان آگاه بود وچون انجام کار یحیای تعمید دهنده را بیاد آورد دانست که مرگ خود او نیز نزدیك است و این‌را به پیروان خویش نیز گفت.

---

۱ - (تمنا اینکه خلاصی دهی) Hosanna

۲ - معبد

۳ _ Bethany

اما آنان ازین پیش‌گوئی عیسی چیزی درنمی‌یافتند وپیوسته پیش خود چنین می‌پنداشتند که درعید فصح عیسی خودرا مسیح خواهد خواند ودرمیان مردم آشکارخواهد شد. واین پنداروامید نهانی آنانرا سخت شادمان‌کرده بود.

اما عیسی خود بانگرانی منتظر فرارسیدن آن‌روز مقدس بود. وی از بالای کوه زیتون مردم‌را می‌دیدکه برای زیارت به‌اورشلیم می‌روند.

همه جا مقدمات برگذارکردن عید فصح‌را فراهم می‌کردند ومردم همه بادلی شاد خودرا آمادهٔ آن‌روز گرامی می‌ساختند.

تنها عیسی بودکه نگران پیش‌گوئی خود بود.

شب پیش ازعید فصح، او ودوازده حواری اش درمنزل گرد آمدند تا با یکدیگر شام خورند.

چون عیسی برای شام خوردن دربالای میز جای گرفت، مشاهده کردکه حواریان برای آنکه نزدیکتربدو نشینند رقابت می‌کنند. ازاینرو بی‌درنگ از جای برخاست لگنی آب‌آورد و بشستن پاهای آنان پرداخت. شاگردان عیسی سخت درشگفت شده بودند وبعضی نیزبرفتار اواعتراض کردند. اماعیسی‌گفت:

«شماکه باهم برای تقرب بمن هم چشمی می‌کنید، منهم خواستم درسی بشما بدهم تا بدانید که باید درست مانند من رفتار کنید. بیاد آوریدکه بنده از خداوندگار بزرگتر نیست ونیز آنکه فرستاده شده است ازفرستنده خود گرامی تر نباشد.»

حواریان عیسی معنی سرزنش اورا دریافتند ودرخاموشی برای خوردن شام نشستند.

اما ناگهان عیسی چنین گفت: «هرآینه به‌شما می‌گویم که یکی از شما مرا تسلیم می‌کند.»

این سخن حواریان را بوحشت انداخت. غمزده یکدیگررا نگریستند و بغایت غمگین شده هریك از ایشان بوی سخن آغاز کردند که «خداوندا آیا من آنم؟» او درجواب گفت: «آنکه دست بامن درقاب فروبرد همانکس مرا تسلیم نماید.... لیکن وای برآن کسیکه پسر انسان بدست او تسلیم شود آن

شخص‌را بهتر بودی‌که تولد نیافتی .»

آنگاه درخاموشی بخوردن پرداختند وچون شام به‌آخر رسید حضرت عیسی ازجای برفت وروبه‌حواریان‌کرد وبانگاهی‌پرازمهر وشفقت بدانان‌گفت: «دیگر چیزی ازوقت من نمانده است. شما بسیار مرا خواهید جست. امابدانجا که من روم شمارا راه نیست از اینرو فرمان تازه‌ای بشما می‌دهم وآن اینکه یکدیگررا دوست بدارید وچنانکه من شمارا دوست دارم شماهم یکدیگر را دوست بدارید زیرا همگان خواهند دانست‌که شما شاگردان منید .»

۸ - پایان اندوهناك راه

آن شب عیسی ازشهر بیرون رفت وبباغی درآمدکه آن‌را جتسیمانی[۱] می‌خواندند. او بارها دراین باغ به‌نیایش پرداخته بود. همهٔ حواریان او باوی بودند جز یهودا فرزند شمعون‌که اندکی پیش ازآنان جدا شده بود .

درهمین باغ بودکه حواریان او یکی پس‌از دیگری بخواب رفتند وچون شب ازنیمه گذشت ناگهان دردل خاموشی وتاریکی دسته‌ای ازسربازان همراه یهودا بباغ آمدند. یهودا بدیشان نشانی داده بودکه هرکه را بوسه زنم همان است او را محکم بگیرید. از اینرو بی درنگ نزد عیسی آمده گفت سلام خداوندگار من و او را بوسید . آنگاه سربازان پیش آمدند و دست بر عیسی انداختند واوراگرفتند. این‌غوغا، حواریان عیسی‌را بیدارکرد وچون چشمشان به‌سربازان افتاد هریك ازگوشه‌ای فرارفتند و درجائی پنهان شدند وسربازان عیسی‌را به خانهٔ رئیس کاهنان بردند .

درآنجا به‌عیسی دشنام دادند وبوی تهمت های بسیار زدند وسرانجام اورا برای داوری نزد پنطیوس پیلاطس[۱] نایب الحکومه رمی‌ها دراورشلیم بردند و وی‌را کافری فتنه‌گر وماجراجو معرفی کردند .

پنطیوس پیلاطس، که بنزاعهای دینی یهود توجهی نداشت، چون دیدکه عیسی برضد حکومت رمی‌ها درفلسطین کاری نکرده است برآن شد تاوی را

۱ _ Gethsemane
۱ _ Pontius Pitate

آزاد کند اما دشمنان عیسی اتهامهای دیگری براو وارد کردند. آنان گفتند که وی درجلیل مردم‌را برضد توراة تحریك کرده است .

وپیلاطس پاسخ داد: «اگر واقعاً درجلیل چنین کارهائی کرده است باید اورا بدست هرودیس آنتیپاس فرمانروای جلیل بسپارند .» وبدینگونه عیسی‌را نزد هرودیس آنتیپاس دراورشلیم فرستاد .

هرودیس ازنو وی‌را نزد پیلاطس‌فرستاد ووی اورا بجرم‌کافری محکوم به‌مرگ ساخت .

در آن‌زمان رسم چنان‌بود که فرمانروای کشور درجشن عید فصح یکی‌از محکومین بمرگ‌رامی‌بخشود وازاعدام رهائی می‌داد. درآنوقت عیسای ناصری وباراباس[1] درزندان پیلاطس بودند واین باراباس مردی بود که به‌خون ریزی وفسق‌وفجور معروف بود وبرضد امپراتوری رم شورش کرده بود .

پنطیوس پیلاطس ازمردم که جمع شده بودند پرسید: «که را می‌خواهید برای شما آزاد کنم باراباس یاعیسی مشهور به‌مسیح‌را» وآنان جواب دادند: «باراباس را» .

و باراباس آزاد گردید وعیسای ناصری بمرگ محکوم گردید وقرار بر این گرفت‌که وی‌را بصلیب کشانند واعدام کنند .

آنگاه سربازان عیسی ودو دزد راکه نیز محکوم به‌اعدام بودند از میان انبوه خلق گذر دادند واورا ازدادگاه بجائی بردندکه جلجتا[2] خوانده می‌شد. (بمعنی جمجمه) .

در آنزمان رمی‌هارا رسم چنان بودکه محکومان را وادار می‌کردند تا صلیب خودرا تامحل اعدام بردوش کشند. آورده‌اند که صلیب عیسی بسیار سنگین بود وعلت آنرا چنین می‌آورندکه درزمان شورش باراباس دراورشلیم عدهٔ زیادی از اهل آن‌شهر کشته شدندکه ازآنجمله فرزند یکی از نجاران شهر بود .

پدر این‌پسر برآن شد تا انتقام خویش از باراباس باز ستاند اما چون دید

---

۱ – Bas _ Abbas (برابا) ۲ – Gotgotha (گورستان)

که وی دستگیرشده‌است ومی‌خواهند اورا بکشند سربازان رمی‌را هدیه وشراب فراوان داد تا باو اجازه دادندکه سه صلیب برای دودزد وباراباس بسازد. او صلیب باراباس را بسیار سنگین ساخت تامگر وی ازکشیدن آن بردوش خود رنج بیشتری برد.

اما چون باراباس بخشوده شد، صلیب وی‌را به‌عیسای ناصری دادند واین صلیب چنان سنگین بودکه عیسی تاب نیاورد وزیرآن خم شد. می‌گویند مردی قیروانی بنام شمعون ازآنجا می‌گذشت. سربازان رمی باو گفتند تاعیسی را در بردن صلیب یاری دهد.

برصلیب عیسی، چنانکه رسم آنزمان بود ونام هرکس وجرمش را بر صلیبش می‌نوشتند چنین نوشته بودند:

عیسای ناصری.

پادشاه یهود.

دسته‌ای از زنان اورشلیم سرکهٔ ممزوج به مروکندر بوی دادند که بنوشد تامگر کمتر دردکشد اما عیسی چون آنرا چشید نخواست‌که بنوشد. مردم وسربازان‌اورا استهزامی‌کردند ولی‌عیسی زیرلب می‌گفت: «پروردگارا، آنانرا ببخش چون برآنچه می‌کنند واقف نیستند.»

اما چون ساعتها براین برآمد، دیگر تحمل آنهمه درد برای عیسی مقدور نبود ونزدیك بساعت نهم بآواز بلند صدا زد:

«ایلی ایلی لما سبقتنی؟» یعنی الهی الهی مرا چرا ترك کردی؟ و سپس باصدای گرفته‌ای گفت: «این است پایان ....» وسرش برسینه‌اش افتاد. واین پایان زندگانی اوبود.

۹ - فرقهٔ مسیحیان قوم یهود

دشمنان عیسی آنقدرکه می‌خواستند فرقهٔ هواداران وی‌را ازمیان برند باخود او دشمن نبودند ولی اورا ازمیان برداشتند تا بامرگ پیشوا بنای فرقهٔ او نیز فروریزد.

اما دشمنان عیسی اشتباه می‌کردند.

بزودی هواخواهان اوفراهم آمدند وبرآن شدند تاکار پیشوای مصلوب خود را دنبال کنند .

آنان‌پیشوای‌خویش‌را عیسای‌مسیح‌وخودرا پیروان اویامسیحیان‌خواندند.

بسیاری ازپیروان مسیح مردمی تنگ‌دست وبینوا بودند زیرا هرجاکه مسیح رفته‌بود، ازقانا وکفر ناحوم و بیت‌صیدا[۱] و جنسیره[۲] و سامره[۳] و نائین[۴] گرفته تا بیت عنیا واورشلیم، همواره درمیان بینوایان بود وبرای آنان موعظه می‌گفت وبهمین جهت بعدازآنکه اورا مصلوب کردند آئین اودرمیان بینوایان شکوفه کرد وگسترش یافت .

بزودی دربارهٔ عیسی داستانهای شگفت‌انگیز روایت شد .

می‌گفتندکه روزی درقانا عیسی‌دریك جشن‌عروسی‌آب‌را بشراب‌بدل‌کرد.

می‌گفتندکه او برروی دریا راه می‌رفت .

می‌گفتند که او پنج‌هزار نفررا با پنج گردهٔ نان سیرکرد .

اما ازاینها همه شگفت‌انگیزتر داستانهائی بودکه دربارهٔ شفا بخشی های او روایت می‌کردند .

روایت می‌کردند که او کوری‌را نیروی بینائی وکری‌را قدرت شنوائی ولالی‌را قوه سخن گفتن بخشیده است .

روایت می‌کردندکه دیوانگان‌را سلامتی روح و افلیجان‌را تندرستی و جذامی‌هارا بهبود می‌بخشیده است .

حکایت می‌کردندکه روزی عیسی به‌محلی درنزدیکی استخر بیت حسدا[۱] رفت‌که همواره گروهی از بیماران می‌آمدند تا باآب‌تنی درآب آن تندرستی خویش‌را باز یابند. درمیان بیماران کسی بودکه سی‌وهشت‌سال بود بیمار بود وپای از پای برنمی داشت. عیسی باو روکرد وگفت :

«برخیز و راه برو .»

وآن بیمارکه سالهای سال دربستر آرمیده بود برخاست وراه رفت .

عیسی نه‌تنها بیماران‌را شفا می‌داد، مردگان‌را نیز زنده می‌کرد .

---

۱ Bethsaida　۲ _ Gennesaret　۳ _ Samaria　۴_Nain

۱ _ Bethesda

چنین داستانهای شگفت‌انگیزی دربارهٔ عیسی گفته می‌شد ودیری نپائید که همه بینوایان فلسطین بدانها دل بستند وبراین عقیده ایمان آوردندکه عیسی سه‌روز بعدازآنکه مصلوب شد ازگور خویش برخاست وبآسمان رفت ودرآنجا خواهد ماند تا بعداز «زمانی ودوزمان ونصف زمان» ظهورکند وبر آدمیان آشکار گردد.

مشتاقان مسیح بدین‌امید دل بستندکه وی درزمان آنان ظهورخواهدکرد ودیری نپائیدکه منتظران ظهوردوم‌او فراوان شدند. آنان بدین ایمان آوردند که عیسی همان مسیح بوده‌است واو پس‌از مصلوب شدن ازگور خود برخاسته است وظهور دوم‌او بسی نزدیك است.

پیشوایان این فرقهٔ جدید پیروان خودرا متحد کردند وجامعه‌ای تشکیل دادندکه به‌جامعهٔ نیکان موسوم شد وهر کس‌که می‌خواست بدان جامعه به‌پیوندد می‌بایست‌که ابتدا تعمید یابد.

آنان یکدیگررا برادر یاخواهر می‌خواندند،
با یکدیگر غذا می‌خوردند،
بیماران را مراقبت می‌کردند،
از توانگران دوری می‌جستند،
وهر چه هرکدامشان داشتند از آن همه بود.

نخستین فرقهٔ مسیحیان‌که درمیان یهود تشکیل‌شد چنین‌بود. آنان پنهانی انجمن می‌کردند وروز بروز شمارهٔ آنان فزونی می‌گرفت وچون حاخام ها خبر شدند که شمارهٔ پیروان عیسی فراوان شده‌اند، سخت بوحشت افتادند و نظامی‌ها را برای بازداشت آنان گسیل کردند.

اما یکی ازحاخام های بزرگ بنام غمالائیل[1] گفت: «دست از سر این مردم بردارید وآنهارا بخود بگذارید. اگر آنچه می‌آموزند پرداخته آدمیان باشد کارشان بجائی نخواهد رسید واگر ازجانب پروردگار باشدکه آنرا هم کسی نمی‌تواند جلوگیری کند.»

---

۱ _ Gamaliel

۱۰ - پولس طرسوسی[1]

قوم یهود، سالها پیش از زمان عیسای مسیح بگوشه وکنار جهان رفته بودند ودرمیان ملت‌های مختلف بسر می‌بردند. این پراکندگی ابتدا بزور و بعدها بمیل خود کلیمیان پیش آمد.

درزمان عیسای مسیح درشهر طرسوس[2] گروهی کلیمی بسرمی‌بردند ودر میان آنان بازرگان مالداری ازقوم بن یاسین بودکه پسری بنام شاول داشت.

شاول یکی ازاتباع آزاد رم‌بود و از اینرو بنام رمی خود یعنی پولس شهرت‌یافت وچون تنها فرزند آن‌بازرگان توانگربود اورا تربیت نیکوکردند.

پولس روزهای‌کودکی‌را برفتن‌درکنار دریای بزرگ‌که امروزمدیترانه نام گرفته است می‌گذراند ودرآنجا کشتی‌هائی را که به‌طرسوس می‌آمدند و می‌رفتند می‌نگریست.

پولس همواره آرزو داشت‌که روزی دریانورد شود اما پدرش اصرار می‌کردکه تحصیل کند وحاخام دانشمندی گردد، ازاینرو چون کمی بزرگتر شد اورا به‌اورشلیم فرستادند تانزد غمالائیل بکسب دانش پردازد.

بدینگونه هماطورکه عیسی درناصره زیر نفوذ تعالیم هیلل واقع شد، پولس طرسوسی نیز درهمان سن‌وسال عیسی تحت تعلیم های نوهٔ آن دانشمند یعنی غمالائیل قرارگرفت.

و چون دوران دانش آموزی او بپایان رسید بطرسوس زادگاه خویش بازگشت ودرعین تدریس کتاب مقدس بکارکردن نزد پدر پرداخت.

اندکی بعد خبر مصلوب شدن عیسی درطرسوس به‌پولس رسید. اما او بدین مسأله چندان توجهی نداشت وعیسای ناصری ویحیای تعمید دهنده را مردمی می‌دانست‌که خود موجب هلاك خویش شده‌اند وازاین گذشته اوکسانی راکه برضد کتاب مقدس برمی‌خاستند محترم نمی‌شمرد.

او نیز مانند بسیاری دیگر از حاخام های زمان خود برآن بودکه با

۱ـ Paul of Tarsus

۲ـ Tarsus واقع درکیلیکیا(Cilicia) جنوب ترکیهٔ فعلی

اعدام عیسی پیروانش ازهم خواهند پاشید. درحالیکه چنین نشد و پولس نیز مانند فریسیان وحاخام های دیگر برخطا بود .

دیری نپائیدکه پیروان مسیح دراورشلیم مشکل بزرگی شدند. آنـان پنهانی گرد هم جمع می‌شدند ونیز درخفا تعالیم عیسی‌را می‌پراکندند. درهمین موقع پولس طرسوس پیامی دریافت داشت‌که :

«اگرشما شریعت‌موسی ومأموریت بزرگ‌بنی‌اسرائیل‌را مقدس میشمارید، باید هرچه زودتر به‌فلسطین بیائید تاکسانی‌راکه خودرا مسیحیان نام داده‌اند وروز بروز برشمار آنها افزوده می‌شود ازمیان ببرید .»

پولس بی‌درنگ روانه اورشلیم شد تاهرآنچه ازدستش برمی‌آید بکندکه فرقه جدیدرا ازمیان بردارد. اومرد باتدبیر ومدبروسازمان دهندهٔ بسیار خوبی بود ونیروهای خودرا برضد پیروان عیسی‌که دراینجا وآنجا پراکنده بودند بکار انداخت. او مسیحیان را دراورشلیم بشدت تعقیب میکرد واگر لازم میشد بدنبال آنها تاسامره هم می‌رفت. روزی باوخبر آوردندکه آئین مسیح دردمشق هواخواهان بسیار یافته است ازاینرو بسرعت روانهٔ آن شهر شد وسخت مصمم بودکه آنان‌را ازمیانه براندازد .

اما درراه دمشق ناگهان تغییر شگفت‌انگیزی درحال وروح او پیش‌آمد . چنانکه چون به‌دمشق رسید، دیگرسر ازمیان‌بردن‌مسیحیان‌را نداشت وبرآن بود تا بدانان به‌پراکندن انجیل یاری دهد .

ازآن‌پس، پولس‌طرسوس، خویشتن‌را وقف گستراندن تعالیم عیسی کرد وبرای این بیست وپنج‌سال شهر بشهر وکشور به‌کشور سفرکرد وبهرجاکه پا نهاد مردم‌را به‌قبول انجیل دعوت کرد وباآنکه درسخن توانا نبود، چون از جان‌ودل‌کمربدین‌کار بسته‌بود مستمعان فراوان یافت‌اما این‌بدین‌معنی‌نبودکه‌او موفق شد تاخلق عظیمی‌را بکیش نو درآورد زیرا یهود درهمه‌جا مانند اورشلیم با او مخالفت می‌کردند. بخصوص دریونان ورم‌که مردم حتی تعالیم یهودرا هم ارجی نمی‌گذاشتند وخودرا بسی بالاتر ازآنان می‌پنداشتند .

پولس‌ازکندی پیشرفت‌کار دلسرد نمی‌شد. اوبه سوریه، کیلیکیا، مقدونیه

وجزایر کرت وسیسیل ونیز ایتالیا سفرکرد واین خبررا درمیان مردم اشاعه می‌داد که: «این عیسائی که من از آن سخن می‌گویم مسیح است.» ودر هرجا گروه کوچکی نیزازپیروان آئین‌نو فراهم می‌آورد وآنان‌را متشکل می‌ساخت وبرایشان خبر ازدیگر گروههای مسیحی می‌آورد وچنان می‌کرد که عضوهای هرگروه خودرا عضو سازمان بزرگی احساس کنندکه روزی برتمامی جهان غالب خواهد آمد.

پولس ضمن سفرهای خود، وضمن تشکیل کلیساهای عیسوی درنقطه های مختلف پیوسته به‌پیروان خود درکشورهای گوناگون نامه می‌نوشت وآنان را ازکار خود خبر می‌داد وبدینگونه ایمان مردم‌را به‌کلیساهائی‌که دراینجا وآنجا تأسیس کرده بود نیرو می‌بخشید.

چون پولس برای تأسیس کلیسا به‌رم رفت اورا دستگیر کردند وباتهام خیانت بزندانش فرستادند و بعد دربرابر نرون امپراتور محاکمه شد و آزاد گردید.

اما بمحض آنکه آزادی خودرا بازیافت ازنو به‌راهنمائی مردم ودعوت آنان بکیش‌نو پرداخت وبازدستگیرومحاکمه‌شد واین‌بار به‌مرگ‌محکوم گردید.

بدینگونه پولس طرسوسی کشته‌شد ولی اوکارسترگ خودراباپایان برده‌بود.

درآنزمان‌که اوخود کیش عیسای مسیح‌را پذیرفته بود جزفرقه کوچکی ازمسیح پیروی نمی‌کردند ولی‌هنگامیکه اومرد براثرکوششهای خستگی‌ناپذیر وی آئین مسیح به‌هرسو ریشه دوانده‌بود وپیروان آن امیدوار بودندکه روزی این آئین، آئین همه جهان گردد.

۱۱ – پیدائی مسیحیانی‌که کلیمی نبودند

پولس انجیل عیسی‌را به‌میان غیرکلیمیان خارج ازفلسطین برده بود. و پس‌ازمرگ اومسیحیان همه‌کوشش خودرا صرف‌آوردن غیرکلیمیان، بخصوص یونانی‌ها ورمی‌ها بدین نو کردند. زیرا یونانی‌ها ورمی‌های آن روزگار برای پذیرفتن دینی‌که بیاید وجای دین آنان‌را بگیرد سخت آماده بودند.

دین یونانی‌ها دینی بودکه نه‌آورنده‌ای داشت نه‌کتاب مقدسی ومیان آنها

از کشیش و کاهن وغیره نیز خبری نبود .

یونانی‌ها برآن بودند که کشورشان یونان، درست دروسط عالم واقع شده است وهمچنین درست در وسط کشورشان کوه بلند المپ واقع است که برفراز آن خدایان بیشماری بسر می‌برند .

نیز برآن‌بودند که درنقطه‌ای بسیاردورازیونان، درکناره‌های روداقیانوس، جزیره‌های شگفت‌انگیزی وجوددارد که نامشان جزیره‌های‌مبارک‌است وخدایان آدمیزادگانی را که در دوران زندگی خود نیکوئی کرده باشند بدانجا می‌برند ودر آنجاست که شادمانه تابجاوید بسرخواهند برد .

درمیان خدایانی که یونانی‌ها می‌پرستیدند، یکی ژوپیتر یا زئوس بود که خدای خدایان وپادشاه آنان بشمار می‌رفت، ژونویا هوا شاه بانوی آسمان‌بود. آپولو خدای خورشید، پزشکی، موسیقی وشعر بود وونوس الهه زیبائی، شادی وازدواج بشمار می‌رفت ونپتون خدای آب وپلوتو خدای دوزخ .

این‌خدایان درست ماننداآدمی‌زادگان‌بودند. مانندایشان عشق می‌ورزیدند، ازدرد، رنج می‌کشیدند. خشمگین وشادمان می‌شدند وبیکدیگرحسد می‌بردند.

جز این خدایان آدمی شکل، یونانی‌ها نیمه خدایانی نیز داشتند مانند هرکول وحتی خدایانی‌را نیز می‌پرستیدند که از آدمیزادگان بودند وسرانجام بقدری خدا ونیمه خدا وآدمیزادگان خدا مانند دردین آنها فراوان شده بود که مردم به‌هیچکدامشان عقیده‌ای نداشتند .

در رم نیز درزمان پولس طرسوسی وضع بهمین گونه بود .

از اینرو بسیاری ازیونانی‌ها ورمی‌ها درجستجوی دینی بودند که آنان‌را راضی کند وازاینرو به‌کنیسه‌های یهود توجه زیادی می‌کردند وبدعوت آنها درستایش خدای یگانه گوش می‌دادند. اما کلیمیان از پیروان خویش مصراً می‌خواستند که ازآداب ورسم‌های آنان نیز پیروی کنند واین‌برای یونانی‌ها ورمی‌ها بسیار دشوار بود .

وچون پولس طرسوسی آمد وندا در داد که یونانی‌ها ورمی‌ها می‌توانند بی آنکه آداب و رسوم خود را ازدست بدهند واز توراة یهود پیروی کنند،

عیسوی شوند، کلیسای تازه تأسیس مسیحی هواخواهان وپیروان فراوان‌یافت.

و بدینگونه آموزاك‌های مسیح بوسیلهٔ کلیسائی که پولس استوارکرد در میان غیرکلیمی‌ها گسترش یافت.

وهنوز صدسالی ازمرگ عیسی نگذشته بودکه تعالیم اودرآسیای صغیر، سوریه، مقدونیه، یونان ورم پراکنده شد وحتی درسرزمین نیل یعنی مصرهم ریشه دوانید.

مسیحیان آن‌دوران خودرا نژاد برگزیده پروردگار می‌پنداشتند. آنان یك‌شنبه‌ها که آنرا روزخداوندگارنامیده بودندگردهم جمع می‌شدند وبخواندن کتاب مقدس می‌پرداختند. چهارشنبه‌ها وجمعه‌هارا روزه می‌گرفتند وروزها همه روز نیایشی‌راکه بنام نیایش خداوندگار نامیده شده‌بود می‌خواندند.

آنان به‌بیماران محبت می‌کردند، بینوایان را می‌نواختند وبعضی برای آنکه بتوانند ازتنگدستان دست‌گیری کنند حتی‌خودرا به‌برده‌داران می‌فروختند وپولی‌که می‌گرفتند دراین‌راه صرف می‌کردند.

ونزدیك به‌صدسال بعدازمرگ پولس‌طرسوسی، نوشته‌های‌مقدس مسیحیان درکتابی فراهم آمد وچون نوشته‌های مقدس یهود را عهد عتیق یا پیمان کهن نام داده بودند کتاب خودرا عهد جدید یاپیمان نو نامیدند.

هرکس بآئین‌مسیح درمی‌آمد وظیفه‌خود می‌دانست‌که به‌پراکندن انجیل درمیان مردم کمك‌کند وازاینرو هر مسیحی برای خود همچون مبلغی بود و همین روزبروزبرشمار پیروان این آئین می‌افزود وبوسعت آن یاری میرساند.

درآن‌زمان مردمی‌که تابع امپراتوری رم بودند شاه‌را همچون خدائی می‌پرستیدند، اما مسیحیان ازین‌کار سرباز زدند و بهمین دلیل همه‌جا مورد تعقیب قرارگرفتند. واین مصیبت سی‌صد سال بطول انجامید واثر سودمند آن این‌بودکه مسیحیان را متحد وهمدست یکدیگر ساخت وایمانشان‌را به آئین خویش استوارتر کرد.

درسال ۳۱۲ میلادی کنستانتین (قسطنطنین) امپراتور رم خود بآئین مسیح درآمد واین دین‌را دین‌رسمی‌کشور کرد. ازآن‌پس دیگر مسیحیان را

کسی تعقیب نکرد ودررم امنیت یافتند .

اما بمحض آنکه دوران ترس ووحشت بسرآمد، نزاع‌میان خود مسیحیان درکشورهای گوناگون آغاز شد. فرقه‌های مختلف پدیدار گردید وهرکدام راهی‌را درپیش گرفتند .

بعضی گفتندکه مسیح خداست .

دسته‌ای گفتندکه اومانند آدمیزادگان بوده است .

و نیز جمعی برآن شدندکه اسقف‌های کلیسا بآن اندازه‌ای هم‌که خود ادعا دارند مقدس نیستند .

باهمه اینها آئین مسیح پیوسته درمیان مردم نفوذ می‌کرد وهمواره عده زیادی آنرا می‌پذیرفتند بطوریکه تقریباً ششصد سال پس‌از مرگ پولس آئین مسیح چنان عظمت یافت‌که همگان تصور می‌کردندکه بزودی برجهان غلبه خواهدکرد ودین آئین نوع بشر خواهد شد .

امادرست درهمین موقع یعنی درآغاز قرن هفتم میلادی دین‌وآئین‌بزرگ تازه‌ای درعربستان درخشیدن گرفت وچنان بجهان پرتو افکندکه پس ازاندك زمانی شمارهٔ پیروان آن باشمارهٔ پیروان مسیح برابری می‌کرد .

بخش چهارم

آئین اسلام

هرچه درآسمانها وهرچه درزمین هست
تسبیح خداکند ، پادشاهی خاص اوست
وستایش خاص اوست و او بهمه چیز
تواناست .
اوست که شما را بیافرید ، بعض شما
کافرند و بعضی مؤمنند وخدا به‌اعمالی
که می‌کنید بیناست . (تغابن - ۱ و ۲)
قرآن مجید

آئین اسلام

زمان پیدائی: ۶۲۲ میلادی .

آورندهٔ دین : حضرت محمدبن عبدالله(ص)

سرزمین : عربستان .

کتاب مقدس : قرآن مجید، مرکب از ۱۱۴ سوره، که درترتیب آن سوره‌های طویل مقدم بر سوره‌های کوتاه آمده است، بجز سورهٔ فاتحه که درآغاز کتاب قرار داده شده است .

شمارهٔ پیروان : ۳۲۲,۰۰۰,۰۰۰ نفر .

گسترش : آئین اسلام دربیشترکشورهای آسیا وآفریقا گسترش یافته است .

مذهب‌ها : پیروان اسلام یا مسلمانان دردومذهب بزرگ گردآمده‌اند: تسنن و تشیع، واین اختلاف پس از رحلت حضرت رسول(ص) وبراثر انتخاب جانشین پیامبرپیش‌آمد. هریك ازاین مذهب‌ها خود به‌چندین فرقه تقسیم شده‌اند .

آئین اسلام:
خورشیدی که درخاوردرخشیدن گرفت

۱ - داستان شهر مقدس

دراخبار عرب آمده است که ابراهیم فرزند تارح دوزن داشت؛ یکی ساره ودیگری هاجر که ابتدا کنیز ساره بود. این دوزن هریك برای ابراهیم پسری آورده بودند وهرکدام می‌کوشیدند فرزند خودرا نزد پدر گرامی‌تر سازند تا مگر پس از او جانشینش گردد.

روزی ساره که نزد ابراهیم عزیزتر بود، بوی گفت: «باید بمن قول دهی که فرزند من اسحاق وارث وجانشین تو گردد.»

ابراهیم نیز بدو قول داد و گفت: «او وارث وجانشین من خواهد بود.»

آنگاه ساره گفت:

- «هاجر مرا تحقیر می‌کند وامیدوار است که اسماعیل پسر او جانشین توگردد. اینك باید قول دهی که او وپسرش‌را از اینجا دورکنی.»

ابراهیم باز جواب داد: «قول می‌دهم.»

وفردای آنروز ابراهیم هاجر واسماعیل را ازنزد خود براند. و هاجر فرزند خویش بردوش گرفت ودرنزدیکی بحر احمر سربه بیابان نهاد وهمچنان برفت تا سخت مانده وتشنه شد وبرسنگی نشست واز فرط تشنگی ودهشت‌مرگ

درآن بیابان سوزان، بگریه افتاد .

آورده‌اند همچنانکه اوبگریه وزاری مشغول بود پسرش اسماعیل با پا لگد محکمی به‌زمین کوفت و ناگهان درست در همانجاکه پای او زمین را خراشیده‌بود چشمهٔ آب‌زلالی جوشیدن‌گرفت وبرروی ریگهای بیابان‌جاری‌شد.

چون ابراهیم ازین معجزه آگاهی یافت وازآنچه برسرفرزندش آمده‌بود خبردارشد، خودرا بدان چشمه رسانید ودرهمانجا پرستشگاهی برپاکرد. در گوشهٔ شرقی این پرستشگاه سنگ سیاهی‌را قرارداد‌که ازپدران خود بارث برده بود وروزگاری حضرت آدم آنرا ازفردوس برین بدین جهان آورده‌بود .

هاجروپسرش اسماعیل درجوار این پرستشگاه‌که‌کعبه خوانده می‌شد، در جائی نزدیك آن چشمه‌که آنرا زمزم خواندند اقامت گزیدند ودیری نپائیدکه اسماعیل بسن بلوغ رسید وخانواده‌ای بهم‌زد وفرزندان اودورادورکعبه خانه‌ها ساختند وبدینگونه شهر مقدس مکه‌را بناکردند .

روایت دیگری چنین است‌که سالها پیش از زادن اسماعیل وابراهیم و حتی دوهزارسال پیش ازآفرینش جهان، کعبه درآسمان وجود داشته است و چون حضرت‌آدم براثرخطائی ازبهشت رانده‌شدکعبهٔ دیگری‌همانندکعبهٔ آسمانی بناکردکه درزیرکعبهٔ نخستین واقع‌شده‌است‌ودرنزدیکی‌همین‌کعبه‌بودکه‌اسماعیل با پای خود ضربتی بزمین زد وچشمهٔ زمزم بوجود آمد. مکه نیز بعدها درمیان این دومحل مقدس بناگردید .

فرزندان اسماعیل بمرور زیاد وزیادتر شدند وبه‌خاور واطراف خلیج فارس وشمال وساحلهای مدیترانه وجنوب ونزدیکیهای خلیج‌عدن روی‌آوردند ودر این سرزمین‌ها پراکنده شدند. اما بهرجاکه رفتند همواره مکه برایشان شهر مقدسی بود وبرای زیارت‌کعبه بدان سفر میکردند وسنگ سیاهی را که حضرت آدم بزمین آورده بود می‌بوسیدند وجرعه‌ای چند ازآب مقدس چاه اسماعیل یازمزم می‌نوشیدند .

بنی‌اسرائیل، فرزنداسحاق بن‌ابراهیم‌قوم‌یهودرا بوجودآوردند وفرزندان اسماعیل، فرزند دیگر ابراهیم، قوم عرب را .

۲ - دین عرب‌ها، پیش از ظهور اسلام

عرب های روزگاران کهن، مانند همهٔ مردمان آنروزگار، طبیعت را می‌پرستیدند.

آنان خورشید و ستارگان و روانهای آنهارا پرستش می‌کردند. خاطرهٔ ابراهیم واسماعیل‌را گرامی می‌شمردند ودرمکه بت‌های گوناگونی برپا داشته بودند وآنان‌را پرستش می‌کردند.

برای هرروز ازسال بتی داشتند و بدینگونه ۳۶۰ بت را می‌پرستیدند و گرامی‌ترین این‌بت‌ها هبل بود که بشکل آدمی زاده‌ای از عقیق تراشیده شده بود ویك دست آنرا از طلا ساخته بودند.

جز این خداها وبت‌ها، عرب‌ها «الله» را نیز می‌پرستیدند که والاتر ازهمه‌بود. اما بااینهمه به‌ستارگان وبت‌های دیگر توجه بیشتری داشتند.

بتهای آنان بت‌های واحدی نبود. در آنروزگار عرب های عربستان به قبیله‌ها وطایفه‌های گوناگون تقسیم شده بودند وهرقبیله برای خود بت‌ها و عقیده‌های مخصوصی داشت. اینان هرچند گاه بیکدیگر حمله می‌بردند و باهم می‌جنگیدند وهرقبیله معتقدات قبیلهٔ دیگررا مورد تمسخر قرار میداد، ولی در عین‌حال خودرا قوم واحدی می‌پنداشتند وهرگز پیوند خانوادگی خویش را فراموش نمی‌کردند.

عرب‌ها، براثر موقع جغرافیائی خاصی‌که داشتند هرگز اسیر ستم وظلم ملت‌های نیرومند شرق یاغرب نشدند. بابل، ایران، یونان و رم هرگز حملهٔ سختی بدانان نبردند، وبهمین دلیل تمدن ودانش این‌ملت‌ها نیز درمیان اعراب رواجی نگرفت. جهالت بر آنان غلبه داشت. با یکدیگر می‌جنگیدند. بر سر عقیده‌های خود کشمکش داشتند ودرهرگوشه‌ای از سرزمین خود گرسنگی یا نخلی وتپه‌ای‌را مقدس می‌شمردند.

گاهگاه نیزخبری چون باد درمیانشان پراکنده می‌شدکه سنگها ونخلهای مقدس تازه‌ای پیدا شده‌است‌که بیماران‌را شفا می‌دهد ونیازمندان را بمراد دل خود می‌رساند. در آن هنگام ایمان به یك چنین نیروهائی، در میان عرب ها

بسیار قوت داشت وای بسا که برای دست‌یافتن به‌جاهای مقدس، چهل پنجاه فرسنگ راه را درمیان بیابانهای سوزان می‌پیمودند. ولی اینها همه ذره‌ای از اهمیت شهر مکه وخانهٔ کعبه وچاه اسماعیل درنزد آنان نمی‌کاست.

درآن زمان عربستان به سرزمین «عطر وگلاب» شهرت یافته بود ومکه بازار آن بود، وعرب‌هائی که به‌زیارت کعبه می‌آمدند عطر وعود وادویه با خود می‌آوردند ودرآنجا می‌فروختند یا باکالاهای دیگر تعویض می‌کردند. بدینگونه دین وبازرگانی درمیانشان بهم آمیخته بود واینکار برای بازرگانان شهر مکه بسی سودمند بود ومردم را بآمدن بدان شهر وزیارت کعبه تشویق و ترغیب می‌کرد.

دیری نپائیدکه این بازرگانان چاه زمزم را نیز ازآن خود خواندند و بفروختن آب آن به‌مؤمنان دست یازیدند. اما اعراب با آنکه درجهالت بسر می‌بردند بمرور درتقدس آب تردید کردند وگفتند که چگونه میتوان آبی‌را که همچون کالائی خریدوفروش می‌شود، مقدس پنداشت.

بعضی از زیارت‌کنندگان می‌گفتند: «اگر چنین است وآب زمزم مقدس نیست، دیگر چگونه می‌توان باورکرد که آن بت‌ها وپیکره‌های خانهٔ کعبه مقدس باشد.» وبسیاری نیز می‌گفتند که چنین است وخاموش می‌ماندند.

اما بمرور ایمان آنان به‌مقدس بودن آب زمزم ازمیان رفت وکم‌کم از اعتبار کعبه نیز در نزد آنان کاسته شد واحترام بت‌ها هم کاستی گرفت ودیری نپائیدکه قمار ومی‌خوارگی وفالگیری جانشین همهٔ اینها شد. راستی‌که اگر عرب‌های آنروزگار مردمی متمدن بودند ای بساکه به‌دانش‌ها واختراعات گوناگون روی می‌آوردند؛ اما چنین نبود. روح ودل مردمان جاهل را هیچ چیز باندازهٔ فالگیری شادمان نمی‌سازد، زیرا که بدانان خبر از آینده‌ای می‌آورد که درانتظارشان است. مردم جاهل آینده‌را چیزی می‌پندارند که در جائی مرموز پنهان شده‌است. چنانکه اگرکسی بررمزش دست یابد، به‌نگریستن درآن واطلاع ازآنچه برسراو خواهد آمد توانا خواهد شد؛ عرب‌های آنزمان ازراه نگریستن درستارگان ومراقبت دروضع هوا وتشریح پرندگان وموشان

ویاراه‌رفتن دردوایرمرموز ویا بافالگرفتن، می‌خواستند ازآینده باخبر شوند .

گرفتن فال قمار را بمیان آنان آورد .

وقمار آنان را بکارهای زشت راهبر شد .

کسانی ازقوم یهود، پس‌از خرابی اورشلیم بدست رمی‌ها، بمیان اعراب آمدند وآئین خودرا بدانان تعلیم کردند. بعدها مبلغان عیسوی پدیدار شدند وکوشیدند که عرب‌ها را به‌پرستش انجیل وادارند اما اینان بهیچیك ازین سخنان گوش نمی‌دادند وجز به‌سوارکاری وسرودن شعر ونوشیدن شــراب و پرداختن بقمار بهیچ چیز دل نبستند وپیوسته سرگرم کار خویش بودند .

۳ - از چوپانی تا بازرگانی

بسال ۵۷۰ میلادی، درست درآن زمان‌که می‌خوارگی وقمار وخرافه‌های دهشتناك براندیشه اعراب چیره بود، کودکی درمیان یکی از خانواده‌های مشهور مکه بدنیا آمدکه اورا محمد(ص) خواندند .

دربارۀ زادن محمد(ص) وآنچه درآن هنگام روی داد، ونیز دربارۀ دوران کودکی او داستانها زده‌اند. آورده‌اند که آن‌دم‌که او بدین جهان پا نهاد همۀ بت‌های کعبه بر خود لرزیدند واز روی پایه‌ها بزمین درغلتیدند . نیز می‌گویند که چون محمد(ص) دیده بدنیا گشود نگاهی بآسمان انداخت و گفت :

لااله الا الله ، محمد رسول الله (جز پروردگار خدائی نیست و محمد پیامبر پروردگار است .)

اماصرف‌نظرازاین‌داستانها، آنچه‌راکه بدرستی دربارۀ محمد(ص) می‌دانیم اینست‌که درشش سالگی پدر ومادر خویش از دست بداد و عمویش ابوطالب اورا بخانۀ خود برد وچون اندکی براین برآمد ومحمد به‌سن رشد رسید او را به‌دست شبانی‌سپرد تابرای اوچوپانی‌کند. بدینگونه محمد(ص) سالهای جوانی را دردشت وصحرا بچوپانی گذراند و بیابان دبستان و خورشید و ستارگان آموزگاران وی شدند .

اما محمد(ص) از چوپانی دست کشید وشتربانی پیشه کرد. او همراه

کاروانها به‌مصر وایران وسوریه وشمال وخاور وباختر سفرکرد وکالاهای عربستان را ببازارهای این‌کشورها برد.

بزودی آوازهٔ امانت ودرستی او زبانزد بازرگانان مکه شد وبیوه زن مالداری بنام خدیجه اورا بکار خود گمارد وباکاروانی ازعطر وادویه به‌سوریه روانه‌اش کرد ومحمد(ص) در رأس موعد ازین سفر بازگشت وبرای خدیجه سود فراوان باز آورد.

درآنموقع خدیجه چهل ساله بود وسه‌فرزند داشت. اما چون محمد(ص) برای نخستین بار چشمش بوی افتاد اورا زنی یافت که هنوز زیبا وجوان بود. خدیجه نیز از وقار وهیبت محمد(ص) درشگفت ماند. او جوانی بود میانه بالا و سینه‌ای فراخ وموئی پرجعد داشت و دندانهای سپیدش از میان لبهایش می‌درخشید. درموقع راه رفتن گامهای تند ومحکم برمیداشت وچون بدیدار خدیجه رفت وی‌را احترام بسزا کرد.

خدیجه، بمحض آنکه طنین سخنان محمد(ص) درگوشش پیچید، آنرا چون موسیقی دلنوازی مطبوع یافت. محمد(ص) از بازرگانی وکالا وسود وسختی‌های سفر سخن می‌گفت، اما خدیجه تنها فریفته آوای او بود وآهنگ سخنش، که چون شعرهای لبید[1] بسیار موزون بود.

محمد(ص) گزارش کارهای خودرا به‌خدیجه‌داد وبخانهٔخویش بازگشت.

عصر همانروز جمعی به‌نزد اوآمدند ودراثنای صحبت ازوی پرسیدند:

«بگو ببینیم، چه چیز مانع ازدواج تو می‌شود؟»

محمد(ص) پاسخ داد: «آخر دوستان، مگر نمیدانید که من چقدر بینوا هستم وتاثروت کافی بچنگ نیاورم زن نخواهم کرد.»

– «اما اگر زنی مالدار وزیبا ترا بخواهد، آنگاه چه‌خواهی گفت؟»

– «اسم این زن چیست؟»

و آنان گفتند: «خدیجه.»

«خدیجه؟ هروقت که رضا دهد با او ازدواج خواهم کرد.»

---

۱ ـ لبید ـ ازشاعران بزرگ عرب.

و بدینگونه محمد(ص) چوپان بسن بیست وپنج باخدیجه بیوهٔ مالدار مکه ازدواج کرد وبااین ازدواج از توانگران مکه شد وبدین ترتیب پروردگار اورا ازتلاش معاش معاف فرمود .

٤ - از بازرگانی تا پیامبری

محمد(ص) پانزده سال باخدیجه بشادمانی زندگی کرد ودر این‌مدت ثروتشان افزونتر شد ومیان مکیان ارج ومنزلت بیشتری کسب کردند .

اما بت‌پرستی مردم ومی‌خوارگی وقمار که بگوشه وکنار مکه راه جسته بود محمد(ص) را سخت اندیشناك کرده بود وهمواره دراین فکر بودکه چه کند تا قوم خودرا از آن وضع شوم برهاند .

محمد(ص) درسفرهائی‌که بکشورهای دیگر کرده بود بادین یهود وآئین مسیح آشنا شده‌بود واینك آرزوی آن داشت‌که پیامبری بیاید واعراب‌را براه راست هدایت کند .

او روزها وشب‌ها را درجاهای خاموش وخلوت بیرون شهر می‌گذراند وهمواره درفکر یافتن راهی بود تامگر مردم خویش‌را رهائی بخشد .

یکروز همچنانکه درتنهائی نشسته بود وبه سرنوشت مردم خویش می - اندیشید، ناگهان فرشته‌ای درنظرش پدیدار شد که می‌گفت :

- «من جبرئیل هستم .»

آنگاه لوح زرینی[1] پیش آورد وفرمان داد :

- «بخوان .»

محمد(ص) گفت: «خواندن نمی‌دانم .»

باز جبرئیل گفت: «بخوان .»

و محمد(ص) گفت: «چه بخوانم ؟»

آنگاه جبرئیل گفت: «اقراء باسم ربك‌الذی خلق خلق‌الانسان‌من‌علق...»[2]

---

۱ - در بعض‌روایات . طوماری‌از دیبا

۲ - بخوان بنام پروردگارت که بیافرید . انسان را ازخون‌بسته بیافرید (او۲)سورهٔ علق .

و آنگاه محمد بخواندن پرداخت .

ای جامه بخویش پیچیده، برخیز وبترسان .

پروردگارت را تکبیر گوی .

ولباس خویش پاکیزه دار واز پلیدی دوری‌کن .

و منت منه که بیشتر یابی .

و بخاطر پروردگارت صبور باش[1] .

آنگاه آیات دیگری برلوح زرین پدیدار گردید ومحمد(ص) آنهارا نیز بخواند .

چون فرشته ولوح ازنظر او ناپدید شد، باشتاب به‌نزد زن خود خدیجه آمد وآنچه‌راکه دیده بود حکایت کرد .

خدیجه درایمان آوردن بگفته های محمد(ص) تردیدی نکرد و او را تشویق کرد که بازهم بکوه رود وباز منتظر بماند .

محمد(ص) نیز چنین کرد وفرشته نیزپی‌درپی براو ظاهر می‌شد وپیامی از پروردگار بر او می‌خواند . چون محمد دریافت که از جانب پروردگار به‌پیامبری برگزیده شده است، به‌تبلیغ نزدیکان خویش پرداخت و هنگامیکه عده‌ای را پیرو خود دید روزی بخانه کعبه رفت تا همه مردم را به‌پرستش پروردگار یکتا دعوت کند .

آورده‌اندکه او درخانه کعبه با وقاری‌که خاص او بود در برابر مردم بپاخاست ودر حالی‌که کمی می‌لرزید ودچار هیجان شده بود چنین فرمود :

«لااله الا الله ، محمد رسول الله» .

جمعی استهزاکنان ازو پرسیدند: «چه‌نشانه‌ای براین داری‌که خدائی جز الله نیست وتو هم پیامبر او هستی ؟»

محمد(ص) که استهزا کردن‌را خوش نمی‌داشت ابتدا کمی خشمگین‌شد ولی خشم خود فرو خورد وتصمیم گرفت تا پیامی راکه آورده است، بی‌توجه به استهزا کنندگان، بمردم برساند .

---

۱ ـ سوره مدثر ازآیهٔ ۱ تا آیهٔ ۷

ازاینرو به‌آوائی بلند وبا جمله‌هائی کوتاه وموزون بشرح داستان ابراهیم وبت‌شکنی او پرداخت. اما باز استهزا گران سخن اورا بریدند وپرسیدند :

«اما توچه نشانه‌ای داری که خدائی جزالله نیست وتوهم پیامبراوهستی؟» وگروهی که درآنجا بودند بخنده افتادند وفریاد کشیدند :

«بما علامتی بده که جز الله خدائی نیست، معجزه‌ای بکن !»

دراین هنگام عرق برپیشانی حضرت محمد جمع شد وسپس خشم‌آلود ، فرمود :

«ای شماکه معجزه ونشانه‌ای طلب می‌کنید. بنگرید! این پروردگار یکتاست که آسمان‌را بی‌هیچ ستون دربالا نگاه میدارد واین‌را می‌توانید به‌بینید. اوست که زمین‌را چنین گسترانده‌است ودرآن کوهساران ورودها پدید آورده است .»

«ای شماکه معجزه ونشانه‌ای طلب می‌کنید. سوگند به‌هنگام دمیدن روز وسوگند بشب هنگامی که پیش می‌آید، قسم بخورشید وروشنی‌آن وقسم به‌صبح وعصر وسوگند به‌درخت انجیر وزیتون وخرما، که همه برای شما نشانه هائی هستند .»

«ای کافران، آنچه‌راکه شما می‌پرستید من‌نخواهم پرستید وخدا یکیست وهیچکس مانند او نیست .»

۵ - سالهای مبارزه

حضرت محمد(ص) پس از نخستین سخنرانی خود، بازهم بمیان مردم می‌آمد. وبازهم آنان‌را به‌پرستش خدای یگانه دعوت می‌کرد ودرخانه کعبه پیامهای آتشین پروردگاررا بگوش‌های ناشنوای کافران فرو می‌خواند. اما آنان همچنان اورا استهزا میکردند وهرگاه که وی را میدیدند فریاد می‌زدند ومی‌گفتند: «آن مردرا بنگرید که مدعی است برآنچه درآسمان می‌گذردآگاه است .»

وچون او به‌سخن گفتن می‌پرداخت با خواندن تصنیف های عامیانه اورا مسخره می‌کردند .

اما محمد(ص) بدانان وقعی نمی نهاد و به‌تبلیغ پیغمبری خویش ادامه می داد .

مردم مکه تازمانیکه محمد(ص) آنان را به‌ترك بت‌پرستی خدای یگانه دعوت می‌کرد وی را در کار خویش آزاد می‌گذاشتند ؛ زیرا موضوع «الله» برای آنان تازگی نداشت ونیز پند واندرزهای او دربارهٔ قمار ومی‌خوارگی وفال‌گیری آنان‌را سرگرم می‌کرد .

اما محمد(ص) باینها اکتفا نمی‌ورزید وبه‌بازرگانان مکه ونیزتوانگرانی که آب زمزم وکعبه‌را وسیلهٔ سودجوئی ساخته بودند حمله می‌کرد. توانگران بکسان محمد پیام‌دادند تاوی‌را ازسخن‌گفتن برضد آنان بازدارند. محمد(ص) دربارهٔ تهدید واخطار این‌گروه می‌فرمود:

«حتی اگر خورشید را درطرف راست وماه‌را درطرف چپ من‌بگذارند، دست از رسالت خود برنخواهم داشت .»

و همچنان به‌وعظ های خویش ادامه داد وسالها کوشید تا جمع کوچکی را هواخواه خود ساخت وآنانراکه درواقع اسلام آورده بودند، مسلمان نامید، بمعنی مطیع، یعنی کسی‌که از فرمانهای پروردگار اطاعت می‌کند .

دراین‌هنگام توانگران ورؤسای مکه با دقت مراقب کارهای محمد(ص) بودند وچون می‌دیدند که شمارهٔ پیروان او روز بروز افزون‌تر می‌شود قانونی گذراندند وبموجب آن مقرر داشتند که هرکس اسلام آورد از مکه رانده خواهد شد .

حضرت محمد(ص) همچنان بکار سترك خویش ادامه می‌داد، ولی مردم از ترس نفی بلد جرأت آن نداشتند که بدین وی درآیند .

دراین هنگام خدیجه، زن گرامی ووفادار حضرت محمد وفات یافت و این برای آن مرد بزرگ مصیبت سختی بود. ولی باز درکار او خللی ایجاد نکرد وهمچنان مردم‌را باسلام دعوت می‌فرمود .

اندکی بعد، حضرت محمد(ص) چون دیدکه کار پیشرفت دین درمکه گرفتاریهای زیادی دارد، به‌شهر طائف عزیمت فرمود و درآنجا به‌گستراندن

تعالیم خویش آغاز نهاد .

طائف که در بیست فرسنگی مکه واقع است ، در آن روزگار مرکز تاکستانهای بزرگی بود که مالکان آن بی‌درنك بامحمد(ص) از در مخالفت درآمدند؛ زیرا وی‌مردم‌را به‌ترك می‌خوارگی دعوت می‌فرمود واین، سودهای سرشار آنان‌را بخطر می‌انداخت. ازاینرو بازرگانان این شهر به محمد(ص) حمله کردند واو چاره‌ای نیافت جز آنکه به‌شهر مکه بازگردد ودراین شهر کار خودرا از سر گیرد .

آورده‌اند که درهمین شهر روزی دوازده‌تن زائرکه از یثرب آمده‌بودند بحضور آن‌حضرت شتافتند وازو خواستند تاتعالیم خودرا جهة آنان باز گوید. این زائران در یثرب ازکلیمیان مسأله پرستش خدای یگانه‌را شنیده بودند واز اینرو درك سخنان محمد(ص) برایشان بسیار ساده بود.

حضرت محمد بدین زائران فرمود :

«تعالیم من بسیار ساده واز اینقرار است :

بدانیدکه خدا یکی‌است وجز او خدائی نیست ومحمد پیامبر اوست؛

بت پرستی را ترك کنید؛

دزدی مکنید؛

دروغ مگوئید؛

بکسی تهمت مزنید؛

خمر منوشید؛

واگر این دستورهارا بکار بندید، آنوقت مسلمان شده‌اید .»

سال بعد هفتاد وپنج تن ازیثرب بزیارت کعبه آمدند واز محمد(ص) خواستند تاآنان‌را بدین خویش بپذیرد . محمد(ص) ازمیان این گروه دوازده تن‌را برگزید وآنان‌را شاگردان خود نامید وفرمود تابه یثرب بازگردند ودر آنجا مردم‌را بپذیرفتن اسلام دعوت کنند .

اهل مکه چون دیدند که محمد(ص) درصدد یافتن پیروانی دریثرب است برآن شدند تاوی‌را بقتل رسانند ونگذارند که آئین خودرا بیش از آن

گسترش دهد. اما خوشبختانه درآن شبی که نقشه قتل می‌بایستی عمل شود، حضرت محمد سوار برشتر معروف خود عضباء از مکه به‌یثرب هجرت فرمود ومکیان نتوانستند کاری ازپیش برند.

۶ - از پیامبری تا خلافت

هجرت حضرت محمد(ص) ازمکه به‌یثرب آغاز تاریخ مسلمانان جهان است ویثرب ازآن پس اعتباری عظیم یافت و «مدینةالنبی» لقب گرفت بمعنی «شهر پیامبر» واهل آن بعکس مردم مکه محمد(ص) را سخت گرامی داشتند ودراین شهر بودکه اسلام اساسی عظیم یافت وقوت گرفت وخلق کثیری بدان پیوستند. دیگر محمد(ص) نه‌تنها مصمم بودکه اهل مکه‌را بدین خویش آورد بلکه می‌خواست تمامی جزیرةالعرب را نیز بزیر لوای اسلام کشاند.

مدینه علاوه برکسان زیادی ازاهل آن‌که اسلام آوردند، ازنظر جنگی نیز برمکه برتری داشت ودیوارهای بلندی اطراف آنرا گرفته بود وگرداگرد آن نخلستانهای پهناوری قرار داشت وبرروی هم محل مناسبی برای پیامبر و یاران او بود.

درمکه، محمد(ص) مردم‌را بدین‌اسلام دعوت می‌کرد ومیخواست تااورا پیامبر خدا بشناسند؛ اما درمدینه مردم اورا نه‌تنها پیامبر خدا بلکه پیشوا و رهبر نیز شناختند ودرانتظار فرمانش نشستند.

ودیری نپائیدکه حضرت پیغمبرلشگری ازمسلمانان فراهم‌کرد وبرنیروی خویش افزود وچون این خبر به‌بازرگانان مکه رسید برآن شدند که تازود است محمد(ص) ولشگر وی‌را ازمیانه بردارند تا مبادا کار اسلام بیش ازآنچه بود قوت پذیرد.

از اینرو بازرگانان مکه سربازانی را اجیر کردند وبدانها سلاح دادند تا باشتران وجمازان تندرو برمحمد ویاران اوحمله‌ور شوند. بدینگونه نخستین جنگ بین حضرت پیغمبر ودشمنانش آغاز گردید وچون آن حضرت از پیش برنقشهٔ مکیان آگاهی یافته بود، آنان موفق نشدند مسلمانان‌را غافلگیر سازند وپس‌از مختصر شکستی‌که درلشگر اسلام راه یافت، مسلمانان بفرمان محمدکه

بدانان نیرو وشهامت می‌بخشود از نو بدشمن حمله‌ور شدند. ولی مکیان که تصور می‌کردند حضرت محمد(ص) کشته شده‌است، بمکه عقب نشستند و در حالیکه نقشهٔ خودرا تمام شده می‌پنداشتند، سرود خوانان و شادی کنان بشهر خویش پا نهادند.

اما مکیان برخطا بودند وحضرت محمد هنوز زنده بود وازین فرصت استفاده کرد وازنو لشگری عظیم تر ازگذشته فراهم کرد وآمادهٔ نبرد شد. اهل مکه چون برخطای خویش وقوف یافتند ازنو به‌محمد(ص) ویاران او حمله‌ور گردیدند؛ اما این‌بار پیروزی با لشگر اسلام بود ودرپی این پیروزی گروه دیگری ازمردم بدین‌اسلام‌آمدند وحضرت محمد مجدداً درمدینه استقرار گرفت وبکار گستراندن آئین اسلام مشغول شد.

حضرت محمد که دراین زمان آوازه‌اش درهمه جا پیچیده بود ومردی نیرومند ومحبوب بشمار می‌رفت ازلحاظ خصوصیت های فردی هنوز همان مرد فرزانه ومهربان پیشین‌بود. بدستوراو نیمکتی درجلوی منزلش نهاده‌بودند وبهرکس‌که روی آن‌می‌نشست خوراك وپوشاك می‌بخشود. اوبکودکان علاقمند بود وبدانها مهربانی می‌نمود ودرجنگ ها نیز دوش بدوش سربازان خود می‌جنگید.

محمد لحظه‌ای ازکار دین فارغ نبود وپیوسته مردم‌را به‌اسلام تبلیغ می‌فرمود ومی‌کوشید تا تعالیم خودرا چنان ساده وروشن بیان داردکه همگان آنرا دریابند. اوبکار بستن این پنج دستور را بهمهٔ مسلمانان پرهیزکار توصیه می‌فرمود تا براستی مسلمانی پاك سرشت وپرهیزکار باشند. اومی‌فرمود:

بخدا ایمان بیاورید وبه محمدکه پیامبر اوست،

روزانه پنج‌بار نماز بخوانید،

به تنگدستان مهربان باشید وازمال خود به‌ایشان ببخشید،

درماه رمضان روزه بگیرید،

وسالی یکبار ازمکه، شهرمقدس، زیارت کنید.

۷ - پیروزی بر مکه

شاید، زیارت‌مکه، درآنروزگار یکی ازمهمترین فرمانهائی‌بودکه حضرت محمد به‌پیروان خویش داد. زیرا بدین ترتیب رفتن بدانشهر وزیارت کعبه برایشان یکی از وظایف دینی بشمار می‌رفت ومی‌بایستی بهر نحوی که شده‌است بدان راه یابند. مسلمانان از محمد(ص) می‌پرسیدند :

«اگر اهل مکه نگذارندکه مابدان شهروارد شویم، آنگاه چه‌بایدکرد ؟»

و محمد(ص) درپاسخ آنان می‌فرمود: «من، آخرین پیامبران، شمشیر دردست به‌پیامبری فرستاده شده‌ام. شمشیر کلید بهشت ودوزخ است؛ هرکس آنرا برای اسلام بردارد اجری بزرگ خواهد یافت .»

وبدینگونه درسال هشتم هجرت حضرت محمد با لشگری از ده هزار مسلمان بسوی مکه روانه شد وچون خبررسیدن لشگر به‌مکیان رسید همه‌ازشهر گریختند واز وحشت بکوه ها پناه بردند. بطوریکه مکه بکلی خالی شد وکسی ازدشمنان پیامبر درآن نماند .

محمد(ص) پیشاپیش سپاه سواربرشتر خویش‌وارد شهرشد. ازکوچه‌های خالی وخلوت عبورکرد وبخانهٔ کعبه رسید. درآنجا دربرابر هبل بت‌بزرگی‌که یك دست آن‌ازطلا بود ایستاد وبه‌پیروان خویش فرمود :

«جاء الحق و زهق الباطل - راستی آمد وناراستی باید جای بپردازد .»

پیروان او بی‌درنگ برسر بت ریخته ودر دم آنرا باخاك یکسان‌کردند. آنگاه حضرت محمد به‌نزدیك بت دیگر پیش راند وباز بمسلمانان فرمود :

«راستی آمد وناراستی باید جای بپردازد .»

و مسلمانان آن بت‌را نیز دردم ازمیان بردند وبدینگونه تمامی سیصد و شصت بت خانهٔ کعبه ازمیان رفت. محمد(ص) به‌همراهان خود امر داده بود تادرشهر چیزی را خراب نکنند و بازار را بیغما نبرند و به‌هیچ‌کار زشتی دست نیازند .

وچون مردمی‌که ازشهرگریخته‌بودند بدان بازآمدند، دریافتندکه‌حضرت محمد ویارانش دوستانه بزیارت کعبه آمده‌اند وهیچ زیانی بدیشان نزده‌اند. از

اینرو به‌اووبه‌دین اسلام راغب شدند ودسته دسته به‌محمد ودین‌او ایمان آوردند و مسلمان شدند .

۸ - آخرین سخنان پیامبر

دراین‌زمان حضرت محمد بدوران پیری و کهولت پامی‌نهاد. وکوششهای شبانه‌روزی تن اورا بیمار وخسته کرده بود. اماهنوز کارهای زیادی درپیش داشت. می‌بایست نه‌همان اعراب، بلکه‌تمامی مردم‌جهان‌را بدین‌اسلام فراخواند. بزودی دسته‌هائی ازمبلغان اسلامی‌را بکشورهای گوناگون روانه کرد وپادشاهان و فرمانروایان را بپذیرش اسلام دعوت فرمود .

هرکس آئین اسلام‌را می‌پذیرفت اورا می‌ستودند وهرکس یا هردولتی که باآن به‌مخالفت برمی‌خاست محمد (ص) بدانان چنین می‌فرمودکه :

«من، آخرین پیامبران، شمشیر دردست به‌پیامبری فرستاده شده‌ام. شمشیر کلید بهشت و دوزخ است. هرکس آنرا برای اسلام بردارد اجری بزرگ خواهد یافت .»

و بدین ترتیب لشگر اسلام کشورهای نزدیك‌را مسخر کردند و سه سالی نگذشت که تمامی عربستان وبسیاری ازطایفه‌های اطراف مطیع حضرت محمد بودند .

دراین‌هنگام حضرت محمد (ص) که شصت وسه‌سال ازعمرش می گذشت، پایان زندگانی خویش‌را نزدیك می‌دید. ازاینرو پیروان خویش‌را فراخواند وبه‌آنان تعالیم خودرا ازنو یاد آور شد وفرمود تابه پروردگار ایمان داشته باشند، بینوایان‌را یاری دهند، ومزد زحمتکشان را پیش ازخشکیدن عرق جبینشان بپردازند وبت‌پرستی پیشه نکنند. آنگاه درپایان سخنان خود فرمود :

«ای مردم، بدانچه می‌گویم گوش فرادهید، زیرا نمی‌دانم که سال دیگر نیز درمیان شماباشم. بدین خودایمان قلبی‌داشته باشید وبهنگام روزه دروغ مگوئید وتهمت مزنید. پروردگارتنها نخوردن خوراك‌را بس نمی‌داند. نیز این گفتهٔ پروردگار را دریاد داشته باشیدکه می‌فرماید :

«ای مردم، بدانچه می گویم گوش فرا دهید گرامی ترین شما نزد خدا

پرهیزکارترین شماست.»[۱]

سه‌ماه پس‌از این اجتماع حضرت محمد پیروان خودرا دراین جهان تنها گذاشت وبه‌سرای باقی رحلت فرمود. اما بسیاری ازمسلمانان مرگ پیامبر دین خودرا باور نمی‌کردند تاآنکه ابوبکر بمیان مردم‌آمد وندا درداد که ای‌پیروان محمد، بدانیدکه آنحضرت ازمیان شمارفته است، اما آگاه باشید که پروردگار هرگز نخواهد مرد وتاابد زنده خواهد بود.

۹ - گسترش اسلام

عربستان درزمان ولادت حضرت رسول سرزمینی بودکه مشتی بت‌پرست درآن بسرمی‌بردند ودرمیان آنها بسیاری ستاره پرستی، فالگیری وغیب‌گوئی میکردند. اما پس‌از آنکه آنحضرت به‌پیامبری مبعوث شد و برای پراکندن اسلام مجاهدت فرمود، دیری نپائیدکه بت‌پرستی در عربستان ازمیانه برخاست وتخم یکتاپرستی دردلها کاشته شد ورشدکرد وبارها آورد. از می‌خوارگی و قمار بازی نیز اثری برجای نماند.

پیروان محمد(ص) پس‌از رحلت او پیامهائی راکه وی برای آدمیان آورده بود در کتابی جمع آوردند که «قرآن» خوانده شد و کتاب مقدس مسلمانان جهان‌گردید وهنوزصدسالی براین‌برنیامنده‌بودکه پیروان‌محمد(ص) آئین‌اسلام‌رادرکشورهائی چون سوریه، مصر، تونس، طرابلس، الجزایر، ایران وهندوچین گستراندند ودیری نپائیدکه قلمرو اسلام تا اسپانیا نیز کشانده شد وازآن پس نیز تاسالهای سال همچنان توسعه یافت وهمراه این رشد وتوسعه فرقه‌های اسلامی نیز یك‌یك بوجود آمدند وبعضی نیز بسیار نیرومند ومقتدر شدند وباآنکه هریك‌ازفرق، معتقدات مخصوصی برای خود بوجود آوردند، باز همهٔ آنها برسرکلیات اسلام متفق ماندند. همهٔ آنها پروردگار جهان رایکی می‌دانند، همه بوجود شیطان اعتقاد دارند وبرای نوع بشر روز رستاخیزی

---

(۱) یا ایهاالناس، انا خلقناکم من ذکر وانثی، و جعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا؛ ان اکرمکم عندالله اتقیکم والله علیم خبیر. (سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳)

قائلند که روز حساب خواهد بود ودرآنروز درستکاران به‌بهشت وخطاکاران به‌دوزخ خواهند رفت. آنان همگی به تقدیر عقیده دارند و برآنند که آنچه می‌شود یاخواهد شد چیزی است که از روز ازل قرارآن نهاده شده ودربارهٔ این مسئله ها کتابهای زیادی نوشته‌اند .

اما مسلمان معمولی بهمان اصول دین پای بند است وکمتر بدین مسائل می‌اندیشد. او همیشه کلمهٔ خدارا برزبان دارد ودمی ازاو غافل نیست. با سبحه‌ای که دربرابر ۹۹ نام پروردگار ۹۹ دانه دارد پیوسته درحال ذکراست وباگرداندن هردانهٔ سبحه یکی ازنامهای پروردگاررا بلب می‌آورد وهرگاه‌این نامهارا ازیاد برده باشد پیوسته زیرلب می‌گوید: «الله، الله، الله» .

بخش پنجم

اصلاح کنندگان آئین مسیح

رهائی از دوران سیاه قرون وسطی

لوتر می گفت :
«هیچکس نمی‌تواند بزور و جبر عقیده‌ای
را به کسی تحمیل کند .»

اصلاح کنندگان آئین مسیح

پرتستانیزم

مذهب پرتستان همراه بانهضت اصلاح‌طلبی دراروپای باختری آغاز شد اما این نام ازسال ۱۷۸۳، یعنی زمانی‌که انجیلی‌های کشور-های متحد امریکا خودرا پرتستان کلیسای اسقفی نامیدند، بصورت رسمی بکار رفت.

امروزه تقریباً کلیهٔ فرقه‌های آئین‌مسیح‌راکه جزو کاتولیک‌های رم یا ارتدکس‌های یونان نیستند پرتستان می‌خوانند. این پرتستانها بعضی بسیار متعصب هستند وتنها توفیرشان باکاتولیک‌ها دراین است که به‌مقام ومنزلت پاپ اهمیتی نمی‌نهند وبعضی دیگر دراصول عقاید هم باکاتولیک‌ها مخالفتهائی دارند.

شمارهٔ پرتستانهای آئین‌مسیح، نزدیک به۲۰۲ میلیون نفر است دربرابر ۴۷۰ میلیون نفرکاتولیک و۱۲۸ میلیون‌نفر ارتدوکس یونان. مهمترین فرقه‌های پرتستانها : باپتیست‌ها، متدیست‌ها وپیروان لوتر می‌باشند.

اصلاح کنندگان آئین مسیح

رهائی از دوران قرون وسطی

۱ - شرق یعنی شرق وغرب یعنی رم

هزاروششصدسال پیش که کنستانتین آئین مسیح‌را دین رسمی امپراتوری رم‌کرد برآن بود تامگر حکومت آسمانی‌را باحکومت زمینی درهم آمیزد .

درآنروزگار این‌امپراتوری بزرگ، بیشترکشورهای متمدن‌را در چنگ خود داشت وفکر فرمانروائی برهمهٔ جهان‌را درسر می‌پروراند . کلیسا نیز می‌خواست تا آئین مسیح را به‌جهانیان بقبولاند وحکومت معنوی‌را در دست خود بگیرد .

وچون کنستانتین کلیسا ودولت‌را یکی‌کرد، منظور اصلی او وکلیسا آن بودکه زمام همهٔ امورسیاسی ودینی جهان‌را بدست آورد. وبراثر همین اتحاد دولت وکلیسا بودکه امپراتوری بزرگ‌رم به‌امپراتوری مقدس رم تبدیل شد.

درآنموقع کلیسارا چندین اسقف زیر نظر پنج نفر کشیش‌که آنانرا پطریارخ یا پاتریارك‌که بیونانی بمعنی پدربود اداره می‌کردند. این پاتریارك‌ها را پاپ نیز می‌خوانند که باز بمعنی پدر است بزبان لاتینی .

مهمترین ومعتبرترین این پدران درغرب، پاپ‌رم بود ودرشرق، پاپ قسطنطنیه‌که از همان اوان پیوسته بایکدیگر مخالفت‌هائی داشتند وپاپ رم

همواره ازکارهای پاپ قسطنطنیه درتشویش بود .

اما اعتبار رم روزبروز نزد مسیحیان فزونی می‌گرفت، زیرا آرامگاه بسیاری ازبزرگان این دین ونخستین کسانی‌که بآئین عیسای ناصری روی آوردند درآنشهر قرارداشت ونیز ازآنروکه پاپ رم‌خودرا عالی‌ترین مقام کلیسا تصور می‌کرد .

قسطنطنیه نیز درآنزمان نزد امپراتوران بسیارگرامی وتقریباً مرکز امپراتوری بزرگ رم بشمار می‌رفت .

وبدینگونه، پاپ‌رم وپاپ‌قسطنطنیه پیوسته نسبت بمقام وموقع یکدیگر حسد می‌ورزیدند .

اختلاف مهم دیگری‌که درآنموقع میان شرق‌وغرب وجود داشت این بودکه درشرق جهان مسیحیت، مردم بیونانی سخن می‌گفتند. اما در غرب زبان لاتینی رواج داشت ودرترجمه‌هائی‌که ازیونانی به‌لاتینی می‌شد، گاه چنان پیش می‌آمدکه معانی دینی واژه‌ها اندکی دیگرگون می‌گردید وبدنبال آن، آداب ومعتقدات مردم نیزتفاوت‌می‌کرد. همین مسأله موجب بروز بحث‌ها ومشاجره‌های سختی میان کلیسای رم وکلیسای قسطنطنیه می‌شد.

وچون زمان باز هم بر اینها همه بگذشت، اختلاف‌های میان دو کلیسا بزرگ‌تر وبزرگ‌تر شد ورشك وحسد دوپاپ شرقی وغربی بیشتر و بیشتر گردید .

دراین بین ناگهان مسأله بت‌پرستی از نو بمیان آمد .

مسیحیان سالهای نخست ظهور عیسی‌که خود از قوم یهود بودند ، بت‌پرستی وستایش شمایلهای مقدسان‌را منع کرده بودند، اما دراین هنگام ستایش شمایلها ازنو رواج می‌گرفت .

پیکره‌ها وپرده‌های فراوان از مصیبت‌های مسیح وحواریون ومریم و نیز چهره‌هائی ازعیسی فراهم شد وحتی دسته‌ای کوشیدند تا شمایلهائی که پروردگاررا بنماید تصویرکنند. درغرب، پیکره‌سازی ودرشرق، نقاشی رواج یافت .

این شمایلها و پیکره‌ها بزودی پرستندگانی یافت و مسیحیان مؤمن در برابر آنها زانو بزمین می‌زدند وبرآن بودند که آنهارا نیروهای فوق‌العاده‌ای هست .

یهودوبعدهامسلمانان، بدین مناسبت مسیحیان‌را لعن‌می‌کردند ومی‌گفتند: «آن شمایل ها را بنگرید. چشم‌دارند ولی نمی‌بینند، گوش دارند اما نمی‌شنوند ودستانی دارندکه حرکت‌کردن نمی‌توانند. وباز این‌مسیحیان، آنها را می‌پرستند و اینك آمده‌اند ومی‌گویند که دین‌ما بهتر ازدین شماست .»

کشیشان کلیساهای مسیحی خود برخطرشیوع بت‌پرستی درمیان مسیحیان آگاهی داشتند. اما دربرابر امپراتوران ناتوان بودند ونمی‌توانستند آنانرا و بخصوص زنانشان‌را از آویختن اینگونه پرده‌ها درکلیساها منع کنند وهمین موضوع اختلاف میان مسیحیان‌را بیشتر ازپیش کرد . درهمین هنگام بود که قومهای مختلفی چون گت‌ها، هون‌ها، گل‌ها وفرانك‌ها بر امپراتوری رم تاختن گرفتند وآنرا زیرو روکردند واندکی بعد کشورهائی چون انگلستان وفرانسه واسپانیا وآلمان در اروپا پدیدار گشتند وچون همگی آئین مسیح را پذیرفتند نیرو واعتبار کلیسای رم افزایش بسیاری یافت .

اما درهمین زمان که کلیسای رم نیرومندتر می‌شد، قدرت امپراتوری رم شرقی کاهش می‌یافت وسرزمینهای پهناوری‌را ازدست می‌داد واین کاهش و آن‌فزونی شکاف میان شرق وغرب‌را عمیق‌تر کرد .

تا سرانجام بسال ۱۰۵۴ میلادی کلیسای مسیحی بطور قطع بدو بخش تقسیم شد :

درشرق : کلیسای ارتدکس یونانی .

درغرب : کلیسای کاتولیك رمی .

۲ - جنگ های صلیبی

سالها پیش ازآنکه کلیسا دچار این دو دستگی گردد، دین اسلام درجهان درخشیدن گرفته بود ولشکریانش بپراکندن تعالیم اسلامی در هر سوی جهان

بجنگ وستیز پرداخته بودند .

اورشلیم، شهرمقدس مسیحیان، دراین‌میان بدست مسلمانان افتاده بود و می‌گفتندکه مسلمانان همهٔ آنچه‌راکه نزد قوم مسیح مقدس بود دراین شهر از میان برده‌اند .

درآن هنگام مردی‌که اورا پطرس زاهد می‌گفتند درمیان فرانسویان بپاخاست وآنانراگرد یکدیگرفراخواند وگفت‌که باید لشگری‌بسازند واورشلیم را برای حفظ عظمت دین از چنگ مسلمانان رهائی بخشند . نیز گفت که هرکسی بصف جنگندگان راه مسیح به‌پیوندد همه گناهانش بخشوده خواهدشد.

بزودی بسیاری ازگناهکاران ونیز گروه عظیمی ازمعتقدان برای جنگ با مسلمانان گرد آمدند وراه اسرائیل‌را درپیش گرفتند. اینان با آنکه برای تصرف اورشلیم چند جنگ نیز با مسلمانان کردند وحتی چند صباحی نیز بر آنشهر دست یافتند ولی چون پا بسرزمینهای شرقی نهادند بعنوان دشمنان سرسخت‌کلیسای ارتدکس یونانی شناخته آمدند وخودنیز برآن‌شدند تاکلیسای کاتولیك رمی‌را درقسطنطنیه برتری بخشند واینها همه موجب‌شدکه جنگ‌های صلیبی، جدائی میان رم وقسطنطنیه‌را بمراتب افزونتر کند .

۳ - نیروی رم

نیروی کلیسای رم بمرور افزایش می‌یافت ودسته‌هائی بخاور و باختر و جنوب و شمال گسیل می‌داشت تا جهانیان را به‌پیروی از آئین مسیح فرا خوانند .

با افزایش نیروی کلیسا، نیروی پاپ رم نیز فزونی می‌گرفت و کم‌کم کار بجائی رسیدکه تخلف ازفرمانهای پاپ گناهی عظیم ونوعی دشمنی با حکومت تلقی می‌شد وبدینگونه پاپ تمامی قدرت‌هارا، چه زمینی و چه آسمانی در وجود خویش جمع‌آورده بود. او نه‌تنها خود را نایب وقائم مقام مسیح بلکه شاهزادهٔ فرمانروای همهٔ ملت‌ها نیز ملقب کرده بود .

چون پاپی در می‌گذشت بی درنگ پاپ دیگری بجای او برمی‌گزیدند

ولی در انتخاب پاپ جدید همه مردم شرکت نداشتند واینکار بعهده گروهی از کاردینالها بود. پاپ‌ها قدرت وضع قانون نیز داشتند وچون پاپی قانونی می-گذاشت، مردم چاره‌ای جز پیروی ازآن‌نداشتند. یکی ازاین قانونها، قانونی‌بود که پاپ بموجب آن مقرر کرده بود تامردم قسمتی ازدرآمد خویش‌را، مانند مالیات، بکلیسا بپردازند. پاپ برهمه چیز مردم نظارت می‌ورزید و حتی اجازهٔ اینکه مردم چه بخوانند وچه نخوانند، یا اینکه درچه زمینه‌هائی بتحصیل پردازند همه با او بود وهرچه او می‌گفت درحکم قانون بحساب می‌آمد .

اما اگرکسی تن به‌قانونهای پاپ نمی‌داد چه می‌شد ؟ چنین کسی‌را بی‌درنگ کیفر می‌کردند واصولا هرکس که سراز فرمان پاپ یا کاردینال‌ها و اسقف‌ها می‌پیچید بی هیچ درنگی مجازات می‌شد .

اما مردم بسادگی باینها همه تن‌نمی‌دادند . آنان می‌خواستند آنچه را که خود می‌خواهند بخوانند ودانش‌هائی راکه پاپ ممنوع کرده بود فرا گیرند و گروهی نیز باپرداخت مالیات یا باج به‌کلیسا مخالف بودند ودسته‌ای زیر بار روزهای مقدسی‌که کلیسا اعلام می‌کرد نمی‌رفتند .

ازین‌گونه مردم، هرگاه‌کسی بچنگ مأموران پاپ می‌افتاد وگناه‌اوثابت می‌شد، تنبیه می‌گردید .

وهرچه ستم پاپ افزایش می‌یافت، شمارهٔ مخالفان نیز فزونی می‌جست و هرچه‌مخالفان‌برضد قانونهای‌کلیسا بیشترعناد می‌کردند، مجازات‌ها نیزسخت‌تر می‌شد تا سرانجام درقرن سیزدهم کلیسا دستگاهی‌راکه به‌دستگاه تفتیش آراء و عقاید[1] معروف شد برپا داشت .

این دستگاه وحشتناک در واقع راه تازه‌ای برای مسیحی کردن مردم‌بود. اگر مردان یا زنان وحتی کودکان از پذیرفتن آئین مسیح سرباز می‌زدند ، آنانرا بقدری شکنجه وعذاب می‌دادند تا جان دهند .

ستم پاپ ومأموران او تا بدان پایه دهشتناک شدکه درتاریخ مسیحیان ،

۱ـ Iqnuisition

هرگز رنج وعذابی همچون رنج وعذاب زمان پاپ دریادها وکتابها نمانده‌بود.

دستگاه تفتیش آراء وعقاید بیش از دویست سال دوام یافت وفرمانهای وحشیانه‌ای برای کشتن هزاران هزار تن از مردم بی‌گناه صادر گردید، سوزاندن مردم و شکنجه کردن آنان وقطعه قطعه کردنشان سالهای سال از کارهای عادی بود. آتش این شکنجه‌ها تنها دامن غیر مسیحیان را نگرفت و بزودی گروهی از اهل این دین نیز درآن سوختند. پرهیزکاری وایمان بدین دراین میانه ارجی نداشت وتنها یك کلمهٔ برضد پاپ موجب می‌شدکه زندگی گویندهٔ آنرا بمخاطره اندازد.

مسیحیان دلیری بنوشتن کتابها، برضد ستم وجور دستگاه تفتیش عقاید برخاستند ویك بیك نیز گرفتار آمدند ومأموران پاپ آنانرا به‌اتاقهای شکنجه روانه کردند.

اما هنوز هم مردمی، مانند همیشه وجود داشتند که حاضر بودند که در راه راستی وحقیقت جان دهند. اینان باهمهٔ تهدیدهای کلیسا، قیام کردند و بنام انسانیت برضد دستگاه تفتیش آراء و عقاید بپا خاستند.

بدینگونه دستگاه تفتیش آراء وعقاید که مانند جنگهای صلیبی برای مبارزه با غیر مسیحیان آغاز شده بود، خود وسیله‌ای برای تعقیب ومجازات پیروان عیسی قرار گرفت وبرادران دینی بجان یکدیگر افتادند.

اما ندای عدل وداد هنوز خاموش نشده‌بود. نیروی راستی مردمی‌که در راه حق کشته میشدند ازضربه شمشیر ستمکاران زورمندتر ازآب درآمد وهر چه جوروستم دستگاه تفتیش افزایش یافت شمارهٔ معترضان بدان نیز رو بزیادی نهاد.

این‌بود خلاصه‌ای ازوضع وموقع اروپا درآخرهای‌سده پانزدهم میلادی، هنگامی که مارتین‌لوتر[1] درآلمان پا بدین جهان نهاد.

۱ـ Martin Luther

٤ – مارتین لوتر

مارتین‌لوتر از پدری بنام هانس[1] ومادری بنام مارگارت[2] که دهقانان تنگدستی در ایزلبن[3] آلمان بودند زاده شد. اینان با آنکه مردمی بینوا بودند وشش‌فرزند دیگرنیز داشتند، درتربیت‌مارتین ازهیچ‌فداکاری دریغ نکردند.

چون مارتین بجوانی رسید، به‌تحصیل دلبستگی بیشتری یافت و وارد مدرسه حقوق شد ودراین حال با سرود خواندن در خیابانها گذران خویش‌را تأمین می‌کرد واین راهی بودکه بیشتر ازدانشجویان آلمانی برای تهیه مخارج خود پیش می‌گرفتند ومردم نیزکه آنانرا می‌شناختند ازیاری کردنشان دریغ نمی‌ورزیدند.

اما هنوز مارتین تحصیل خودرا بانجام نبرده بودکه یکی از دوستان ارجمند او درگذشت. مرگ این‌دوست اثر عمیقی در روح مارتین برجای نهاد چنانکه بزودی دست ازتحصیل حقوق بشست ودرصف محصلان علوم دینی درآمد. وبه‌صومعه‌ای رفت ودوسال بعد بمقام کشیشی نایل آمد.

هوش وذکاوت واستعداد فوق‌العاده مارتین لوتر بزودی توجه همگان‌را بسوی اوجلب‌کرد وچنان شدکه هنوز بیست‌وپنج سال بیشتر نداشت که کرسی استادی فلسفه دانشگاه ویتن‌برگ‌را باو سپردند.

او بتدریس در دانشگاه مشغول شد ودرکلیسائی که بوی سپرده بودند به‌تعلیم پرداخت واین شغل برایش فرصت مناسبی بود تا سازمان‌کلیسای مسیحی ونیز تاریخ آنرا مورد مطالعهٔ دقیق قرار دهد.

لوترکه خود کاتولیك مؤمنی بود، باز درکارها ورفتار پاپ وکشیشان چیزها می‌دید که درنظرش پسندیده نبود. مخصوصاً بادستگاه تفتیش آراء و عقاید مخالفت می‌ورزید وآنرا نوعی گناه می‌دانست ودرخور آئین مسیح نمی‌شمرد.

۱_ Hans
۲_ Margarete
۳_ Eisleben

اومی‌گفت: «هیچکس حق ندارد که بزور وجبر عقیده‌ای را به‌کسی تحمیل کند.» وتصوراینکه پاپ ودیگران کسانی‌را بزوربآئین مسیح درآوردند برایش بسیاردشواربود وعقیده‌اش آن بودکه اعتقاد به‌دین باید عمیق وقلبی‌باشد.

چند سال پس ازاین ایام، لوتر وگروهی از روحانیان مأموریتی به رم یافتند. در این‌سفر، چون سواد شهر رم ازدور دربرابر لوتر پدیدار گردید، زانو بر زمین زد وگفت:

«سلام برتو، ای‌رم مقدس، که ازخون شهیدان، مقامی رفیع یافته‌ای.»

اما دیری نپائیدکه ایمان او از رم سلب شد وآنرا بدانگونه که درنخست مقدس می‌پنداشت، نیافت.

او از نزدیك دریافت که اهل رم زندگی شرم‌آور واندوهباری دارند و هرکس که درعالم دین درست اندیشی پیشه می‌کند اورا دیوانه وعقل گم کرده می‌شناسند.

نومیدی لوتر از دستگاه پاپ هنگامی فزونی گرفت که باقامتگاه پاپ رفت. اوپاپ‌را مردی دیدکه درمیان ثروت سرشار خویش درقصری همچون قصر پادشاهان، همانند سلاطین زندگی می‌کند وبنمایندگی از طرف پروردگار بفروش نعم‌الهی مشغول است.

لوتر، هنگامی‌که به ویتن‌برگ بازگشت، بکلی نومید ودل افسـرده بود. اودیگر دریافته بودکه دستگاه پاپ، دستگاه فاسد وآشفته ایست. ولی هرچه می‌اندیشید راهی برای اصلاح آن نمی‌یافت.

اما چون چند سالی براین برآمد، پاپ ژولیوس دوم درگذشت و پاپ لئوی دهم بجای او برگزیده شد. این پاپ برآن بود تا ازتمامی پاپهای قبل‌از خود پیشی جوید وبنابر همین آرزو بفکر ساختن کلیسائی افتادکه بزرگترین کلیسای جهان گردد.

پاپ برای ساختن چنین‌کلیسائی‌که امروز به‌گنبد پطرس مقدس[۱] معروف است به‌پول فراوان نیازمند بود وبرای اینکار نمایندگانی بهر سو گسیل داشت

۱ـ St. Peter Dom

تا بخشایش خداوند[1] را بمسیحیان جهان بفروشند. پاپ صورتی از گناهان و میزان مجازات هریك تهیه کرده بود وهرگناهکاری می‌توانست با پرداخت مبلغ معینی مورد عفو پروردگار واقع شود.

نمایندگان پاپ هر جاکه پیروان مسیح را می‌یافتند به‌فروش بخشایش خداوند مشغول می‌شدند ودراین میان سوداگران نیز باگرفتن کارمزدی برابر با ثلث مبلغ آنان‌را یاری می‌دادند.

لوتر بدرستی تشخیص می‌دادکه فروش بخشایش خداوند کار زشت و خطائی است ومی‌گفت چگونه ممکن است مردی همنوع خودرا بقتل برساند و آنگاه با پرداخت مبلغی به‌دستیاران ودلالان پاپ بخشایش خداوند را نسبت بخویش جلب کند وهمچون روی سپیدان در برابر مسیح حاضر آید.

لوتر برای آنکه بدین‌کردار ناپسند پاپ اعتراضی کند به‌کشیشان آلمان نامه نوشت وازآنان خواست‌تا پاپ‌را مورد نکوهش قرار دهند. اما این‌کشیشان که خود ازپاپ می‌ترسیدند چنین نکردند و حاضر نشدندکه با اعتراض بپاپ خودرا بچنگ دستگاه تفتیش آراء وعقاید بیفکنند. ازاینها گذشته، درهمین هنگام مردی بنام یوهان تن‌زل[2] بنمایندگی ازطرف پاپ به‌آلمان آمد تا کار حراج بخشایش خداوندرا آغاز کند.

۵ـ رؤیا و حقیقت

شب سی‌ام اکتبر سال ۱۵۱۷ شاهزاده فردریك ساکس خواب شگفتی‌دید که بزودی تعبیر شد. فردریك درخواب دیدکه مردی روحانی دربرابرکلیسائی بپا خاسته است وروی درآن چیزی می‌نویسد. خط این روحانی بقدری درشت بودکه خواندن آن از شش فرسنگ آنسوتر هم کار بس ساده‌ای بود. وقلمی که با آن می‌نوشت بقدری عظیم بود که از آلمان تا به‌رم می‌رسید. فردریك همچنین دیدکه چون آن روحانی حرکتی به‌قلم خودداد ناگهان به تاجی که

۱ـ Indulgence
۲ـ Johan Tenzel

برسر پاپ رم بود گرفت وبزیر افتاد .

ودرست فردای‌همانروز، مارتین‌لوتر دربرابر کلیسای ویتن‌برگ پدیدار شد وچیزی‌راکه بزبان لاتینی نوشته بود بردرآن کوفت .

بزودی گذرندگان از مضمون نوشتهٔ لوتر آگاهی یافتند وخلق عظیمی دربرابر کلیسا گرد آمدند وهمگان دانستند که لوتر فروش بخشایش خداوند را نهی کرده است. اعلامیه لوتر بزودی به‌آلمانی ودر فاصلهٔ یك ماه بهمهٔ زبانهای اروپائی ترجمه شد وچون خبرآن به‌پاپ رسید گفت :

«اینهارا آلمانی مستی نوشته است وچون آرامش خودرا باز یابد پشیمان خواهد شد .»

ولی کار فروش بخشایش خداوند به‌تندی کاهش یافت. پاپ که ازین پیش‌آمد سخت خشمگین شده بود فرمانی صادر کرد ودرآن اعلام داشت که لوتر مرتد است وهمگان را از خواندن نوشته‌های او منع کرد. نسخه‌ای ازاین فرمان برای لوتر فرستاده شد .

لوتر فرمان پاپ‌را درمیدان شهر دربرابر مردم سوزاند وبدینگونه پیوند خودرا باکلیسای رم قطع کرد .

دراین هنگام لوتر هواخواهان فراوانی جسته بود وگروه عظیمی از گفته‌های اوجانب‌داری می‌کردند واورابانتقاد ازدستگاه پاپ تشویق می‌نمودند. لوتر نیز بخواست آنان پاسخ مثبت‌داد وبرضد قدرت پاپ کتابها نوشت و نطق‌ها کرد .

اودریکی ازنوشته‌های خود اعلام کرد :

«کلیسای رم، که پیش ازین مقدس ترین وگرامی ترین کلیساها بشمار می‌رفت، اینك کنام دزدان و کشور گناه ومرگ شده است و بدوزخی بدل گردیده است .»

مارتین لوتر مبارزی خستگی ناپذیر بود. او درطول عمر خویش بیش ازچهارصد کتاب ورساله نوشت. اوکتاب مقدس‌را به‌آلمانی ترجمه کرد و کتاب مترجم او هنوز هم درآلمان رواج دارد. لوتر باهمهٔ این اشتغالات از

کار سازمان دادن بکلیساهائی که از کلیسای رم جدا شدند، لحظه‌ای فارغ‌نبود. او هنوز زنده بود که تعالیمش بنام لوتریانیسم[۱] درتمامی آلمان، نروژ، سوئد و دانمارك پراکنده شد.

وکلیساهائی که او در سازمانی متمرکز کرد بنام کلیساهای پرتستان معروف گردید وبدینگونه بود که رؤیای شاهزاده فردریك تقریباً حقیقت یافت.

۶ - پیش و بعد از زمان لوتر

مارتین لوتر نخستین کسی نبودکه برضد کلیسا بپاخاست. سالها پیش از او مردان دیگری نیز لزوم اصلاحاتی را بکلیسا یادآور شده‌بودند. و اصولا درطول قرنهای چهاردهم و پانزدهم مردم چنان نسبت باوضاع زمانه آگاهی یافته بودند وروشنیهائی در دلهایشان پدید آمده بود که آن دوران را دوران بیداری یا رنسانس بمعنی تجدید حیات فرهنگ نام نهادند.

دراین دوقرن‌بودکه دانشگاه‌های معروف هایدلبرگ، کلنی، پراگ، وین و یوفورت تأسیس شد. و در همین دانشگاهها بود که دانش نو رشد کرد و شکوفه‌ها داد.

در دوران ظلمانی قرون وسطی، پاپ فراگرفتن یونانی و عبری را منع کرده بود ومطالعه فلسفه یونان ونیزافسانه‌های باستانی آنان گناهی عظیم بشمار می‌رفت. اما درقرنهای چهاردهم وپانزدهم، مطالعه این‌چیزها در دانشگاههای اروپائی ازنو جان گرفت وادبیات وعلوم گذشته حیاتی تازه یافت.

مطالعه‌ادبیات وتاریخ یونان، علاقه‌به‌هنررا بیدارکرد. واین‌بیداری‌نوابغ بزرگی چون لئونارد داونسی ورافائل ومیکلانژ را بوجود آورد.

درهمین اوان بود که خبر کشفیات جغرافیائی دریانوردان سلحشوری چون واسکودوگاما، کریستف‌کلمب ودیاز توجه همگان را بخود معطوف داشت ودنیای نوی کشف وراه دریائی بهندوستان شناخته شد.

وهنوز این خبرها بهمه جا نرسیده بودکه آوازهٔ پزشك معروف لهستان،

۱_ Lutheranism

ژان کپرنیك ونظریه‌های بدیع او دربارهٔ افلاك وگردش زمین درهمه‌جا پیچید.

این همه اروپارا دچار چنان تحولی کردکه بزودی اندیشمندان فراوانی ظهور کردند وخیل خواهندگان علم فزونی گرفت .

درآغازقرن چهاردهم، دانته شاعرمعروف ایتالیائی، کتاب‌جاودانی‌خودرا بنام «کمدی الهی» انتشار دادکه داستان سفر خیالی شاعر بود به برزخ ودوزخ وبهشت. دراین‌سفر، شاعرمعروف ویرژیل راهنمائی اورا عهده‌دار شده بود و وی از فرشتگان ودیگر مقربان درگاه پروردگار کمکی نگرفته بود .

این مسأله که امروز درنظر ما چندان غریب نیست درزمان دانته گناه عظیمی شمرده میشد ودانته با انتخاب یك شاعر باستانی بعنوان راهنمای بهشت جرمی‌را مرتکب شده‌بود که معمولا سزای آن سوزاندن سرایندهٔ شعر بود .

پس ازدانته شاعران دیگر نیز دستگاه فلسفی یونان‌را ستودند و ادب و افسانه‌های باستانی آنرا ارجمند داشتند وبرروی هم همهٔ اینها چنان بسرعت پیش آمد که سقوط دستگاه پاپ حتمی بنظر می‌رسید. یکی ازپیشقدمان اصلاح سوداگری فرانسوی بود بنام :

پی‌تروالدو[۱]

پی‌تروالدو که درآخرهای قرن دوازدهم زندگی می‌کرد، مردپرهیزکار وباخدائی بود که به‌ترجمه کتاب مقدس بزبان فرانسوی اشتغال داشت. اوبراثر تعمق درکتاب مقدس دریافت‌که شیوه رفتار ونحوهٔ زندگی پاپ بدانگونه نیست که حضرت عیسی فرموده‌است ونیز زندگی خودرا هم‌که بازرگان وتوانگری بود باتعالیم انجیل موافق نیافت. ازاینرو آنچه داشت به‌بینوایان بخشید و بکار دین وتعالیم عیسی درکتاب مقدس دل بست .

سخنرانیهای پی‌تروالدو ، مردم‌را گرد اوجمع کرد وکم‌کم کار بجائی رسیدکه این‌گروه خودرا والدونی‌ها خواندند وپس‌از مرگ اونیز تعالیمش را میان مردم گستراندند واینکار برای پاپ چنان گران بودکه امر بمنع فعالیت

۱_ Peter Waldo

آنان داد وبعداً دستور داد هرکجا والدونی‌هارا بیابند بقتل برسانند .

اما اینکار مانع پیشرفت والدونی‌ها نشد وعقیدهٔ خودرا درهمه‌جا تبلیغ می‌کردند که هیچ مسیحی مؤمنی نباید برای خود زندگی مجللی ترتیب دهد و راه فساد وتباهی پیشه کند .

والدونی‌ها فعالیت خودرا درفرانسه ادامه‌می‌دادند ولی‌درانگلیس رهبری اینکار بعهده مرد دانشمندی افتاد بنام :

جان ویکلیف[1]

جان ویکلیف‌که درقرن چهاردهم استاد دانشگاه آکسفورد بود بعنوان مخالف پاپ درانگلستان قد برافراشت. اوبرضد لغزش پذیری بی‌چون وچرای پاپ سخن‌ها گفت وازاعمال وی سخت خرده گرفت .

او اجرای آداب ورسوم دینی وقرائت دعاهارا بزبان لاتینی برای مردم انگلیس کار ناپسندی می‌دانست ومی‌گفت مردم باید بزبانی نیایش کنند که آنرا می‌دانند. اودسته‌ای ازکشیشان را فراهم آورد وآنان‌را بمیان مردم‌فرستاد تا بزبان انگلیسی بوعظ وتبلیغ مردم بپردازند. او بیاری یکی از دوستان خود کتاب مقدس را به‌انگلیسی ترجمه‌کرد تا مردم بتوانند آنرا بخوانند ومعنی‌های آنرا دریابند .

ویکلیف‌با آنکه درانگلیس هواخواهان فراوانی نیافت اماآوازه تعالیمش به‌آلمان وچك‌واسلواکی رسید ودرآنجا پیروان زیادی بدست آورد .

درهمین هنگام بودکه لوتر بمبارزه آغاز نهاد وکلیساهای پرتستان را بوجود آورد .

و نیز درهمین زمان بودکه شورش برضد کلیسای رمی در تمامی جهان مسیحیت درگیر شد واصلاح کنندگانی پدیدار شدندکه بعداز لوتر مرد معروفی از آنجمله است بنام :

۱ـ John Wycliff

اولریخ زوینگلی[۱]

زوینگلی از میان خانواده‌ای روستائی در سویس برخاست وتربیتی کافی یافت ودرجوانی بمقام کشیشی لشگر رسید وبعد ازسالها خدمت درهمین شغل در زوریخ زندگی دهقانی پیشه ساخت. زوینگلی از اوضاع مساعدی که در آنروزگار در سویس وجود داشت استفاده کرد وتغییرات چندی درکلیسای خود بوجود آورد. او اولین مخالفت خودرا با کلیسای رم برسرمسأله ازدواج کشیشان علنی ساخت. زیرا بنابرکلیسای رم، هیچ‌کشیشی حق‌نداشت‌که با زنی ازدواج کند. زوینگلی بسن چهل سالگی زنی‌را بعقد خود درآورد. آنگاه با پرستیدن مجسمه‌ها وتصاویر دینی، که شکل بت‌پرستی داشت، بمبارزه پرداخت واینگونه چیزها را از کلیساهای زوریخ بدور ریخت .

زوینگلی درکار اصلاح دین از لوتر پیش افتاده‌تر بود وآورده‌اند که ایندو روزی با یکدیگر ملاقات کردند وسخنان زوینگلی چنان لوتررا عصبی ساخت‌که درآخر بحث حاضر نشد بعنوان خداحافظی با زوینگلی دست دهد .

زوینگلی امیدوار بود تا پرتستانهای اروپارا سازمانی دهد وبا استفاده از فرمانروایانی که با جداشدن قدرت دولت از نیروی کلیسا موافق بودند ، بسازمانشان قوت بخشد .

زوینگلی به اجرای نقشهٔ خویش توفیق نیافت ولی راه را برای اصلاح‌کنندهٔ دیگری آماده وهموار ساخت‌که مردی بود بنام :

ژان کالون[۲]

ولادت ژان کالون درسال ۱۵۰۹ برای خانوادهٔ او واقعهٔ مهمی محسوب نمی‌شد زیرا آنان پیش از اوچندین فرزند داشتند وبعداً نیز پروردگار باز دختران وپسران دیگر بدیشان عطا فرمود. ژان بزودی بمدرسه رفت وتربیتی

۱ـ Ulrich Zwingli

۲ـ John Calvin

بسزا یافت وچنان شدکه مادروپدرش بتوفیق وی درزندگی مطمئن بودند ومقام ارجمندی‌را برایش آرزو می‌کردند .

کالون تحصیلات دانشگاهی خودرا درپاریس ادامه داد ودرهمانجا بود که مطالعهٔ علوم دینی‌را پیشه‌کرد وبه تحصیل حقوق نیزهمت گماشت. بزبانهای عبری ویونانی تسلط یافت واز ادبیات یونان اطلاعات فراوانی کسب کرد .

چندین سال برهمین منوال سپری شد تا ناگهان واقعه‌ای در زندگی او روی داد وآن واقعه چنین بودکه پزشکی از دوستان وی ازو خواست تانطقی برایش بنویسد وژان کالون دراین نطق نکاتی چند ازآئین پرتستانهارا گنجاند واین برای او خطری عظیم دربرداشت زیرا درآنروزگار درفرانسه هرکس چنان سخنانی برلب می‌آورد سوزانده می‌شد وکالون که خود ازخطری که کرده بود آگاهی داشت چاره‌ای جزآن نیافت‌که ازفرانسه به‌سویس بگریزد .

سه سال بعداز این واقعه کالون که هنوز بسی سالگی نرسیده بود کتابی انتشار داد بنام «اصول ومبادی» که بزودی بعنوان یکی از سندهای بسیارمهم تاریخ مسیحیت شناخته شد .

ازآن پس کالون زندگی خودرا وقف نوشتن کتابهائی موافق پرتستان‌ها وسازمان دادن کلیساهای این مذهب کرد. اوتا آخر عمر خود در ژنو بسربرد ولی آراء وعقایدش که به‌کالوینیسم معروف شد درتمامی اروپا پخش گردید وشخصاً نیز برافکار واندیشه‌های یکی دیگر از اصلاح کنندگان کلیسا اثرهای فراوان گذاشت. این اصلاح‌کننده مردی اسکاتلندی بود بنام :

جان ناکس[۱]

جان ناکس براثرتبلیغ معتقدات مذهب پرتستان دراسکاتلند جانش بخطر افتاد وازآنجا به‌ژنو گریخت ودرهمین شهر بودکه باکالون واندیشه‌های او آشنائی بهم زد و چون باسکاتلند بازگشت به‌تأسیس کلیسائی براساس تعالیم کالون همت گماشت ولی ناکس تعالیم کالون را بطور دربست نپذیرفته بود و

۱ـ John Knox

خود نیز درآن تغییرهائی بوجود آورده بود. بزودی مردم به‌گفته های وی توجه ورزیدند وتعالیمش که عنوان پرسبیتریانیسم[۱] یافته بود هواخواهانی یافت وفرقه نسبتاً بزرگی تشکیل شد.

این‌فرقه درانگلیس نقش مهمی‌را بازی‌کرد ولی پیش ازآنکه جان ناکس فعالیت‌های خودرا توسعه‌ای بخشد، واقعهٔ بسیار مهمی درانگلیس روی‌داد که عبارت بود از تأسیس :

کلیسای انگلستان

درموزهٔ بریتانیا سندی هست‌که درتاریخ ۳۱٤ میلادی توسط سه‌کشیش انگلیسی امضاء شده است وگواهی می‌دهدکه آئین مسیح سالها پیش ازآن از راه اسکاتلند وایرلند بانگلیس رسیده است. درحالیکه پاپ رم در سال ۵۹۷ میلادی آگوستین را برای تأسیس کلیسای کاتولیك رمی بانگلستان اعزام داشت.

چندصد سال‌بعد ازورود نماینده‌پاپ فرمانروایان انگلیسی‌که می‌خواستند ازقدرت پاپ بکاهند ازین سند استفاده کردند ودرسال ۱۵۳٤ اعلام داشتند که پاپ رم چیزی ازسایر اسقف‌ها افزونتر ندارد وازآن پس کلیسای انگلستان ازکلیسای کاتولیك رمی جدا شد. (درآمریکا کلیسای انگلیسی را کلیسای اسقفی پرتستان می‌نامند)[۲].

باید دانست‌که جدائی کلیسای انگلستان ازچنگال پاپ یك واقعه سیاسی بود وبهیچوجه درعقاید وتشکیلات این‌کلیسا وپیروان آن اثری نداشت.

ولی فرقه‌های پرتستان‌که ازکاتولیك‌ها جدا شده بودند، درانگلیس مانند سایر کشورهای جهان بمرور پیروان بیشتری یافتند وکم‌کم عقاید وآداب ورسومشان نیز با دیگران تفاوتهائی یافت.

پیروان یکی از فرقه‌های مهم پرتستانها آناباپتیست‌ها[۳] هستند.

۱ـ Presbyterianism

۲ـ Protestant Episcopal Church

۳ـ Anabaptists

آناباپتیست ها

آناباپتیست‌ها، کمی پس ازگسترش تعالیم پی‌تروالدو پدید آمدند، ودر زمانی‌که لوتر وزوینگلی تازه بکار آغاز نهاده بودند، شمارهٔ اینان بسیارزیاد شده بود. ولی لوتر وزوینگلی نتوانستند در میانشان هواخواهانی برای خود فراچنگ آورند زیرا آناباپتیست‌ها با غسل تعمید مخالف بودند، درحالیکه لوتر وزوینگلی آنرا روامی‌دانستند. اینان بزودی، اصلاح کنندگان آئین مسیح را دشمن خود یافتند ونزدیك به‌دوهزار نفرشان بدست مصلحان دین کشته‌شدند ودرواقع عمل نوآوران دین درمورد آنان به‌فجایع دستگاه تفتیش آراء وعقاید مانند بود. آناباپابتیست‌ها باوجود شرایط دشواری‌که داشتند در سویس وآلمان واتریش وهلند هواخواهانی یافتند و بعضی از آنان پیشروان فرقه‌های مهم پرتستان مانند کنگرگاسیونالیست‌ها[1] شدند ونیز فرقه معروف دیگری بنام :

گویکرها [2]

کویکرها درقرن هفدهم در انگلستان پدید آمدند و دارای معتقدات مخصوصی بودند. آنان نه‌کشیشی داشتند ونه‌کلیسائی ، و برآن بودندکه دین واقعی یانورباطن، دردل‌افراد جای دارد وهرجاکه مؤمنان گرد آیند همانجا مقدس وگرامی است وبجای کلیسا درخانه‌ها وانبارها وهرجای دیگری که می‌شد اجتماع می‌کردند واجتماعشان بیشتر مانند ملاقات گروهی دوست بود وبهمین دلیل خودرا اعضای «انجمن دوستان» نیز می‌خواندند .

کویکرهارا درانگلستان سخت‌تعقیب ومجازات‌می‌کردند. ازاینرو بسیاری ازآنان به آمریکا کوچ کردند. ولی در آنجا وضع بهتر از انگلستان نبود تا آنکه یکی ازآنان بنام ویلیام پن[3] هواخواهان این فرقه‌را در پنسیلوانیا و

۱_ Cogregationalists
۲_ Quakors
۳_ W. Penn

نیوجرسی جمع‌آورد وبکارشان سامانی بخشید .

کویکرها براثر آمیزش باسایر فرق، ازمعتقدات آنها چیزها پذیرفتند وخود درآنها تأثیرها کردند وبدینگونه فرقه‌های جدید پرتستان پیوسته رو بفزونی نهادند .

بعضی ازآنها چنان بایکدیگر اختلاف دارندکه بهیچوجه نمیتوان آنهارا فرقه‌های یك مذهب یایك دین بشمار آورد. بعضی چنان شبیه ومانند یکدیگرند که‌معلوم نیست چرا اصلا فرقه واحدی‌را بوجود نمی‌آورند. بعضی پایه‌گذاران فرقه خود را مقدس می‌شمارند و گروهی برای خود علاوه برکتاب مقدس کتاب‌هائی دارند وتا امروز برروی هم بیش ازدویست فرقه پرتستان درجهان بوجود آمده است‌که هریك برای خود آداب ورسوم ویژه‌ای دارند .

۷ - فرقه‌های مسیحی آمریکا

درآمریکا انواع واقسام مسیحیان بسر می‌برند وعلاوه برفرقه‌هائی که در اروپا تشکیل شده‌است خود نیز فرقه‌هائی تشکیل داده‌اند. مهمترین این فرقه‌ها عبارتند از مورمونیسم[۱] وکریسشن ساینس[۲] .

مورمونیسم نزدیك به‌صدسال پیش بوسیله مردی بنام ژزف سمیث[۳] از اهل نیویورك بوجود آمد و او مدعی بود که کتابی با اوراق زرین یافته که فرشته‌ای بنام مورمونی براو ظاهر ساخته است. سمیث با چندتن از دوستان خود کلیسائی تشکیل داد که آنرا «کلیسای عیسای مقدسان متاخر»[۴] نام نهادند .

اعضای این‌کلیسارا مورمون‌ها می‌نامند که بکتاب مقدسی که ژزف سمیث یافته است ایمان دارند .

شمارهٔ مورمون‌ها درجهان نزدیك به‌نیم میلیون نفر است‌که بیشتر آنان

۱_ Mormonism
۲_Christian Science
۳_ J. Smith
۴_ The Church of Jesus of Latter_day

دراطراف شهر یوتا بسر می‌برند وبرآنندکه «کلیسایشان برحق ترین کلیسای روی زمین است.»

فرقه کریسشن ساینس نزدیك به‌پنجاه سال پیش درآمریکا تأسیس شد و مؤسس آن زنی انگلیسی بود بنام ماری بیکرادی[۱].

این زن‌کتابی نوشت بنام علم وسلامت همراه با راهنمای کتاب مقدس و درآن هم او برآن‌بود تا شرح دهدکه چگونه بیماران می‌توانند با تقویت‌ایمان خود سلامت خویش‌را بدست‌آورند وشفا جویند.

ادی مانند ژزف سمیث وهمهٔ پیشینیان خود کلیسائی تشکیل داد و آنرا نخستین کلیسای مسیح یا کلیسای ساینتیست نام نهاد.

این کلیسا بزودی هواخواهان فراوانی درآمریکا وسایرکشورها بدست آورد. پیروان‌آن، کلیسای‌خویش‌رامانند مورمون‌ها برحق‌ترین‌کلیساهای‌جهان مسیحیت شمردند. اما باهمهٔ گونه گونی فرقه‌های پرتستان جملگی براین عقیده توافق دارند که:

آدمی می‌تواند مسیحی مؤمنی باشد بی‌آنکه برای پاپ اهمیت خاصی قائل گردد ونیز اینکه کلیسای کاتولیك رمی تنها کلیسای واقعی مسیحیان جهان نیست.

۲ـ Mary Baker Eddy

در زمان ما

همانطور که در آغاز این کتاب آمده است، آدمی‌زادگان بامشاهدهٔ برآمدن خورشید، پیچش صدای باد درمیان درختان وفراهم شدن ابرها برفراز آسمان وآمدن روز ازپی‌شب وبهار ازپی خزان وزمستان، دراندیشه فرو می‌رفتند و دربارهٔ جهان پیرامون خویش پرسش می‌کردند. وآنگاه بدین پرسش‌ها چنین پاسخ می‌دادندکه نیروهای طبیعت‌را روانهائی است که بعضی نیکو و بعضی شیطانی هستند .

مردمان آنروزگار بتمامی اشیاء بیك چشم می‌نگریستند وبرایشان درخت وگل، رودخانه واقیانوس وسنگها وکوهستانها، همه وهمه موجودات جانداری بشمار می‌رفتند وازاینها گذشته عناصررا نیز درنظر آنان روانهائی بود .

خورشید وماه وستارگان، باران وباد وتوفان، تندروبرق و.... همه وهمه زنده بودند ومی‌توانستند بمیل خود بکارهای شایست یا ناشایست دست زنند .

این عقیده‌ها سرآغاز نخستین دینهای نوع بشربود وبمرور موجب آن‌شد که آدمیان طبیعت، جانوران ونیاکان خویش‌را بپرستند. آنگاه پس ازسالهای سال ازطبیعت پرستی دست شستند وبت‌پرستی‌را شعار خود کردند. وچون شمارهٔ بت‌هافزونی‌گرفت دانایانی پدیدارشدند ودریافتندکه بت‌پرستی کارخردمندانه‌ای نیست وبراثر این‌آگاهی دینهای بزرگ پدیدار شدند .

آنگاه خدای واحد جای خدایان بیشمار راگرفت وایمان بیك چنین

خدائی بزرگترین پیشرفت نوع‌بشربود. زیرا ایمان‌بخدای واحد ایمان به‌وحدت جهان‌را نیز پیش می‌آورد وآدمی‌زادگان بمرور دریافتندکه **بنی آدم جمله اعضای یك پیکرند و بایستی بیکدیگر چون افراد خانواده‌ای احترام نهند** وصرف‌نظر از اختلاف رنگ پوست و واژه‌های کلام وراه رسم زندگی یکدیگر را دوست بدارند .

و از آن مهمتر :

خداپرست واقعی دریافته‌است که هرگاه نژادی دست بکاری زند، اثر آن در نژادهای دیگر نیز پدیدار گردد واگر ملتی کاری کند، تأثیر آن‌کار برملت‌های دیگر نیز نهاده میشود. وبر رویهم چون روزگار عضوی‌را بدرد آورد عضوهای دیگر را نیز قراری نماند .

وبدینگونه بشر درمی‌یابدکه آنچه برای جماعات وملت‌ها سودمند است برای افراد نیز سودمند خواهد بود وبعکس هرچه برای جماعات ناشایسته باشد یك یك آنان را نیز زیبنده نیست .

این است همانچیزی‌که به اخوت یا برادری نوع بشر معروف شده‌است و بایدگفت‌که این برادری آدمیزادگان بزرگترین کیش وآئین زمان ماست واین برادری هرگزاستوار نمی‌ماند مگرآنکه مردمان یکدیگررا دوست‌بدارند وباهم کارکنند واز جنگ بپرهیزند وبصلح روی آور شوند .

از همین جاست که دینهای بزرگ در زمان ما که زمان رنجها و سرگشتگی‌های فراوان است، خودرا با وظیفه خطیری روبرو می‌بینند که همانا کوشش برای حفظ صلح است .

اینجاست‌که باید گفت صرف‌نظر از اختلاف‌های دینی ومذهبی ، دینهای جهان برای آنکه بوعدهٔ خویش دربرابر پیروان خود وفا کرده باشند باید همه وهمه زیر شعار واحدی گردآیند ودریاد داشته باشند که :

کوشش برای صلح - رسالت واقعی نوع بشر است .

پایان

بها: ۹۰ ریال

«.... برخی راعقیده براینست که «دین» در یکی اززبانهای کهن به‌معنی «درخت» بوده است. ودین‌ها نیز ازبسیاری لحاظ به درخت شباهت دارند. درست‌مانند درخت درپی کاشتن دانه‌ای‌پدیدار گشته‌اند. برخی رشدنکرده‌اند، برخی جوانمرگ‌شده‌اند، و برخی نیزبسیار بلندگردیده‌اند وشاخه‌های شکوفای فراوان به‌هرسو گسترده‌اند...» واین کتاب سرگذشت دین‌هائی است که پدیدار گشتند، دین‌هائی که جوانمرگ‌شدندودین‌هائی که‌شکوفا گردیدند: آئین بودا ـ آئین جینی ـ هندوئیزم ـ آئین کنفوسیوس آئین لائوتسه ـ آئین شینتو ـ آئین زردشت ـ آئین یهود ـ آئین مسیح ـ وآئین اسلام:

شرکت سهامی نشر اندیشه